

کتابخانه آستان
اقصی
سید

اودادن چنان
فارسی

مذکر و مؤنث شاه در

اکثر
۸۶۸

نکو تر از فرزندان یسیت	زنی در تن محکمت ماودان	وجود تو چون جان و حکمت روان
بریدار شتر از دکان شادباش	ز اندوه آینه از او باش	صبوح سعادت صباح تو باد
جنود ملائک جناح تو باد	کسی را که بات در سر خود	کلاه از سر و سر ز تن باد و در

بیا فیض صفا و بلاغت و تفصیل اصحاب و صناعت
برای سیر و خاطر خطیر اباب فضل فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که کسی
و تعالی از ممکن عالم غیب و از کجایی سخن لاریب مجموع در چون وجودانی بصدر صد و نیاورد
و در حدائق حقائق و شکرستان دقایق بجان فراسی و کثرت سی و شصت زبانی چون نطق قوه آوست
طوطی از جلد مرغان اولی اجنبی به نبات حسن پرورده است نختین فطرت پسین شمار
توس خویشتن را بپایان مدارد اعلای عین مراتب انسانی علم و حکمت که **لفظ خلقنا الانسان**
فاحسن تقویر و اسفل سافلین آدمی جل و جلال است که خود در دناه اسفل سافلین پس فحوی
این کلام کریم مقدر شد که از حصین عقارت و مهالک باوج مراتب ملائک جز باوصاف
انسانی و معرفت یزدانی شوان رسید پست تو را آدم خلیفه بکند قوه فویش را بفعل آور
نطق و فصاحت انسانی را به کلید ابواب معانی نموده اند بلکه طلم کم کنوز دقایق را بدین مفتاح
گشاده اند آدمی بقوه نطق و تمیز از حیوان ممتاز است و کرد و وجود بر جمیع خلایق بازا است
و دو اب بزرگان صوت و حجاب محسوس است و گردن پیشانی بزرگشان بچوشت عارف دینی در باب موعود
حسن حیوانی ندارد و اعتبار ۱ ایماخی و در کوی تصایبان گذار ۲ فربهی حیوان کند از خورد و نوش
میشود آن قوی از راه کوش ۳ و رنج نباشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و معانی محرم
باشد و تانف یک شایسته این بلی از ملکستان آمل معدوم کرده عالم ارواح که شغاف و صفاست
نیض آن اباب فصاحت را دانی دکانیت حافظ در پس آینه طوطی مضمون داشته اند
آچه استاد ازل گفت بگو آن گویم نقش صاحبی را از انجا که مقام و حال او است لا شک
شاهد عادل قال و مقال اوست پس برین تقدیر سیاهان بواوی حقیقت و سبب ان بجا طریقت
نه برعت در باده جان که از حکمت و معرفت و در بجا فوئوز از اندیشه و خلوت سیاحت و سباحه کرده
بلکه از غایب شدن این بویه کلی چیده اند و از غواهی این بحر لایتناهی بدر دانه رسیده اند پست
راش فکرت چو پرین شونده ۴ بلکه از جمله فوئوزان شوند بیان تخصیص شعر ۵ خرق
صفا و بلقا عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف دقیقه را شل و سستی تفکر کرده اند و شیوه را

بر عایس انکار از یوری دانسته اند هر چند حسن و لطافت مجبوری زیور تماست اما کار عود	بی وجود محسوس است	پست	حق شطایت رنگ اینر	که حقیقت کند بزرگ مجاز
تا بدام آور و دل محسود	بطراز دشت زلف آیان	شاطکان عایس انکار		

و تا قدان عایس سر اشرافان نماده اند که غواص طبع کریم و سیاح ذهن مستقیم ایشان در بحر
بحر لا مکان نهران و در معانی بسا جل و دکانی رسیده بلکه بر فرق اهل معنی نشاند بجهت شایسته
معنی نیست دام این جمع و توسن تذکره رام این فرقه است **قال التانی فی هذا المعنی**
شاعران را از شمار راویان مشرکه است **ع** جای عیسی آسمان و جای طوطی شاد خیار
علمای آثار و رواة اخبار اتفاق کرده اند که از زمان مبعوث آدم پاک علیه السلام بدین تود و نا
بهروقتی نوعی از علوم بین انسانس جلالتی و قدرتی یافته است و حکمای آن اقوام و علمای آن
ایام بدان علم می گوشیده اند و منباج نبوت را بدان استدر ارج می پوشیده اند چنانکه بعد نو
علیه السلام دعوت و عزیمت و بروز کار را برانیم علیه السلام علم آتشکاری و بروز کار سوس
علیه السلام علم کسب و سیمیا و بدور عیسی علیه السلام حکمت و طبابت و همه این فنون علمی
العیون بدین علوم و دعوی نبوت میگرفته اند و این علوم را بجهت میدانسته اند پس قدرت بی
علت الهی بر فوئوز و معاد سلطنت و سول الا بلسان قوسه اقتضای آن کرده انبیا و اولو العزم
صلوات الله علیهم جمعین جهت ابطال آن ادیان و کوشمال سروران آن زمان مبعوث کرده
چنانچه معجزه نوح علیه السلام و عا و بود که دت لا تدز علی الارض من الکافرین و معجزه ابراهیم
علیه السلام و قول او در آتش که قلنا ما ناکو فی رد او صلحا و معجزه موسی علیه السلام عصای جبار
او که جمیع آلات و ادوات سحر فرو برد که قال الفها یا موسی فالیقها فاذا هی جینه و معجزه عیسی
حکمت بود و طبابت که بر دم جان بخش و مرده زنده شد که و ابری الامم و الارض اخی الموقی
و نبوت ظهور حضرت قائم البتین صلوات الله علیه علم فصاحت و بلاغت بنوعی شرف
یافته که فصاحتی عرب بدین علم و دعوی نبوت میگرفته و امیه بن ابی الصلت که پیشوای شیعیان
بود است و آیه کریمه و الشجر ادیتعهم لغاوت و در حق آن کمره نزول کرده و ایم دعوی باطل
کردی و فرقان عظیم و قرآن کریم که حروف آن طرود بلاغت معجزه رسول علیه السلام گشت که
قال الب جففت الامم و الخ علی انما اتوا بهذا القرآن و لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم
قرآن که کلام شفا بخش سبحانیت بسطل ز فرغات شیطانی گشت چون علم قدم قرآنی بذروه

عینوق رسید فضیای عرب مرد کلیم غول ادا بار کشیدند کرم شب تاب پیش چشم آفتاب و باره
 نقب نور سحاب چه تاب آورده و شیخ عارف نظامی رحمه الله علیه نابینا حال گفته بیت
 کردی کوهری درای سخن ز آسمان آمدی بجای سخن عین این الهاب است که پای به
 و بلاغت رفیع و منبع است و حضرت بارتق رسالت صلی الله علیه وسلم سواره شعرا اسلام
 خیز و مکرم و اشقی و در زبان مبارک آنحضرت گذشته که آن فی الشریکه و با اتفاق جمهور علماء در
 رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب عظام ایشان شعر اشعر گفته و مدایح گذرانیده اند و صل
 و تربیت یافته و قبل از بعثت حضرت رسالت شعرا حکمای نوشته اند و مکرر در علم بیت
 مامری بوده امیر تبیل و قوم می شده اند و امیر البیاس که یکی از استادان شعرات پادشاه بود
 بیامه وادارامه التالیف بود است صاحب کتاب شرح الفی فی آرد که حسن بن فوح ثابت رضی
 رضی الله عنه از شعرای حضرت رسالت پناه بوده و سواره مدح رسول کردی و جواب اشعار شعرا
 کفار گفتی و ماریه قطیعه را و خواهر او را که شیرین نام بود ملک مصر بهدیه بر رسول علیه السلام
 فرستاده و ماریه را حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخدمت خود قبول کرده و ابراهیم فرزند رسول
 از ماریه است و شیرین را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بروز خندق بصله شوی که آن
 بروز غوی خندق جنت رسول گفته بود و بخشید و نیز حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین الله
 الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرم الله وجهه و تابعین و اکثر مشایخ طریقت و سلاطین
 روزگار بکفایت شعر اشتغال نموده اند قیاس باید کرد که علم قرآن عظیم ناسخ آن علم شده باشد
 در مرتبه پایه کم علی و علی نباشد حکایت کند که سلطان محمود غزنوی مکرر ابرت خود
 بزوی یکس او را نتوانستی زدن و گفتی همچون محمود کسی باید تا او را بزند جایی که حرمت مخلوق
 برنده و بنده را در بدین نوعت پس علی که شکند آن قرآن عظیم باشد هیچ علم او را نتواند
 و بروز کار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم بباغیاه بود و ملوک اغنیاء و صدور روزگار صل شعرا را
 بر ذمه خود فرض عین بلکه عین فرض میداشتند و هرگاه دست که ردزی حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم مدینه مبارکه ابقر قدم شریف خود زمین و شرف میفرموده انصار و اعوان در آن
 روز جللی متبج و سرور بودند و کثیر کان شاعر بر سر راه رسول اشعار تنبیت میخواندند و برین منوا
 بیت طلع البدر ایلان من نیاات الوداع و جلی شکر علیت ما و الله و ادع
 چون رسول علیه السلام بخانه ابی ایوب انصاری رضی الله عنه فرود فرموده اول بخش این بود که گینه کا

ما سرور بودند و مدح و تنبیه می گفتند لاجرم که ایش از انعام عام خود مخطوط کرد اینهم و از را
 آورد شریف خود آن مستورات را حصه و از جیب یا تر جیب خود میری را قراصه و بخشیته حکایت
 کند ایشی از بزرگان شعرای عرب بود و ادا زیاده است روزی مجلس اخف بن قیس خطه بن
 شیب که ابیای انعام بودند نشسته اند و با هم در باب فضیلت و کرم تو انگری و خیل چشم درینا
 و معاخره اند و باز نامه و شکوه خود بیان میکنند در آخر هر دو اتفاق کردند که ایشی بر دو مصنف و
 بیان ایشان حکم باشد ایشی فی الحال رو بخطه کرده این شعر بر خواند **شعر**

کینک من درده انسه	و دارک من داره انزه	و توبک انفس من توبه
و اساک من اسمه انسه	و افعاله بالعلی اشبه	و کفیت الصدرا دلی به

خطه در رسم زده از مجلس سپردن رفت و اخف خرم شد و ایشی را در کنار گرفته بوسه بار برد
 اوداده و در انشای آن حال ایشی گفت ای امیر اگر سپید پیری بپیشی کنم گفت بگو گفت زینهار دور
 مجلس بغا فرقه خود سخن بگفتی و مناظره نمایمی که این شیوه طریق بزرگانیت بیت
 اگر شک خالص تو داری ملک که ناچار شمعور کرد و بیوی اخف گفت سه مرا گو
 بخشیدم صل شعره و منرا شرت بخشیدم که در نظر خصم حایه من کردی و منرا شرت دیگر دادم من
 نصیحت که از کج نشایگان بزود من بهتر است و در همان روز سه مرا کو سفند و منرا شرت تسلیم
 ایشی نموده و اتباع و وزیرت او بامدادی در دیار عرب مشهور شدند و ایشی کی دید
 چرا بشعر خبر و منافوت بکنم ز شاعری چه آمد و برود ایشی **معانی** گوید ایشی
 روزی بقید بنی اسد رسیدم و بجانهای او لاد طح بن خلیفه سی که امرا بنی اسد بودند رسیدم
 و نزول کردم مرا ضیافتی چنان که رسم بزرگان باشد نمودند اطواران ابرار ابدل خوش آمد گفتم
 لادیت مدی جنت این قوم گفتن و این بیت در مدح آن جماعت انش کردم **شعر**

ابنا طحی طابوا لاند ابیا	او طیب المدح و العلی محمد	فا سهم قاهر عن یوهم شرفا
و یوهم عاصد عن فضله غنم	صغیریم کلیم فی افعاله	من من منم فعل لایق سیدیم

و آن عزیز سه مرا کو سفند با سه نفر غلام جوان من دادند بعد از آن در مجلس بارون از رسیدن و کر
 فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم مکرر میگردم بارون گفت که چرا باید که اینچنین قوم فاضل از
 خدمت در کاره گردون اشتبا من عاقل باشد فی الحال بجنون ایشان شال فرستاد و آن قوم اثر
 فرموده و انطاع و مراسم و ترسب امارت یافتند مرا که مراد پند می گفتندی که ما بزرگی را از تو بگو سفند

چند لاغر خیریم صاحب کتاب ترجمان البیان آورده است که صاحب سعید مکرّم بن العلاء که بر وزیر کار سلطان
 مسعود غوثی از گریان کرمان بوده وزیر با استقلال بود پیش از آنکه که از کارشعرا و فضیلت
 با و از ساحت و کرم آن وزیر مکرّم از پیش بود رعیت کرمان نموده و بدیع وزیر تصیّد انش کرده که
 مطلعش نیست **مطلع** مع العیسی ندرع عرض العلاء ۱۰ الی ابن العلاء و الا فلا
 صاحب گفت این تصیّد چند بیت باشد شاعر گفت از چهل بیت زیاده است و وزیر فرمود
 غامی را تا بدیده زرتیدیم شاعر کرد و غرض خواست که بیستی را از ابیات تصیّد ترا برده زرتید
 باید و در خزانه من چهل بدیده زرتیت و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طایفه شعرا
 بصدد رسید زیاد برین ایراد شود موجب اطاعت است و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار
 و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند از شعرا هم است از روی که را امیر نصیر بن احمد سامانی صله
 نظم کتاب کلید و دهنه ششاد فرار درم نغمه انعام فرموده امیر مغری بهمد سلطان محمود غوثی
 مرتبه و امارت یافت و امیر معصی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب نیمی مجلس خاص بخشید
 اما درین روزگار پادیه قدر این فرقه شکست یافته و متزلزل شده اند بسبب این که اهلان دلی تحقیقا
 مدعی این شغل شده اند و مرا کوشش کی در فرقه شاعریست و مرا جانظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظر
 اما شعرا شعیر و ردف از ردیف نیندازند **مهر** ۱۰ هر چه که بسیار شود فوار شود
 و کان غلط برده اند که مقصود از نظم است و پس دانسته اند که در جواب این جمله و ابکار را سر است
 و در ردن این مجسمه مخدرات انکار بکار کان ساد و نظم ساد و دل جهت خاطر ساد و در بیان برخی می باشد
 و حکیم فاضل اهدا الدین از روی قصه و برج این طایفه فرموده شعر شعور نفس خویش هم بد
 نادرست خست شکست ۱۰ و ما این داوری و کلامندی را بقطعه از سخنان شاعر عارف آور
 بر طرف کیم این جماعت را نیز بر آنچه دانده و توانست معذور داریم **شعر**

اگر چه شاعران از روی اشعار	بیک مانند در بزم سخن است	ولی با باده و بعضی صریح
غریب چشم ساقی نیز نیست	زبان معنی ایشان که نظم	و اما از گفته و صورت فرو
همه غواص دریای کلامند	که در بحر حقیقت افکنند سر	بین یکسان که در اشعار این قوم
درای شاعری چری در گشت	حیال و توفیق و سبب تحریر آن تا لایق	سود این سود

نورانی و مصور این صورت پر معانی اقل عباد الله الملك الغنی و ثوب است عباد الله و له نجیته
 انعامی السرفه ی ختم الله له بطیعی بر آرای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل

و نطنت مودع می کرد اندک من بدیده روزگار شباب و ایام فضل و انکسار در جهات و لطف
 بسر بردم و دوسه روزه زندگانی که سر بایه سعادت جاودایت با لایق تلف کردم چون
 از روی محاسبت و مراقبت بر روزنامه حیات نظر نمودم دیدم که کاروان عمر کرانمایه در تیره کمر این پناه
 مرحد طی نخوده بود و از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبله العارفين نور المله و الیدین
 مولانا عبد الرحمن الجانی دام الله تعالی برکاته الشریفة ابن رباعی را شب سال و حیل خود یافتیم تمام

تا بودم ده بسی زبون افتاده	تا بیت دسی زره بردن افتاده
در چهل و بی سال با د	در پنجه پنجم کنون افتاده

با خود اندیشه کردم که از دفر دین و دانش که خدمت مجموعه و کالات حرفی نخواهد و از جاه و را
 آبا و اجدادی مجسمه ماده این عمر تلف شده را چه عوض و این سحر طلیبی سود را چه عوض بعد ما که
 زخم شش تشویر فرودم و ساعتی بنده است بسر بردم دیدم که در دولت گذشت بدیری نیست
 و در مهلت روزگار حالی تا جری نه پستی از تخلصهای شمع با طالع اوری بیاد آمده است
 آوری عمر باریک و غفلت بگذشت ۱۰ آنچه باقیست مشغول و زمت در باب **مهر**
 کی عمر زده کس بدوین گرفته است ۱۰ آخر مصلحت آن است که پیش از آنکه پای و یک حیات در کلان
 اهل مجروح کرد و **پیت** دست بجای زخم که غصه سر آید ۱۰ علم را پایه و بلند و پایه
 یافتیم اما دیدم که ش بد آن عودس خرم مجاهده روز صبا نقش نمی بندد **العلم فی المصنوع کما**
لنفس فی الحجر اگر چه طفل را هم اما قرین نجاسم و شاهرا سلوک بحقیقه اگر چه طریقه و اصلان و
 کاملانست **پیت** تا جان کنی خون نخوڑی پنجه سال ۱۰ از قال ترا در نمایند بحال
 من گمراه که بعد از تفتیح و التاف بخانه بقالی نرسیده یا ششم بحال رسیدن بحال باشد و قصه و
 ملازمت در کار سلاطین را چه گویم اگر چه این طریق شعار و دثار آبا و اجداد این ستمند است اما
 نفس اور مرا اسم این خدمت ناموؤب دیدم ضرورت پای از آن گریاس منیع در کشیدم
 یکمیه بر جای بزرگان نتوان زد بکراف ۱۰ مکر اسباب بزرگی همه آمده کن
 عاقبت سود دین فکراین زبان بنود و دماغ میغیر را در بود و قوت تحمیل بدین بای تر نمی نمود و باقی

در دهر مرانه جاه و مالی حاصل	نه علم و کمال و جود و حالی حاصل
مردان در مردان زده اریه که مراد	چون ناردان خواب خیالی حاصل

آخر از حضرت پیشانی دانده پرشانی بر او بر او بار مجاور گشتم و بکوشه تنهایی معکف گشتم

از بطن طاعت بر خاطر مستوی شده تا فاعل عقل این ندانند و او بیت
 عاقل بنشین و در حق میباش و در متولی تسلیم میباش چون کوز معانی ظهور نمود و تمام
 که قلم از دماغی آن کج بود با قلم در زبان یکدل شده گفتیم ای مفتاح کوز دانش بتوشورت می گفتم
 که بسج بنان من که بدندان تو کدام رقت قلم بعدای هر بر این تقصیر کرد که بیت
 که هر چیز کان گفتی گفته اند برو بوم دانش به رفته اند علمای دین دار و آثار و اخبار
 داده اند و ابواب قصص این بر رخ خلق کشاده اند شرح عطا کرد و در آریا جین انوار معطر
 باوه و تذکره الاولیاء و بعضی غوده و مورخان و ناماد و تواریخ و مقررات سلاطین توانا بجلد با پرده
 و کتابها سخته اند بختن تا در معرفت بلاوه و مصلحت عباد این بایستیت فضا در آن کار جبهه غوده
 اند و یاد کاری که داشته شعری این مجموع ماند در علم و ذکر و تاریخ و قصه شعرات
 جبهه انکه علماء با وجود کمال فضل برین افه محقر قلم رنج نه کرده و سیرت خردی آورده اند و دیگر ترا
 اوقات مساعده نکرده بلکه بضاعت آن ندانسته اند الحفظه تاریخ و تذکره و حالات این طایفه را
 هیچ آفریده و خلاصه ضبط ننوده اگر قلمی بر وجه صواب درین ابواب نموده آید حق که بر وجه صلاح
 خواهد بود این شکسته چون از خازن کجینه معنی این رموز اصفا نمودم دانستم که این صید از قیوت
 این صناعت جبهه و این در بردی ارباب طلب بسته است از این شکسته بسته در مدته عمر دیده و از آن
 خواست که از خرم کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دوا و این استادان باغی و اشعار متفید
 و قرائین و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعری بزرگ
 که ذکر و دوا و این ایشان که در اقامت مشهور و مذکور در مجمع نمودم از علمای مسلمانی برینا هذا و غیره
 شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعری نامدار بر روزگار آن طایفه بودند درین تذکره بقیلم آوردم
 و از منشآت اکابر و لطائف اعظم و تحقیق معرفت بدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان
 درین تذکره بیاوردیم و چون این دوس قرائن از خسر و غیب روی نموده تا مل نمودم که در حاشیه
 شبتن کرم کدام صاحب ل تواند بود و قدر این محدوده عصمت که دامن طهارت آن آلوده است
 و خجاست نت کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل کوشش کدام اهل هوشت
 عقل و انما منتم ساخت که مصراع قدر ز زر کوشش ساد قدر جوهر جوهری
 از رموز محکم دولت یقین شد که این خدمت جز صدر رفیع کیمی رایش نیست
 که امر و عقود فضل بدلت او مستطعم و بنای جل از نیست و جلالت او منهدم است

ذکر حامد صاحب و نیکوایان خدمت وقف خیرات حسنه و ست
 اعنی امیر الکبیر الاعظم النورین الاعلى الامام صاحب رایات العدا و النصفه بالعقل
 و الکرم امیر الامراء و الحکام والی و لایه الامام تاظم و دوا وین الملوک و الخواص و العدل من جل
 من الماد و الطین نظام الممالک بنی الصفه من ورطات الممالک و فی المعافه و الماثره تا سنج
 کمالات الاولیاء و الاواخره مؤسسان الحکام مجد و مراسم اکابر و الاعظم معین العلماء
 ربی الفضل و معنی القبراره افضل الامراء العظام و لی التهم و الایادى الحکام تا فقه الفنون
 بمعيار الطبع السليم عارف المعارف بیمان الدین المستقیم بیت
 بختنک رقاب ملک شمشیر نظام الملک و الدین علیشیر دین الله سرایر العز بوجود
 و افاض علی المسکین بعدته وجوده بزرگی که مدوح اکابر آقاقت و منظری که مجموع حکام اخلاق
 ذات ملک صفاتش غفر کرم و مروت و عمت کیمیا حاصیثش عن شغف و رافت است ارباب
 فضل و اسده میفش معنی و اصحاب عدا فاداد الشفا کرش معنی مین و عمارت کل
 اکوچ ظاهر اشعار اوست اما بحقیقه عمارت دل نیز پیشه و کار اوست از بسجانه و تعلی
 درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ دم دارد که شیوه اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد
 و طریق ثانی اصل اخلاص و بخشش ده و معارضه جیش ویرانی ملک را معور ساخت و سالی کرش
 مخوران ستم را مسرور کرد اینده شعر مؤلفه در زبانش چون زویرانی نمی پندارند
 جعد این دسوس سوداگر کند نوحه ذکر پاکبازی که بخلوت ایکار معانی قناعت نموده و عیسی
 صفت از لایش طبعیت خود بود و حرات حسان یاد کار اوست و الباقیات الصالحات مؤنس روزگار او
 ان آثارنا دل علیا فانظروا بعدنا الی الایام در عیت پنا دلت شاد و باد
 بیعت مسلمانی آباد باد خدایت همه خیرت یته داد جو از روی و دانش و دین داد
 ز فضلت خراسان فرخنده بودم شرف برد از خاک یونان و روم ترا فضل سمت و بخشش طریق
 مین کن که تو یقین باور رفیق مراد از جهان نام نیکیت بس بر نام نیکو نماد ز کس
 ترا خیر و احسان و نیکی و نام با نماند تا جاودان و السلام رجا و اثن بلکه یقین صاوه
 که تحفه فقیر این حقیر که تحقیق کردن شبه بدکان جوهریت و عرض نور سها و جنب مشرقی در نظر
 قبول خداوندی مردود نکرده است پای ملی پیش سلیمان بودن عیبت و لیکن منزه است از

ذکر

از شعرت که از روزگار قدیم این طبعی من الناس متداول بوده و از جهت تغییر لغات برورد و بود
 اعوام عالی جای و امری بامری بسند و اساسی اکثری ازین جفا و در سترخات از انما که اساس
 اکثر ایشان در تواریخ و رسائل مذکور میشود و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار
 نمودیم که جمله فاضل و دیرین علم ماهر بوده اند و بنسب و سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طبق
 طبقات افلاک بر سفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر است فاضل بحث مسطور باشد
 و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم مقدمه تذکره الشعراء عرب باشد با بعضی فوائد و خاتمه
 ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراست است مقرر نمودیم است که
 فضلا چون بدین برات صاحب قوت شوند ذیل عنوان و اصلاح بر هفت این کینه پوشند و در تفریح باشند
پست مکرر در بزرگان در پند **بزرگان** خرد بر خردان گیرند عوی
 و من از صانع کل عیب کليلة و لكن عین الخطیئة الیای که در جبهه در وصف نیز
 درخت بندت در باغ و پست **بنا** که میرست و گر پرین **بنا** چار خوش بود در بیان
مقدمه در تذکره شعراء عرب و دیرین محل کرده فاضل ثبت اهالی است اول
 بید ۲ فرزدق ۳ و عیل عراقی ۴ ابن الرومی ۵ مبتنی ۶ ابوالعلی معنی ۷ جریری
 ابوالفتح بستی ۹ عین الدین طرانی ۱۰ العاصمی **طبقات** استاد رودکی ۲
 عصایر رازی ۳ اسد طوسی ۴ ابوالفرج ۵ منوچهر ششت کله ۶ پند و اراد رازی ۷
 استاد عفری ۸ عجمی ۹ مسعود سعد ۱۰ سلمان ۱۱ فردوس ۱۲ فرخی ۱۳ معری
 نظامی ۱۴ و صنی ۱۵ حکیم ناصرخسرو ۱۶ منوچهر ۱۷ عین بخاری ۱۸ قطران املی ۱۹
 فیضی جرجانی ۲۰ فرخاری ۲۱ ابوالعلاء کجوری ۲۲ ملک عاد و روزنی **طبقات** ثانی ایت
 حکیم ازرقی ۲ عبدالواسع حبیبی ۳ ابوالمعالی خراسانی ۴ فاقانی ۵ انوری ۶ رشید
 و طواط ۸ ادیب صابر ۹ مختاری ۱۰ سنایی ۱۱ سوزنی ۱۲ فکری ۱۳ سید
 حسن غزنوی ۱۵ فرید کاتب ۱۶ سنی نیشابوری ۱۷ روحانی سمرقندی ۱۸ طبر فاریابی ۱۹
 بحر بلقانی ۲۰ جوهری زرگری ۲۱ شیر الدین ۲۲ اخسیکی ۲۳ سیف الدین سیف زکی ۲۴
طبقات ثالث ایت **شعرا** نظامی ۲ سید ذوالفقار ۳ شاهنواز یاور ۴
 جمال الدین عبدالرزاق ۵ کمال الدین اسماعیل ۶ شرف الدین سوزده ۷ رفیع بنانی ۸

سعدی ۹ فریدی اول ۱۶ شمس لیلی ۱۷ امامی مروی ۱۸ اشیر امانی ۱۹ رکن الدین
 محمد تمکرم پورمبای جانی عبدالقادر نائن **طبقات** رابع ایت **شعرا**
 مولانا رودی ۲۱ شیخ سعدی ۲۲ اوصدی ۲۳ عراقی ۲۴ مولانا تمام ۲۵ بدر جرجانی ۲۶
 پورستن ۲۷ امیر حسینی ۲۸ انس نصوح ۲۹ خرناسکی ۳۰ جمال جعفر ۳۱ نرانی ۳۲
 سراج الدین قری ۳۳ رکن صائین ۳۴ امیر خسرو دهلوی ۳۵ حسن ۳۶ خواجی کرمانی ۳۷
 امیر کرمانی **طبقات** خامس ایت **شعرا** خواجی عباد ۲ خواجی سلمان ۳ منظر ۴ حسن کلیم
 ناصر بخاری ۶ عقی فریدی ۷ ابن عین ۸ عبیدزاکانی ۹ جمال عصفه ۱۰ حرکاشی ۱۱
 جمال طیب ۱۲ حافظ شیرازی ۱۳ شرف رازی ۱۴ شیخ کج تبریزی ۱۵ لطف الله شاد
 شیخ کمال بخندی ۱۶ خواجی عبدالملک سمرقندی **طبقات** سادس **شعرا** سید نعمه الله ۲
 شیخ یحیی جوی ۳ امیر قاسم نوار ۴ خواجی عصفه الله بخاری ۵ ابواسحق جمال شیرازی ۶
 برسدق سمرقندی ۷ رستم بر شیرازی ۸ مولانا علی ورد ۹ مولانا کاجاتی ۱۰ علی شنبه ۱۱
 شیخ آذری ۱۲ شرف الدین بزدی ۱۳ سیب نیشابوری ۱۴ مولانا یحیی سبکه اکمال ۱۵
 بخشی ۱۶ خیالی ۱۸ سودایی ۱۹ طالب بامری **طبقات** سابع ایت **شعرا** سی
 سلی ۳ ابن تمام ۴ عارفی ۵ جنونی ۶ امیری ۷ خواجی اوصدی ۸ امین الله ۹
 ترلایادی ۱۰ قاسمی نونی ۱۱ صاحب بلخی ۱۲ منصور قرابوفا ۱۳ طوسی ۱۴ سید شرف الله
 طوطی ترشیری ۱۵ خواجی حافظ حلوانی ۱۶ قیصر نیشابوری ۱۷ طاهر بخاری ۱۸ ولی قلندر ۲۰
 امیر یار کاربیک ۲۱ محمود بر **خاتمه** در تذکره اکابر و فاضل که ایوم حال روزگار
 بختی کمال و فضل ایشان آراسته است **بسم الله تعالی** نضائهم و زادنی کل یوم اقبالهم مولانا نور الله
 والدین عبدالرحمن **دیکی** الامیر الکبیر فی نظام الحی والدین علیشیر امیر نیر الدین شیخ احمد سیلی
 امیر حسن الجلاله خواجی عبداللہ دروید خواجی **مقدمه** در تذکره شعراء عرب **اشتهاء**
نیت در انکه فصاحت و بلاغت حق اوست و اهل عجم درین قسم متابع و بنده تحقیق علم بدیع
 و شعر که احوال درین فن مهارتی کامل است و شعراء عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و در
 و ذکر ایشان در قایم شده و در میان فضلا مذکور گردیده بسیارند و این تذکره نقل ایراد سخنان و ذکر
 تواریخ ایشان نمیکند و یکبار از ان در گذشتن نیز نقل این کتاب بوده و چون این تذکره خاتمه شعراء

از ذکر احوال چندان فائده متصور نبود بزرگوار فاضل از جمله شعرا ی بوب که شاعران بوده اند فرمود
 نمودیم چنانکه قدرت اسانی انجامت در مقدمه تجریر بر سبسته علمای آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در
 عالم شعر گفت آدم صبی بود علیه السلام و سبب آن بود که چون بوقت رب العالمین آن مظهر یک بعلم
 خاک بسوط فرمود ظلت این زمان فانی بخشش با خوش نموده و کوه عالم بدمت و ماتم میگردید و ربنا
 ظلت کویان جویان عفو کریم میبوده و بعد از خلعت عفو آن بریدار زوج و بعد از آن بقدم اولاد کرام
 شد در آن حال بایل مظلوم را قابل میشود گشت و آدم را با زوخت و نداشت تازه شد و در نیت
 دنیا و در شیب فرزندان شعر گفت و شیخ ابو علی میگوید در کتاب ادب اللب و الفرس این قصیده را بدین
 منوال بیان میفرماید قال امیر المومنین الحسن بن علی رضی الله عنهما کان ابی رضی الله عنه کرم الله وجهه
 با کوفه فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المومنین انی اسکک عن اول من قال الشعر فقال
 رضی الله عنه آدم علیه السلام قال ما کان شعره قال لا نزل من السماء فی الارض فرای ترتباً و سعياً

و سوا ما قتل قاتل و قاتل فغان	شعر	تغییرت بحداد و من علیها
وجه الارض مغیرت قبیح	تغییرت کل دی بون و طعم	و قتل بشته وجه الملیح
نوا اسف علی بیل ابی	قتل قد تغیرت الصریح	و جاورنا عدو یس یغنی
لعین لا یوت صریح	فاجاب الملیح علیه ما یستحق	تزوج علی البدار و یکنه
بنی فی الخلد ضائق البقیح	و کت بها و زو جک فی قرار	و قتلک من اولی الابی مریح
فد تفتک من کیدی و مکری	الی ان فاکک الثمن الریح	فلولا رخمه الجبار الضحی
یفتک من جان الخلد ریح	و پشته از روزگار اسلام	علا و مکیا سر کفته اند اما اینی حال

سخنهای شعرا ی اهل اسلام است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ذینو الجالسکم بذکر علی بن ابی
 طالب کم الله فی مرتبه نسبت شعر بمرتبه شاه و لایت کردن محسنی اوست اما چون انحضرت را بدین
 اتفاقات بوده و دیوان مبارک انحضرت متعارف و مشهور است مشتمل بر قصاید و تمجید و مناجات
 و معارف حقانی حتی لغز و معما و مطایبات همه تین و تبرک از اشعار انحضرت که آن جوهر
 فاخود از معدن و لایت نبوت و قطعه و لغز درین مختصر ارایه میشود و زیاده ازین مدارب نیت
 و جویان توان کر از نصیحت حضرت که مثنای و منیع جمیع حقایق عدوت و این لغزیت که اسم
 مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین استخراج میشود معات با سحر حضرت
 الاخذ و عدوسی یترن وضع اهل الطبیخ تحت دین و ثبت بیت شطرنج فندنا

و ارجح بن دین المدرجین	فند اسم من یهو تبلی	و قلب جمیع من سب الیقین
و قال ایضا هذه القطع	رفینت بما قسم الله لی	و فوضت امری الی خالق
لقد احسن الله فی ما سئنی	کذکک یحسن فی باقی	رفینت قیمی لیب رفین
ن اعلم و لا عدا مال	فان المال سئنی عن قیاس	وان العلم باقی لا یرال

ذکر امام الشعراء لیدیر اسود البکاء علی اکابر شعرا و نصایح عرب بوده اند و ممکنان بر تقدیم
 درین فن مقصد و معروفند و پیشتر از نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شعرا را رسم
 چنان بوده که بجهت دعوی از ربیت اطرام او بختندی بید این قصیده که مطلع آن اینست **مطلع**
 الاکل شئ ما خلا الله طبل و کل نعیم لا یاله زایل و از در خانه ز کعبه شرفا الله تعالی
 بیا و بختند و متنی او بختند بوده کسی را از فضلی عرب مجال جواب آن قصیده بنوده چون آیات
 اقرا نزل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود آیات اقرا و در مقابل و قصیده لیدیر
 بیا و بختند لیدیر را بخرشد و آیات سوره اقرا را قرات نموده و مقروء معترف شد که این سخن مخلوق
 بکدام سخن مخالفت و فی الحال از جا بخت تبرا نموده و برین اسلام شرف شد و در علقه اصحاب رسول
 الله علیه و سلم در رضوان الله علیه مندرج گردیده و در رسول صلی الله علیه و سلم تحسین نموده و صلوات فرمود
 و کامی او را بر جواب بجهت شوالی کما تر دخت و اوده و او امر القیس را بجهت یکصد که پیشوای شوالی
 و امام الهام محمد بن ادریس شافعی میفرماید شعر و لولا الشعر للعلماء یزیری و کنت الیوم اشعر من لیدیر
 ذکر ملک العقیق فی نزدیکی مرشد الله علیه و سلم از کبار تابعین و از فضلاء بیت دیوان او در چهار
 و عاقل عرب کرامی میدارند و شرفی تمام دار و اوداع فاندان طیبین و طاهرین است حکایت کنند که
 سالی که عبد الملک بن شام حج آمد و امام علی بن العابدین رضی الله عنه نیز در آن سال حج آمده بودند
 روز طواف عبد الملک بن روان دید که مردم بر شخصی سلام کردند اگر ام میکنند و چون طواف میکند راه خالی
 بینامند و کوچه میدهند عبد الملک پرسید که این چیست که مردم او را بدین نج تعظیم میکنند و فرزدی
 حاضر بود بدیده قصیده در منقبت امام و فضیلت فاندان مبارکش را که در این ابیات از جمله قصیده است

هذا الذی تعرف البطحاء	و البیت یعود و الحل و الطرم	هذا ابن فاطمه ان کنت عالم
بحجة انبیاء الله قد ختم	فیس توکک من هذا بصائر	الدرب تعرف من کثرت العجم
موشان بر فرزدی آفرین گردند و عبد الملک بر تغیر شد و او را بجهت ساخت و تا عبد الملک اندر بود		
فرزدی در زندان بود بعد از وفات عبد الملک و لیدیر عبد الملک با طلاق او اذات رت کرده		

و در زمان دولت سلطان محمود سبکتگین بوده ذوالقنین است اشعار فارسی را بنیاد مصنوع
 و متین میگوید و ایراد اشعار او در جریده شعراء فارسی بان خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این مطلع قصیده
 شعر زیاده المهرانی دنیا نقصان و در بنی خیر محض الخیران و این قصیده قریب ستاد
 بیت خواست مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعراء برالدین جاجری تعهد الله
 بقصرانه این قصیده را ترجمه کرده بفارس و آن نیز بجایگاه خود خواهد آمد **قال**
 نصیبکم یا یوکل الارض لا یغوا کب الحارم بالاسان و الجود و انفقوا بیفیکم و الخیر فی شرف
 لایمتی باخلاف البیض السقم هذا فخر محمود قد انتبت و الا انتهاب باقی ذکر محمود
 و شیخ ابوالفتح را اشعار تجارب بسیارست در میان مردم شهرتی و احترامی دارد و الجابری بویان او را
 معتقد و اکثر سخنان او در معارف و وحید است و ملک الفضل از وی در تاریخ رحلت او گوید تاریخ

شیخ عالی قدر مجد الدین ابوالفتح انکه بود	مقتدی اهل فضل و سرور اهل کلام
چارصد باسی چو از تاریخ احمد در گذشت	در ره شوال رحلت کرد تا دار السلام

در ملک العلماء و زین القضاة میرالدین طاهر از اکابر علمای بوده و در روزگار شمس الکفاة خوا
 نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده لاشک فن شعرا و ادبی راتب او شوا و
 اشعار عربی بسیارست شتمل بر صنایع و بدائع و از انچه قصیده ترجیح میگوید در مدح خواج نظام
 بجاست و ذوق فاین و بسیار صنایع در آن قصیده بجا برده چون در مقدمه شعری عرب اطنابی برفته
 این قصیده را بن اولی الی آخره ایراد میشود و در آخر تذکره انش الله معین الدین ابو نصر احمد بن عبد
 الرزاق الطنطانی علیه الرحمه مناسمه و کینته و القاب و طبقات شعرائی قدوس زبان دینست بر تنه تن که
 حوادث آباد عالم مقامیت متغلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و وقتی زمانی بدید آید و زمانی بگردد چیت
 شاهد دهر فرینده عودیت و بیک نیست معلوم که کادس و کیش دارا بود **نشر**
 طوفانات و حادثات و انقلابات و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلا بزبان
 فارسی قبل از اسلام شعریافته اند و ذکر و ابی شعرا بیده اند اما در اخوانیه که اول کسی که
 شعر گفته بزبان فارسی بهرام گور بن یزدخر بوده و سبب آن آن بوده که او را مجبوره بوده که دلارام شکی
 می گفته اند و آن منظومه طریقه و نکته دان در است طبع و موزون حرکات بوده بهرام بدو عاشق بود
 و آن کنیز که را دایم بشکار و تماشا بردی روزی بهرام بجنود دلارام در پیشه بشیری در آویخت و انشیرا
 در گوش گرفته برسم سب و از غایت تعارف بران دلارامی بزبان بهرام گذشت شعر نیم نعل پل مان منم آتش

و بهر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی بگفتی - بهرام گفت که جواب این سخن من
 چه داری دلارام مناسب آن بگفت **ح** نام بهرام ترا و پدرت بوجیده یادته را طریز این کلام
 بنادق موافق افتد و بجای این سخن را عرض کرده در نظم قانونی پیدا کرده تا از یک بیت زیادت
 کنفتی اما ابو طاهر خاقانی گوید که بعد عقد الدوله دیلمی سنوز قهر شیرین که بنواحی حافین با کل
 ویران شده بود کتابه آن قهر این بیت نوشته یافتند که بفارسی قدیمست **شعر**

ثری را کعبان نوشته بدی و بهرام بدیدار نوشته بدی تنش پس برین معتد بر معلوم شد که پیش
 از اسلام شعر فارسی نیز می گفته اما چون ملک کاسره و نجم بدست عیافا و آن قوم مبارک بدین
 و ظلم کردن شریعت میکوشیده اند و راه و رسم عجم را پی پوشیده اند و شاید که منع شعر از کرده باشند
 و یا از جهت قراة شعر مجهول شده باشد و در زمان بنو امیه و خلفا عباسیه خود این دیار را عرب بود
 و شعرا و اشعار بزبان عرب بوده و خواج نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان
 خلافت حضرت امیر المومنین و یعسوب الملین اسد الله الغاب علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرم الله
 وجهه تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و قافیه و مناسبت از درگاه سلاطین بومی می نوشته
 و بفارسی از درگاه سلاطین اشعار نوشته عیب بوده است چون وقت وزارت عمید الملک ابو نصر گنبد
 رسید که او وزیر اب اسلان بن خضر بیک پجوی بود که از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف
 کردند و احکام و امثال از او این سلاطین بفارسی نوشتند حکایت کنند که امیر عبداللہ بن طاهر که
 بر روزگار عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشا بونشته بود شخصی کتابی آورد و بخش پیش او نهاد پسید
 که این چه کتابست گفت این قصه و امق و عذراست و خوب حکایت حکیماناست انوشیروان جمع
 کرده اند امیر فرمود که ما مردم قران خوانیم و بقران و قران و حدیث بمعبره ما را ازین نوع کتاب در کار نیست
 و این کتاب تایف معانست و پیش ما مردودست فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کردند که در
 قلم رود و هر جا از تصانیف عجم و لغات کتبی باشد جمله را بسوزند ازین سبب تا روزگار ساسان اشعار عجم را
 بزیاده اند و اگر اعیان شعری گفته باشند مدون نموده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صغار که در
 دیار عجم اول کسی که بر خلفای عباسی خروج کرده و پور سپری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت
 روزی عید آن کودک کوکان جو زمین باخت امیر سپر کوکان رسید و تنهائی پسر ساعتی ایستاد و فرزندش
 جو زمین باخت و سفت جو زمین باخت و دیکی سیر و جت امیر زاده نامید شد پس لحظه آن جو زمین بر سیل
 رجع القموی بجا بکوه غلطان شد امیر زاده سرور شد از غایت شادی بر زبانش گذشت که **مصرع**

امروز سلطان محمود پادشاه بهیست بزرگ منشی و باشوکت و در اعلام این میگوید و چندین
 هزار کفار غایب بشرف اسلام شرف گشته اند و در چنین پادشاه غازی و پادشاه دراز پادشاه
 محروم کردن خلیفه از سخن امام متاثر شد که این شخص بمده زاده است و با بقی از اعیان سلطانی
 چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم دریت بزرگ و پر شوکت نباشد که قصد و عصبانی از در وجود
 آید با کابران حضرت درین امر شاد و درت کرد اتفاق کردند که او را بقی باید نوشت که احتمال دارد دوم
 باشد و نوشتند که سلطان یمن الدوله ولی امیر المومنین و ولی در لغت سم دوست و گفته اند و بنده
 و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون مشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد
 امام ابو النضر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرده و سلطان از غایت زیرکی و کجاست
 احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صدر از درم بحضرت خلافت روان کرده و نوشت بخلیفه
 محمودی بدت سی سال بجز کفار جنت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و سلم و در کار گذار
 باشد و اکنون یک الف بصد من از درم بخیر و خلیفه که شمره شجره دولت و فتوت است اگر یک حرف
 بدان یا بصد من از درم ننویشد و مضایقه کند گمان می مروت باشد چون رسول سلطان مال
 و مکتوبه را از الخلافه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن کجرف الحاق الفی است در لقب که دانی
 امیر المومنین شود و منطقه طرف دوم بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کجاست سلطان تعجب کرد
 و با لعاب دالی سالما شده و مناکش از دار الخلافه در حق سلطان صادر شد و وفات سلطان محمود
 در ششصد و شصت و شش و در بجا بود و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال در ایران و توران
 و هندوستان و زابل سلطنت کرده و ذکر استانی اسدی طومسی در حجه از حله مقدمان شعراست طبع
 داشته و خود سی شاد کرد است و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه ذوالان اسدی بوده است
 و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته و پیری و ضعیفی را نهامه ساخته حالا
 دیوان او متعارف نیست اما در مجموعا سخن او مسطور است و مناظر با بغایت نیکو گفته و از طرز کلام
 او معلوم میشود که مرد فاضل بوده فردوسی را و این نظم نظم شاهنامه اشارت میکرده که کار بدت تو در
 خواهد شد **فصلست** که چون فردوسی از غنیمت فرار کرده بطوس آمده و از طوس برستاد رفتاد
 و بعد از مدتی که از دستدار و طالبان مراجعت کرده بود بوطن مانوف آمد و در آن چمن چون دقش
 نزدیک رسید اید را طلب کرده و گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قیلمی مانده
 می ترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی او را بقید نظم در آورده استاد گفت ای

شور از جنت کفار شب و روز بهم
 مرد در اخلاص جدایی بسبب فضل
 گفت شب فضل شب روز فروز آمد از آنکه
 قوم را سوسو نباتات بش برو کلیم
 نوزیدان ز پرستنده و از عابد روز
 تر چرخ بش کرد محمد برو نیم
 هر می باشد سی روز بهمان شب قدر
 سپوش است شب و روز نمایند عیوب
 هست در روز اوقات که نیست غار
 نه آن شاه که تخم زن است ایوان چرخ
 آسمان از تو بود همچو کی خشت کبود
 مرده و سال عرب اعدا از ماه منت
 بر رخ ماه من آثار در سیت برید
 راست خورشید تو چندانکه بلی برود
 روزی که شب شید و شد آشفته و گفت
 به روز طعنه عیب چه کنی کای تو خوش
 روزه خلق که دارند بر روزت من

سرگذشتی که زول دور گذشت غم
 در میان رفت فراوان سخن از مدحت دم
 روز را باز شب کرد خفاوند قدم
 هم شب گشت جدا لوط ز بیداد و دم
 ساجد و عابد شب را دست فروز قدم
 سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم
 بهتر از ما هزارت زبیر فضل و شیم
 راحت آرات شب و روز فرایند الم
 و ز نماز همه شب فخر بنی بود و اسم
 به سپیدار و همه انجم و ستاره خدم
 و زم آراسته بر شل تنگی باغ ارم
 نیز بر ماه منت از پر صبریل رقم
 بر رخ و چهره خورشید توانا رقم
 کم جانی برود ماه من از کیف و ز کم
 خاشکی کن که در این بستی نای حکم
 روز را پیش شب کرد ستایش بقسم
 بحکم خج بروزت هم از رب حرم

فرزند عیسی
 فرزند عیسی که با کجاست باشد بعد از تو من این شغل با تمام رستم فردوسی گفت ای استاد تو پیر
 مشکلی که بدست تو این کار کفایت شود اسدی گفت ان شاء الله شود و از پیش فردوسی سپردن رفت
 و آن شب آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت گفت که باقی مانده بوده و هنوز فردوسی در حال حیات
 بود که سواد آن ابیات مطالعه کرده و بر زمین سقیم او افین کرده و آن نظم از اول استیلا عبت
 بر جسم در آخرت منانه و آمدن پیغمبر بن شعبه بر سالت نزد یزید و جبر شیدیه و عرب سعد بن قاف
 بلوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا برانکه ایجا که نظم فردوسی آخر شد و بنظم اسدی رسید
 بغرات معلوم می توان کرد اما مناظر است اسدی منظره ایست در شب و روز او را نوشته
 شد تا نمود کار او باشد و درین روز کار منظره که کم گویند مناظره شب و روز

عید و آئینه فرخ عسره عاشورا
روز خواهد بود بر فاسقین خلق بخش
من اصل از خورشیدم تو بخش از دل خاک
روی افق ز من خوب فایده ز تو زشت
مردا که نه اسلام و ترا که نه کفر
تو چو سر از منشی فرخ بخش از چه کفر
سپه خیل خودم تو چه باشی که پاک
چو زیارت نبی پیش من است خدای
خلق الموت بخون که چه حیوة از پیش است
کز ماه تو شناسند و سال عرب
که چه زرد آید خورشید بعبودیت
ماه تو از منو خورشید من آید نور
کز خورشید بیکه تو و او یک ویت
از فیضه غارت برود و دوش
که بقول نبوی را می خواهی که بود
یا مسدا که بغارتش عادل زاد
زاد ابو نصر خلیل احمد کز نعت محمد

الحاکم ابو الفرج سجده طایب شاه و جعل الجنتی استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر
ابو علی سجده ظهور یافته و مداح آن خاندان مردی نبایت محترم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل
سجده انعام و اکرام می پامان بدو جایز شده در علم شعر نبایت ماهر و صاحب فنست چنانکه چند
نسخه درین علم نفیس باقی دارد و ملک اشعرا عفری شکر داور است و او سبب نبایت و در بعضی
مجموعه او را غنوی نیز نوشته اند و بعد از او ابو الفرج بلخی نیز بوده اما الفضل المتقدم دیوان او
متعارف نیست اما در مجموعه اشعار او را نوشته دیدم و اکابر در رسائل خود اشعار استاد
ابو الفرج را با تشبیه می آورند و راوی میسر ماید که این قطعه او را است **قطعه**

عقای مغرب درین دور خورشید خاقان از برای بخت و رخت آوی

چند آنکه کرد عالم صورت بر آیدیم
نخواره آدم آمد و پیاره آیدیم
هر کس بقدر بخش گرفت رخت است
هر کس را داد و اندازد برات مستی

حکایت کند که امیر ابو علی سجده شتر از حکومت آل سبکتگین از قبل سلاطین مایه عالم خراسان
ستوی شد میان آل سجده و آل سبکتگین نازعت افتاده و در آن فتنه خراسان خراب شد
و عاقبت امیر ابو علی بدست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان و استقلال و انفراد
بید تصرف سلطان محمود افتاده و آل سجده را استاد ابو الفرج را میفرموده اند که چون آل سبکتگین
می گفته و در حقارت نبایشان اشعار آورده و چون آل سجده مستاصل شدند و سلطنت خراسان
بر آل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از ابو الفرج بخشیم بوده خواست تا او را بدلاک
و عقوبت فرماید و در خزینه استغاث با استاد عفری بر دو عفری شفیع او شده جریمه او را از
سلطان درخواست کرده و سلطان از جریمه او در گذشت و او را با اموال و جهات با استاد عفری
و استاد عفری اموال گرانمایه از استاد ابو الفرج بقیلم آورده و از روی حقوق استاد و سماعت
نصف اموال با ابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج خضر بر او کار کرده و در مدح و ثنا کرد قصاید دارد
ن کفر خزان فاضل استای متوجه میسر ماید که نور قبی منوچهر در زمان دولت سلطان محمود
غنوی بوده و او از ولایت بخت آباد برخیز بودی و او را از شوای حضرت سلطان شمرده اند
شعر ملائیم کوی متین سخن میزد و او شکر استاد ابو الفرج سجده و از اقران ملک الحاکم عفری
بوده و اشعار او قبول طبع فضلات و دیوان او در ایران زمین موقوف و مشهور است بقا
منقول بوده و به سبب صد که از آن مشهور شده است و جمیع این اموال او را بپش شعرا عفری
حاصل شده استاد عفری اشعار او را معتقد است و بر می آید و او را در مدح استاد عفری
قصاید خواست و از آن جمله قصیده که میگوید و خطاب بشع میگوید بر طریق لغز و تخلص
بمدح استاد عفری می نمایم و چند بیت از آن قصیده است

ای نساوه بر میان فرق جان خویش	خشم زنده بجان و جان تو زنده بر تن
که زنده کوکب چرا ظاهر نکردی خورشید	ورنه عاشق چرا گری می بر خویش
گو گوی و لیکن آسمان تن موم	عاشق آری و لیکن ست معشوق
پهرین در بر تن داری و پوشد بر کسی	پهرین بر تن تو تن پوشی می بر پهرین
که بر عری تشنه اندر تو رسد زنده شوی	چون شوی پیا روخته کردی از گردن

تاسی خدی گیتی و این بس نادرست
 بشکلی نه نو بهار و پشتری بی مهرگان
 تو مرا مانی بعینه من ترا مانم سب
 خویشتم سوزیم مرد و زرد و مرد و در
 آنچه من در دل نهادم بر سرست بهیم می
 مردی تو چون شنیدم شکفته باده داد
 از فراق روی تو گشتم عددی آفتاب
 من در گریبان خود را از نمودم بارها
 را از دارم تو سی ای یار و یار من تو سی
 تو سی تالی چون در من میجوایم بمهر
 اوستاد اوستادان زمان غصه سب
 زین فرد و ترشعوان دعوی بی لاف و کرا
 شعرا و چون فضل او سی تکلف هم مریع
 در زخم مرگ نباشد فریب را بهوا
 تاسی خوانی تو ایاتش سی غیابشگر

ذکر ملک الکلام پند رازی خوشتر قیوم شاعر مجد الدوله ابو طالب بن محمد الدوله و یلمی

بوده سخن متین و طبع قادر داشته به زبان سخنوری یکصد عربی و فارسی و دیلمی و از قستان
 صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مرتی پندارست و خواجہ طهیر الدین فایزانی راسد و در فضیلت
 خود ستایش پندار این بیت در زمان خانه طبع تمام بگفته تا زمر زادی و عرصه دم پنداری

این قطعه پندار رازی راسد در زبان فارسی قطعه	از مرگ هذر کردن و دور زدن روایت
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست	روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا نیست و روزی که قضا نیست	روزی که قضا نیست و روزی که قضا نیست
استادی کند اما بتکرار بچند سخن نام پندار دیدم و او را تر زبان دیلمی فریاد شعس	و این رباعی بغایت مشهور است و بسیار از کما
مرا گویند زن کن زن کا در دل ملک ای	عدسک بر چرخک پر ز جاده طرک ای
نخوامی آن خواهی زن که نه مرگ ز دخالی	یهد در ریش تو کچه ز خانه دیک کاک ای

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر پخته سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد میان او و سلطان محمود
 غزنوی تنافذ بود و مادر مجد الدوله سیده دختر او بود لطف دیلمی بود صاحب اختیار مملکت پس بود
 و چون مجد الدوله طفل بود سیده بنیابت او سلطنت می کرد و گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد
 الدوله باج و خراج طلب کرده و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزیده و باج و قبالت کاراتی بر تارک
 دولت قاهره من نهاد و پیشتر اهل ایران دهند مطیع و متقاد من شدند تو نیز فرزندان را روانه
 ساز تا در رکاب بیاون باشد و باج و خراج قبول کن و کرده و فرار قبل سر آمد چکنی بدیا را تو گفتی
 که خاک روی را بغیرت نعل کشد سیده رسول را اکرام فرموده و در جواب سلطان نوشت که سلطان
 محمود مرد غازی و صاحب ولت و اکثر ایران زمین سدا و را سلم است اما تا شوهرم خرد الدوله در
 حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان اندیشناک بودم و تا شوهرم رحلت حق
 پیوست آن اندیشه از خاطرم محو شد چرا که سلطان محمود پادشاه بزرگت و صاحب ناموس شکری
 بر سر پیر زنی نخواهد کشید و اگر کشد و خاک کند مرا است که من نیز خاک خوانم کرده و اگر طفر
 را باشد مردم گویند که پسر زنی او را شکست و او را اگر طفر باشد مردم پسر زنی را شکست و فتح ماها
 بمالک چکونه نویسد چه روی بود که زنی کم بود من میدانم که سلطان محمود مرد عادل و قاطع
 مرکز اقدام بر چنین کار نمیخواهد نموده و من در عسری این باری آسوده ام و بر لب طکارمانی و در فانیست خنوزه
 چون رسول سلطان پیغام برین متوال رسید سلطان بر عقل و ذرات سیده آفرین کرد و گفت که ما بخوانم
 که شنبه بایزیم اما این زمر اخذ و پیش پنی بیشتر از مردانست و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد
 مملکت خرد الدوله نکرد و قتل مجد الدوله در ششصد و شصت و هشت و چهارم ماه بود که ملک الشعرا استادی
 ابو الفتح حسن بن محمد بن بزرگوار و او اظهر من البشر است و سر آمد شعرائی روزگار سلطان محمود
 و او را واری طور شاعری فضایل است و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان
 پیش الدوله همواره چهارصد و شصت معین ملازم بودند و پیش او مقدم طائفه شعر استاد و عظمی
 و ممکنان برش کردی او مقدر و معترف بوده اند او را در مجلس سلطان منصبی بی با شاعری ضم بوده
 و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم آوری و او را قصیده بیت مطون قریب یکصد
 و شصت و بیت که مجموع غزوات و غزوات سلطان را در آن قصیده نظم آورده و در آخر استاد
 عنقریب امثال ملک الشعرائی در قلم خود از زانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک مرکی
 شاعری و خوش گوئی باشد سخن خود را بر استاد عرضه دارد تا استاد غشت و ثمن آن شمع کرده در دفتر

اعلیٰ بعض رب ندویمه روز در مجلس استاد عفری شعر را مقصدی معین بوده و او را جامی و مالی
 عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین مطلع کند و آن حکایت بجا بیاورد
 خواهد آمد و استاد عفری گوید این قصیده در مدح پسر نرمن بسکتکن شعر

مر سوالی گران بت سراب	دوش گدوم مرا بداد جواب	گفتش خورشید نیاید دید
گفت پدایش بود متاب	گفتم از تو که پرده دارد محراب	گفت از تو که پرده دارد محراب
گفتم از شب قضا برو زکن	گفت بر رخ زخون کن تو خن	گفتم آن لعل سخت خوش بویت
گفت زیرا که ست غیر ناب	گفتم آتش بران رخ که فروخت	گفت آن کوه دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو نتایم روی	گفت کس روی تابد محراب	گفتم اندر غدا عشق تو ام
گفت عاشق کعبه بود بغداد	گفتم از چیت روی راحت من	گفتم مردم ز روی خسر شتاب
گفتم از خدشش را خیر است	گفت از خیریت مای	گفتم آن سیر نرمان مرین
گفت آن مالک ملوک ز قبا	گفتم او را کفایت و ادب	گفت کافی از و شدت ادب
گفتم آگاهی از فضائل او	گفت پرده شده ز حد و حساب	گفتم از روی برب کیت رسد
گفت نزدیک نیزه دور شباه	گفتم او در زمانه بایست	گفت بایست تر ز عمر شباه
گفتم اندر جهان چو او دید	گفت نی و نخواهد ام رکاب	گفتم اندر نفس چو کوی تو
گفت در بای جای او چو سراب	گفتم آواز بیلان نشود	گفت با نوح و دهر بر و زیاب
گفتم آزاده را ویرش هیت	گفت جاه و جلالت ایاب	گفتم از تیر او چپ دانی باز
گفت ستمای صاعقه است و شهاب	گفتم آن تیغ چیت و دشمن چپ	گفت این آتش و ان سیماب
گفتم از حکم او برو جایست	گفت اگرست ضایق و خراب	گفتم اعدای او دروغ و زندق
گفت همچون سبیل که گدازد آب	گفتم آفاق را بدو ندھم	گفت خود کس خطا در بصواب
گفتم از جود او غن بگیت	گفت بر عالم باغ و بر فراغ	گفتم آن گرنه شیر نرمن ترست
گفت او دستش از دو قباب	گفتم او ملک را کی دارد	گفت دیر کین و دیر رکاب
گفتم از مدح او نیاسایم	گفت چنین کند او لوالباب	گفتم او را چه خواهم از ایرد
گفت عمر دراز و دولت شباه	و از مقالات استاد بدین قدر کفایت کنیم که دیوان استاد عفری در	

سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و شغی و مقطعات و مولد استاد عفری
 ولایت بخت و مکن او دار الملک غنین و وفات یافتن استاد عفری در شهر سنه اعی و ثلثین اربع

بوده و در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی اما سلطان مسعود پسر متبر سلطان محمود است
 و سلطان محمد بن محمود برادر کشته سلطان مسعود و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت
 افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و جرجان و منصفان مسعود را باشد و غنین
 و کابل و منجند را و سلطان مسعود از برادر اتهاکس کرد که تا او را در خطبه شریک سازد محمد باکورد
 و سلطان مسعود بخصومت او لشکر بفرستاد و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحاکم
 مسعود بن مسعود بر عم خروج کرده و بقصاص پسر عم فرزند از ابکت و صبح اقبال آن بسکتکن شام
 او را بر مبدل شد و در آن خصوصیت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را تسخر کردند و سلطان
 مسعود پادشاه در دانه و یارای تیسیر بوده اما تا بخت کرا خواهد و میلس که باشد ذکر ملک و لشعرا
 عسجدی تغیر و لفظ فقر اصل او هر ویت قصاید را متبع و ملایم سیکوید و از جلدش کردن استاد
 عفری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود بسکتکن بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما کن
 او در مجموعها و رسائل فضلا سطور است ۹۰ از شرب جام و لاف شرب توبه و در غن بایست غنین تو
 در دل بسکتکن و در سر توبه و زین توبه نادرست یارب توبه ذکر افغان اهل الکلام مسعود بن سلطان
 جرجانیت و دیوان او در عراق و طبرستان و دار المرز مشرقی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عفر
 المعالی شویچس بن قابوس بوده مرزا بل فضل بوده است اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک
 مآتی سلاطین و امر اعدا و قصاید نوید و معارف دارد و مشتمل بر زیادت و ترک دنیا و فضلا و کمال
 اشعار او را معتقد اند چنانکه فکلی شروانی سخن او را ذکر میکند و در منقبت خود میگوید و ذکر کنی مسعودی
 کربان طرز سخن درش عی مسعود را بودی ۵ بیان صدافین کردی روان مسعود و سلماش مسعود

چون بدیدم بدیده بحقیق	که جهان منزل فانت کنون	زاد مردان نیک محضر را
روست در برقع فانت کنون	آسمان چون حریف نامصطف	بر عتبه و دعانت کنون
و لعلکارت همچو دانه هر آنکه	زیر این سبز آسیت کنون	طبع سیمار من زیست از
شکر یزدان در دست خوات	وز عقیقه خانه توبه	نوشه داروی صدق خوات
وین زبان جهان غیبوسری	مادح حضرت خدات کنون	تجربه تر نوای خوش زخم
بیل باغ مصطفات کنون	عزت جامه و قصب بر من	چون فرزند شد خود بکات
ملق خدمت ثنا کردم	نوبت خدمت دعانت کنون	سراسوده و تن آزاد
بچ کر پیشم و پنه رات کنون	اما امیر شمس المعالی قابوس بن شیکر و الی جرجان و دار المرز	

و طرستان و کیدان بوده و پادشاه را عادل و فاضل بوده است و حکما و علما را موقر داشت و اشعار
 عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنایی را درین باب گفته خوان یکم جهنم و جاه
 همچو قابوس شکر میباش میان او و فخرالدوله و بی بی خصوصت افتاد و فخرالدوله او را از جرجان اخراج
 کرده و قابوس بنیابور آمد و اینجا پیر ابوعلی سجور آورده که دالی خراسان بوده از قبل فرج بن منصور
 سامانی و مدت هفت سال درینجا پور بسر برده و علما و زهاد و صلی را انعام و ادرازدادی و اولی
 مجلس را درین وجه عرف کردی و در مدت عیبت از قاعده که در دارالملک خود داشت ذره بجای نکرده
 و امام ابو صیقل دهلوی که در آن جناب اقصی القضاة و خزانة و سرآمد روزگار بوده در مجلس
 قابوس تصایید و تصانیف دارد و چون فخرالدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان کرد و مملکت مورد
 خود بدست آورد و در آن جناب بدست خاصان خود بسی فرزندان منوچهر در قلع و خجاشک از اعمال
 شنید شده و بسبب قتل امیر قابوس او بوده که او مردی بغایت شکریه و بدو بود و پیشتر اکابر برت
 او ملک شده و او را در ریختن خون مرص تمام بوده عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر را
 بر ویرون آوردند و عاقبت او را گرفته مجوس ساخت در آشیانی بنام ملک و مرصاد و حکایت کند که
 در وقتی منوچهر قابوس را گرفت بعد از آن سپرده او را در قلعه باران جرجان مجوس کرد
 در راه قلعه امیر قابوس از عبدالله سوال کرد که آخر شما چرا چنین داشت که با ما این جرات نمودید
 عبدالله گفت ای امیر تو مردم بسیار را بقتل آوردی ازین جهت ترا منسب کردیم قابوس گفت خلاف است
 من مردمی کشتم بدین مبادی که کشتم اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا می کشتم و امروز بدین خواری
 بدست تو گرفتار می شدم و شیخ ازین ابوالحسن معاشر امیر قابوس بوده است و او را تاجی گفته اند
 اصل او نجاریت و پدر او ابو عبدالله است و نامشده و حکیم بوده است و شیخ ابوعلی در دوازده سالگی
 با دانشمند نجارا نمازعت کردی و ایش ترا ملزم ساختی و در خوارم هفت سال درس گفته و از آنجا جرجان
 وری و بغداد و بعد از آن بواق عجم افتاد و بعد ما وزیر عبادالدوله دلی شده و در خطه اصفهان بعض
 اسما و سجع در گذشت و این قطعه در حق او ابوعلی فاضلی نظم کرده است تا بدیخ
 محمد الحقی ابوعلی سینا در شیخ آمده از عدم بوجود در شکار کوب جلد علوم در کنگر این جهان بدو
 کجاست این مرد و می طوسی خرد قهر و برده و فقه و کلام و فاضل متقن اند که شایع در
 مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتب عدم بوجود نیامده و الحقی و دانشوری و فصاحت داده و
 عدل بر صدق این دعوی گواهی است که درین پانصد سال گذشته از آن و فضیلت روزگار

افزوده را

افزوده را بارای جواب شاهانه بنوده و این حالت از آن سچ کس را ستم نیست و این معنی برایت

خدایت در حق فردوسی	سکه کاغذ سخن فردوسی طوسی	کافرم که سچکس از جلد فردوسی
اول از بالای کرسی بزرگین آمدن	او در پیش گرفت و بر سر گذاشت	و غرضی دیگر میفرمایید
در شعر کس چسبید اند	هر چند که لایقی بود	ادعای قصیده و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی	انصاف آنست که مثل تصایید انوری تصایید عاقانی را توان گرفت	

باندگی کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجهم سعدی خواهد بود بلکه زیاده اما مثل او
 و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد میتواند بود که شخصی این سخن را ستم ندارد و گوید شیخ
 نظامی را درین باب بدیضا است درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین
 و پر معنیست اما از راه انصاف تا آن در مر و دوشیوه گویند و میسر بوده حکم بر ابیاتی در میان گویند که ستم فردوسی
 حسن بن ابی شرف شاه است و در بعضی سخن این شرفی است که تخلص میکند و از دایمین طوس بوده
 و گویند از قریه زراشت من اعمال طوس بعضی گویند سوری بن معر که او را عمید خراسان میگفته اند
 و در روستای طوس کار بریزی و چهار باغی داشته فردوسی نام و پدر فردوسی باغبان آن مرزعه بوده
 و وجه تخلص فردوسی بران سبب است و العمد علی الرادی و ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس
 بران جوری و سیدادی میگردد بشکایت عامل از طوس بفرین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تروی
 دهم او متشغی نمیشد و بخرج ایوم در ماندن شاعری پیشه ساخته قطع و تصایید کیفیت و از عالم و خامن ده
 معاش بدو میرسد و در سر او را از وی صحبت استاد عفری بوده و از غایت جاه عفری او را این آرزو میسر
 نمیشد و روزی مجید خود را در مجلس عفری بجا میزد و در آن مجلس عفری و فرخی که مردوشا کرد عفری بود
 حاضر بوده اند استاد عفری فردوسی را چون در دستای شکل و نیز از روی طرافت گفت ای برادر مجلس شاعر
 خورش عفری بگوید فردوسی گفت بنده را درین فن اندک یابش و عفری گفت
 چون عارض تو ما نباشد روشن عسجدی گفت مانند خشت کل بنور در گشتن فخری گفت
 نرگانت نمی کند ز در جوشن فردوسی مانند سنان کیور و چنگلشن و ممکن از سخن او
 تعب کردند و استاد عفری فردوسی را گفت مگر ترا در تاریخ سلاطین و قونی است گفت بی تاریخ ملک
 عجم همراه دارم عفری ویرا در ابیات مشکلا امتحان کرد و فردوسی را بر شیوه شاعری و سخنوری قادیان
 و گفت ای برادر معذرت دار که ما فضل ترا نشناختم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمود عفری را
 فرموده بود که تاریخ ملک عجم را بقید نظم در آورده و عفری از کثرت اشغال بهمانگی کردی تواند بود

که بعضی بنظم شانه قادر بوده باشد و بچکس را در آن روز کار نیافته باشد که اهل این کار بوده باشد
 انقصه فرودسی را پرسیده که توانی که نظم شانه گفتن خود و کسی گفت بی نشاند است و عفری این
 معنی فرموده موئی الحال بعضی رسایند که جوانی آید بسیار خوش طبع و بر سخن قادر است گمان
 بنده آنست که از عده نظم تاریخ ملک مجسم برون تواند آمد سلطان او را گفت بگوی تا در معرجه من
 بگویند عفری فرودسی را بعد از سلطان شارت کرد فرودسی چند بیت در معرجه سلطان بدید گفت و این است
 بیت چو کوکب بشارت داشت ز کوهاره محمود گوید نخست سلطان را بغایت خوش
 آمد و فرودسی را فرمود تا بنظم شانه قیام نمایند کونند که او را بر بوستان خاص فرمود تا مجسم
 و سکن و او نمودش هر دو وجه معاشش متور گردید و مدت چهار سال در خطه خویش بنظم شانه
 اشتغال نماید و مدت چهار سال در بطوس بکن بوده تا بغیرین رجوع کرده و چهار دانگ شانه
 آورده بود بعضی سلطان رسانید و مقبول گشت اثر سلطانی شده باز بطریق اول بکار مشغول شد
 و سلطان گاه او را نوازش و تعفدی فرمودی و مروتی او شمس الکفاهه خواج احمد بن حسن بمیندی بود
 و معراج او گفتی و اتفاقات بایز که از جلد خاصان سلطان بود نمیکرد ایاز این معنی یافته شد و از روی
 معادات در مجلس خاص بعضی سلطان رسانید که فرودسی بدین سبب است و سلطان محمود در این
 بغایت صلب بوده است و در نظم را هیچ طایفه از بدید میان دشمن تر نبوده خاطر سلطان از این
 بر فرودسی متغیر شد و روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب او را گفت تو قریبی بوده بغیرایم تا ترا
 در زیر پای خیلان ملاک کند تا جمع قرامطه را بجزیت باشد فرودسی فی الحال در دردت و پای سلطان
 که من قرامطی هستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من اقرار کرده اند سلطان فرمود که بختدان بزرگ
 این بدعت است از طوس بوده اند اما من ترا بخشدم شرط آنکه ازین مذهب رجوع نمایی فرودسی بعد از آن
 از سلطان مراسن شد و سلطان نیز در حق او بدگمان گشت بدیگفت که بنظم شانه با تمام
 رسانید و او را طمع آن بود که در حق او سلطان احسان بزرگ بجای آورد و شل می مجلس خاص سلطان
 و انقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود او را صله کتاب شانه شصت هزار درم نقره انعام فرمود
 که بهریتی را یک درم نقره باشد و فرودسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دید اما بستد و باز راست
 و محام در آمد بیت هزار اجره عامه از او پست هزار درم نقای خزید و پست هزار درم مانی مستحقان
 کرده خود را در پیش خویش خفته و بعد از آن مجید کتاب شانه را از کتاب دار سلطان محمود
 بدست آورد و چند بیت در مدح سلطان برانجا الحاق کرد که این ابیات از انجذارت از شاهنامه فرودسی

بسی سال بروم شانه رنج	که تاش بخشد را سیم و پنج	سر کینج بکشت و دین را دوا
مراجزه بهای نقای ندارد	اکرش را شاه بودی پدر	بسر بر بنادی مرا تاج زر
چو اند تبارش بزرگی بود	نیازت نام بزرگان شود	بانی این ابیات شمرتی تمام

دارد بنامه نوشتن احتیاج نبوده فرودسی مدت چهار ماه در خویش متواری بوده و بعد از آن مخفی
 بدیده آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف چندگاه بسر برد آخر رسولان سلطان بتفحص فرودسی رسیدند
 و در شهر نامادی میگردیدند فرودسی بغایت تمام خود را بطوس رسانید و در اینجا نیز شواست بود
 اهل و عیال و اقربا را و دایع کرد و عازم رستم دار شد و در آن حین اسفند بجای از قبل منوچهر قابوس
 حاکم رستم دار بوده بدین راه آورد و اسفند او را مراعاتی میگردید و از فرودسی ابیات بحر سلطان
 بیک صد و شصت مثقال طلا بخرد که از شانه بنامه محوس از دواجات کرد و باز بطوس رجوع
 فرمود و پیری بر دستش نشسته بود و در وطن متواری میبوده وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک
 نوشت روی بنواحه احمد بن حسن بمیندی کرده اگر جواب میدونه بروی مرا آید قریب مدت خواص
 از شانه این بیت بخواند اگر بر حکام من آید جواب من و کر زو میدان انرا سیاه
 سلطان را وقتی پیدا شد و گفت در حق فرودسی جفا که غیبتی کردم آیا احوال او چیست چون محل
 و تقریب یافت بعضی رسانید که فرودسی سپهر و عاقر و ستمند شده و در طوس متواری بوده
 سلطان از غیبت عیان و شفقت فرمود که تا دوازده شتر را نیل بار کرده همه انعام فرودسی بطوس
 فرستند رسیدن شتران دینل در دوازه روز باز طوس همان بود و بیرون رفتن خار و فرودسی
 بدروازه در آن همان بعد از آن جهات را تسلیم خواهرش کرد و قبول کرد و از غایت زهد گفت مرا
 مال سلطان احتیاجی نیست و وفات فرودسی در شهر رسته احدی شردار بجای آورده و قبر او در
 شهر طوس است بجنب مزار عباسیه و الیوم مقدس شریف و معین است و زو آری بران مرقد
 التجات چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرکاتی رحمه الله علیه بر فرودسی نماز نکرد که او مدح محوس
 گفته آن شب در خواب دید که فرودسی را در بهشت عدن درجات عالیه از سوال کرده که این در
 بجای گفت یک بیت که در توحید گفته و آن اینست شعر جهانرا ابتدای دینی توپی
 ندانم چو بی هر چه هستی تو هست اما پسند پرستم عالی امیر شمس المعالی قابوس است
 و رباط عشق که در جیب دریند شقانت و بر سر راسی واقعت که از خراسان بخراسان و کتر اما
 میسر و ناز بنامی اوست و دیوار آن چون عهد خوابان ستمکار در هم شکسته بود و سقف او چون

تحت عاشقان بر نهشته ام و زان جز رسوم و طلل باقی نمانده
 مویه مفضل نظام الحق و الدین علی شریعت الله تعالی ایام دولت به عارت آن رباط ساز پناه اثار
 فرموده و بانگ پایه روزگاری دیوار آن چون سد سکنه رخسار شد و سقف آن چون طاق فلک
 معظم ام و زورین قسیم مثل آن عرسته شان نمیدستند پناهبافان و شکوه عمارت حق تعالی
 ذات ملک صفات این امیر خیر را بسیار مستدام دارد و شوق
 الهی تا بهماز آب و زکات و خلک او و ریکی را در زکات و شمع دارش از عمر و جوانی
 زهر چرخ فرزند ده زکات و زکات ایام کلک بر سنانی فرخی برد الله معجده استاد فرخی ز مدت
 و شکر استاد و عنایت و هنر بدین طبع مستقیم داشته استاد رشید و طوطا میگوید که
 فرخی عجم را چنانست که مبتنی عوب را و این هر دو فاضل محتج الجواب میگویند و فرخی مایه امیر
 کبیر ابوالمظفر امیر بصره ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتگین و الی بلخ نموده
 و در صفت و اعلا امیر ابوالمظفر قصیده گویند و آن قصیده اینست **قصیده**

تا بر نیکوین بر روی پوشد مرغزار	پریان صفت زک اندر سر آرد کوسا
فلک را چون آفتاب شوک آید پیفایس	بیدار چون بر طوطی بگوید پیشیار
دوش وقت نیم شبی بسیار آورد باد	خدا باد شمال فرغای بود بچار
باد کوی شک سوده دارد اندر آستین	باغ کوی لبت جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی پستیا دارد اندر مرسله	ارغوان لعل بر خشی دارد اندر کوشا
تا بر آمد جامهای سرخ بل بر شاخ گل	بنجای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس دشاخ بوقلمون ما	آب مروارید زک ابر مروارید بار
رات بیداری که خلعتی ز کین یافت	باغهای پرنگار از دواغک بشه بار
دواغک بشه بار کندن چنان فرم شود	کانه زان از فرخی خیره بماند روزگار
سبز اندر سبز مینی چون پیر اندر سپهر	خیمه اندر خیمه مینی چون حصار اندر حصا
نمرکجا خیمه است خفته عاشقی با دوست	مرکبا سبز است شان یار از دیدار بار
سبز با بانگ شک مطربان نغمه کوی	خیمه با بانگ نوش و ساقیان میگوار
عاشقان بوس کنار سیکدان ناز و غنا	مطربان رود و رود و دختگان خواب
بر در پرده سرای خرویسر و زنج	آری دواغ آتشی اندر دخت خورشید و آ

دواغ چون شمشاد یا قوت رنگ
 هر یکی چون ناردانه گشته اندر رنما

بر کشیده آتشی چون مطرب بیای زرد
 گرم چون طبع جوان در در چون زریا

کو دکان خواب آید به مصاف اندر مصفا	مرکبان دواغ ناکر زده قطار اندر قطا
خرو فرخ سیر بر پاره دریا کدز	با کمد اندر سیان و دست چون اسفند بار
چیز زلف نیکوان مور کیس و تاب خور	همچو عجمه دستان سال خورده استوار
میر عادل ابوالمظفر شاه با پیوستگان	شهریار و شهر کیر و پاوش بشنود
هر کرا اندر کد تاب خورده او نکند	گشت نامش بر سرین و شاه بشوش کجا
هر چه زیند دواغ کردار سویی دیگر میده	شاعران با لکام و زایران افسار

استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر سمده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله
 مولقات اوست و سخن او را فضلا با تشهاری آوردند و دیوان فرخی در ماوراءالنهر شهرتی دارد
 و حالا در خراسان مجهول مرقومست و زک ملک الکلام میر معری دجته الله از اکابر فضلات
 مدنی تحسین علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار و خود بوده و اصلش
 از ولایت ناست ابتدای حال سپاسی بوده و در خدمت سلطان ملک از خراسان باصفهان افتاد
 و او را مرتبه امارت داده نظامی عرضی سمه قندی که مؤلف کتاب چهارمقار است میگوید که
 بسی با فضلا و اکابر محبت داشتند در مروت و عقل درای او و طرافت طبع مثل امیر معری بنیدم قول
 شهرت امیر معری و تعیین ملک الشعراء در درگاه سلطان ملک بوده که شب عید سلطان
 و ارکان دولت جهت رویت ملال عید بریام تفر بر آمدند و با شکل تمام شکل ملالی مرسی میشد تا اگاه
 و ارکان جل از دیدن ماه عاجز شدند تا که چشم سلطان بر ماه افتاد و با شارت گشت مبارک تمام
 اکابر نموده و از رعایت بخت و سرور با امیر معری شال داد که درین مجلس شوی بعضی رسا
 شال برین صورت استاد بدیده این باغی نشا کرد و ماه نور اچهار شبیه مطلق بیان کرده تا که
 ای ما که گمان شریاری کویست یا ابروی آن طره نکاری کویست نعلی زده از رعیاری کوی
 در کوشش سپهر کوشواری کویست سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معری روی
 ترقی نهاد تا که سلطان رساله روم بدو فرموده گویند چهل قطار شتر قاش باصفهان آورده
 دیوان امیر معری مشهور و متداولست و خاقانی معتقد اوست و منکر رشیده و طوطا و امیر معری

دو قافیه قصیده نیکو گفته بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند مطلعش اینست **مطلع**
 ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر پرورده تر از خازن فردوس ببر بر سر
 و ابو طاهر غافقانی میگوید در کتاب مناقب الشرا که این قصیده را تقریباً هکس از فضلا جواب
 مثل امیر معزی میگوید ام نیکویند ابو طاهر میگوید در نظم من است که قصیده را امیر معزی حکم ترازم
 عسری گفته و این بیت معنی راست است **پت** ابر آمد و پت قب بر سر کسارت تا باد خزان بد برون کرد
 اما سلطان جلال الدین ملک شاه ولی عهد ابو شجاع الب اسلطان است و خلاصه دو دمان سلجوقی بوده
 روزگار دولت او چون عود سی بود آراسته و خلائق رفا پستی که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی
 بنادر هیچ حدشان نداده اند گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام او خوانده اند و از غیایات الهی در حق
 سلطان ملک شاهی آن بوده که پنجمی خواج دنیا و آخرت نظام الملک تخته الله بمغفرت به و از زانی داشت
 که بعلم و عدل و صراحت مثل او در بری نشانداده اند و سلطان در آخر دولت عمر خود بر نظام الملک
 شد و ترکان خاقان که حرم بزرگ سلطان بود بهر بیت الغیا تم تاج الملک فارسی مشغول شده از
 سلطان برای و وزارت بستند و یکال چهار ماه تاج الملک وزارت بی استحقاق کرد و خواج مصداق
 میداد و تحمل میکرد و در وقت یورش بغداد در مدد و نما و تملک ملامه خواج را بدرجه رشادت رسانید

در وقت وفات این قطعه را بسلطان فرستاده قطعه		
دنگستم از چهره آفاق ستردم	طوایف کونانی و منشور سعادت	چشم ملک العرش توفیق تو بر دم
چون شد قضای منم نمودم	در حدیث و نیک زخم مردم	بکدام شستم آن خدمت و برینم نمودم
اورا بخدا و بخداوند سپردم	و عول خواج نظام الملک بر سلطان ملک شاه مبارک نیامد و ناما	
سلطان در اتالیق آن حال در حوالی بغداد بعد از شهادت خواج پهل روز بخوار حق پیوست و امیر معزی این رباعی حسب احوال انش کرد و در تاسف روزگار خواج نظام الملک رباعی		
نشاخت ملک سعادت آخر خوش	در سبقت و زین خدمت کر خوش	بکامش بلای تاج بر سر خوش
تا در سرتاج کرد تاج سر خوش	و تاجان کو بر درین حال دباخی	رفت در یک بهر فردین و ستور
شاه بر نادر بی اورفت در ماه دگر	ای درینا چنان شاه و وزیر چنین	قریز دانی بس و عجز سلطانی

و کان ذلک فی شهر رجبه اشین و ماه ربیع الاول ذکر مقبول الملک نظامی عمر و قتی سمر قندی
 مرد اهل فضل بوده و طبع لطیف داشته از جمله بزرگان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده و در آن
 دیسه در امین را بنظم آورده و گویند که آن داستان از شیخ بزرگوار نظامی کنونی نظم کرده قبل از حقه

کتاب چهارم مقام از تصانیف نظامی و معنی است و آن نسخه ایست بغایت نفیس در آداب معاش
 و حکمت علی و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویر و اینست از نظم نظامی
 آورده میشود و وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد **پت** از آن گویند امیرش را کمانگیر
 که از اهل بروج و انداخته بر سر و حقیقت این مال است که ایرش برادر زاده طهورت است
 اقامیم را قمت کرده و آن دیواریت که جالا اثر و طلال آن باقیست از حدود اقل تا امیر و در و
 و آن طرف همچون تاصور فرخانه و خجندی کشد و ایرش از عم التماس کرده که یک تیر پر تاب در
 ملک عم و عم مضایقه کند و یک تیر پر تاب بدو داده و حکمای تیری محوف کرده از سیما و او دیده
 پر کرده و قوت داده اند در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب از جذب
 کرده از حدود اقل بروج رسیده و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند و این حالت از عقل و درینما
 که تیری مستعمل چهل مرحله رود و اما شیخ بزرگوار آذری علیه الترحم در جواهر الاسرار می آورد که شیخ
 الیسی ابو علی سینا اعلی الله در جبهه این صورت را انکر نیست و میگوید از حکمت و درینست تاویل
 است که دیه باشد و در یک فرسنگی مرد اقل نام بچنانکه دیه است در سمرقند شیخ از نام و در خوارزم
 دیه است بقدر نام ذکرها خسر و علیه الترحم و **الخفراء** اصل او از اصغیان
 است و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند موهود و عارفست بعضی بر وطن میکنند که طبعی و دهر
 و مذہب تاسخ داشته العلم عند الله همه حال مرد حکیم و فاضل است و اهل ریاضت بوده و تخلص
 محبت می کند که اورا در ادب بحث با علما و حکما محبت و برهان حکم بوده در اول حال از اصغیان بکندان
 و رستم را خاقان مدتی با علمای آن دیار بحث کرد قصد او کرد و بطرف خراسان که بخت و در شاهی
 عنایت بجانب خراسان بصفت شیخ المشایخ ابو الحسن فرغانی قدس الله روحه بعزیز رسید و شیخ
 از روی کرامت احوال او معلوم کرده بود با محباب گفت که فردا مردی زبان آوردی محبتی بدین شکل و صفت
 بدر خانقاه خواهد رسید اورا از او و احترام نماید و اگر امتحان از علوم ظاهر سوالات در میان آرد
 گویند شیخ ما مرد و مقان و ایت و آن شخص را پیش من آید چون حکیم بدر خانقاه رسید مردان بزم
 شیخ عمل کرده اورا بخدمت شیخ بردند و شیخ اورا از او و اکرام فرمود حکیم نام گفت ای شیخ بزرگوار
 میخواهم که ازین قل و قال در گذرم و پناه بابل حال آورم شیخ قسمی کرد که ای ساد دل پجاده تو با من میگوید
 جمعیتی توانی کرد که ناما که اسیر عقل نقص شده من اول روز که قدم بدرجه مردان نهادم طلاق
 باین بر کوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چه گویند شیخ را معلوم شده که عقل ناقص است بلکه

اول ما خلق الله تعالى العقل گفته اند شیخ فرمود ای حکیم آن عقل انبیاست و الهی در آن میدان کن و اما عقل نفس
عقل تو و عقل پورسیناست که مرد و بد آن مغرور شده ای و دلیل برین آن قصیده است که دوش گفته و پیدا
که عقل کوهر کن نکافت غلط کرده آن کوهر عشقت و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بزبان مبارک گذرانید برتر
منوال پست بالای سبقت طاق مؤنس دو کوهر نهند که ز کانیات هر چه در دست برتر نند
حکیم چون این گرامت از شیخ پذیرید بیوت شد که این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بدان
اطلاع نبود و اعتقاد و اخلاص و باستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار
گذرانید و بر ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت بسفر داد بجا که خراسان آمد و از
علوم خوبه و تیغیر سخن گفت علمای خراسان بقصد او برخواستند و در آن چمن قاضی القضاة ابو سهل صاحب
امام بزرگ خراسان بود و در نیشابور بودی حکیم را گفت که تو مرد فاضل بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی و
تو بلند واقع شده چنین شایده میکنم علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند صلاح تو آنست که از این
سفر کنی حکیم از نیشابور خبردار نموده بجا که بیخ افتاد و از آنجا نیز منواری بود تا آخر حال بگوستان

بدخشان خا زاد و این قصیده در شکایت خراسان گوید	برین شیخ	بالم تنوای قدیم و قدیر
ز اهل خراسان صغیر کبیر	چو گویم که از من ریشیده	مقام یونان پیغمبرت
ز ابناز کفتم ترا نه نظیر	بانت رایند پیغام تو	مقام مجترب و بشرد حساب
کتابت زبرد دارم از صغیر	و این قصیده است مطول که اعتقاد خود بیان میکند چون قصیده اول بزبان	

مبارک شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره که شش از باقی قصیده چند بیت دیگر نوشته خواهد شد قطع

پروردگای دایره قدس در قدم
 بی پرزاشیاء و علوی سعی برند
 مستند و نیستند و نهانند و آشکار
 گویند که چه باد صاف گویند
 از نور تا بظلمت و از روح تا حیض
 هم می تواند و با تو بیک خانه اندرند
 بی بال در شیت سفلت دایال
 از باختر کا و در و از بحر تا برند
 پیدان اگر چه گوش نشنند

آخر مدبران سپهر مدور و مدبر
و بعد از زمان نفس و عقل کل حیدریتی مکنونش اهل روزگار گویند

کویسی هر که جوهر دیوان ز اش
اینها زادند چرا چو اهل چکی خسرند
در برزخا ملک طوق بزمینانند
از پدر مقتدری خصم برادرند
وانان که ششان بابا مکر دوستی

بگذارشان بهم که آنکه قهرند و مان تا ازان گروه باشی که در جهان چون کا و بخورند و چو کمان عید
 ز کافری بقصد نه مومن بشو و مسایگان نه مسلمان نه کافرند و دیوان حکیم نام خسروی هزار
 پست باشد مجموع حکمت و موعظه و سخنان حکیم و کلمات و شایانی نامه در نظم و کثر الحقایق
 در نظر از موافقات اوست و ظهور حکیم نام خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ
 ابریس ابو علی سینا است چنین گویند که هر دو بایم محبت داشته اند اما سخن عوام است و در هیچ تاریخ
 و نسخه ندیدم و قریب به یقین نام خسرو در درج یکسانست که آن مواضع از اعمال بختان است و مردم
 که مستانی را با حکیم نام خسرو اعتقاد ببلع است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی ^{بعضی} او را
 گویند نبی است داشته و آن سخنان که میگویند که چندگاه در طاق نشسته و بسوی طعام رفته اند
 سخن عوام است و اعتباری ندارد و این ضعیف است و این را از شاه شهید سید شاه سلطان محمد
 بر خاسته و بعد از آنکه بفرمانه سوال کردم فرمودند که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهر رسته اهدی
 و شش و در بهار بوده ذکر ملک الشجره اعظم البخاری رحمه الله از سفری بزرگست و در زمان سلطان
 سخر بوده قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در درج بحر توان خواند و استاد رشید الدین
 و طوایف سخنان او را در حدائق السحر با تشهاری آورده و معتقد اوست و عید بن عمیق پسر اوست
 در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را بچو یکصدین منوال فرموده و دوش در خواب دیدم آدم را
 دست و آفریده اند ز دست و کف عشق سوزنی بسیر وقت گفت جواب طلاق از دست
 و عمیق را در شیوه مرثیه و سخن گفتن بر مینماید ابو طاهر خاقانی علیه الرحمه و در تاریخ
 آل سبوح میگوید که چون ماه ملک و خضر سلطان سخر در گذشت که در جلال سلطان محمود بن محمد بن ملک بود
 سلطان سخر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمیق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه بخواند و بگوید عمیق
 پرومنا و عاخر بود از قصیده مطول استغاثت و این ابیات بکفت و این واقع در این بار بوده
 مشکام آنکه کل مدار صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نبات مشکام آنکه شمع شمع شمع شمع
 بی آب مانده نرگس آن توده بوستان و آینه مرثیه عمیق بگوید شکفته و ایراد مجموع آن مشکلت اما مناقب و آثار
 سلطان سخر اطهر من الشمس است پاوشی بوده صاحب دولت و مبارک پی و در دیش دوست عادل است
 و مرثیه طایع معناد و شش سال عمر یافت و شصت سال استعلا سلطنت ایران و توران کردیت سال
 بنیابت پدر و برادران و چهل سال بنوازد و اسپند و صاحب تاریخ آل سبوح گوید که من در اردکان در ملاز
 سلطان بودم و معاینه است دیده کردم که کجشکی بر میان سلطان اشیان کرد و بیضه نهاد چون وقت رحلت

دکتر محمد علی

از آن روز که رسید سلطان فراشی را متعبدت میانه گذاشت تا آن وقت که آن کجنگ پیر اندک پیش
 کجنگی روان است لاجرم ذکر خیر باقی ماند و خواهد ماند. عمل کن عدل کرد و دایست
 و بر پستیز نهاده و نادر از شوی بزرگ که در روزگار بنحیر بوده اند و مدح سلطان گفته
 و به تربیت یافته او برب مبارک و رشید و طوطا و بعد الواسع علی و فرید کاتب و انور
 و خادوانی که عاود زواری و سید حسن غزنوی و مستی و پیری و مجبور سلطان و طریقه بودگان
 بوده و **فصلت** که شبی در مجلس سلطان بوده چون پروان آمد سلطان استغفار از هوای کرده و رفت
 بی باریده مستی این باغی نظم کرده بعضی است **بخت** شاهانکست است سعادت زمین کرد
 در جلد خسران ترا نشین کرد و تا در حرکت سمن بعلیت **بخت** بر کل خفیه پای زمین کشید کرد
 سلطان را این باغی در کل قبول افتاد و من بعد مستی متوب حضرت شد و مولای فاضل است
 ز کربای کونی رفته اند در کتاب و راقیم می آورد که چون سلطان بنحیر بعد از استخفاف ساخت
 قصد سامه کرده و در جامع سامه غایت زعم شیعه است که امام محمد مهدی رضی الله عنه
 در آن غار خروج خواهد کرد و در جمیع بعد الصلاة است علی را با زین طلا بر در غار مترصد نگاه
 دارند و گویند یا امام سم اند چون سلطان این حال مشاهده کرد و کیفیت او پرسید اسپیدی
 بغایت رعنا و بی نظیر می بران نهاد و سوار شده و گفت این است بدست من امانت مرگا
 که امام خروج کند تسلیم کنند گویند این صورت بر سلطان بارک نیامد و این سخن بی هر چند
 از طراقت طبع سلطان خوش نموده اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش او را رعنا
 و موجب نادر است و او نیز منت زوال دولت او شد و خان بران خروج کردند و دست
 مجوس و مقید بود اکثر ولایات و مالک خراسان و ماوراءالنهر و عراقین بلکه اکثر معوره عالم
 در آن غوغا خرابه بی آفتاب شده و امیر خاقانی در آن قایم میسر میاید **شعر**
 آن مهر ملک که روی خراب شده و آن لعل مکرر که شنیدی بیاید کرد و در سر محمدی بی بادا
 تحت نصیب بیاید **شعر** و امام محمدی بیاید لودی علی امام محمد غایت و ویران
 و علما و روزگار خود بود و خان او را در کینه و عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از آن از قهر خان
 در قلعه تره شخص یافت پر و قوت شده بود در دوازدهم ربیع الثانی سنه اصدی و غنیمت
 و ضمایه و بجای حق دوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده **قطعه**
 زخم تیغ بکینر که ز قلعه کشاید جهان سخن شد و من سخن را بی تیغ تیغ شودم میگنودن

بی صفت شکستم یک فترت یکاد چون کت خنق آرد سپح سودند باقی خدایت و ملک خدا
 ذکر **ملک اشعرا قتل از اهل دجله** از جمله استادان شعراست و انور و شاهزاده بوده
 و تربیت یافت در پنج بوده است و دیوان او مشهور است و در قوس نامش **شعر**
 بنام میر احمد بن قاج که در روزگار سلطان بنحیر و الی بن بوده و رشید سعدی و روحی دلو
 و شمس یکم کش و مدانی و سپر خجانی و اکثر شعاری بن و ماوراءالنهر شاکر و قطران بوده اند
 و در آخر حال قطران عراق افتاد و اینجا اقامت کرده و در علم شعر ما هر صاحب تصنیف است
 رشید و طوطای گویند که من در روزگار خود قطران را سلم میدارم و باقی را را شاعر میدانم از را
 طبع نه از راه علم و قطران در اشعارش کله و مرتج و محسن و دقایقین و غیر ذلک بسیار گویند
 است و این ترجیع و دقایقین است

باغ وستان یافت دیگر زار بر کوهر بار	یافت از دریا و کوهر بار بر کوهر بار
مرغ شکیان سه یان بر سر کلزار زار	مرگ کلزار بود از جبهان کلزار شد
برزین کوهر چشم خویش کوهر بار بار	چون نیس از باریدت خرم شود
ابر بغیر و زردی بر لاله و کلزار بار	با دغش از بی برت و غنیمت
باغ بغیر و زردی بر لاله و کلزار بار	تا شگفت از بسیار چرخ چو تر بار بار
جای با معشوق می خوردن کنار جوی جو	چون بطرف جوی نماید کل خود روی او
برده از بلستان بل خوش گوی گوی	برده از مر جوار کینه و نماند حق
یافت از کاخ و خورشید چری و شب بوی بو	بستد از قوت بستد لاله و کلزار
وزدم زلف بخت چرخ شکیبوی بو	از نیم شب کل گشت چرخ غیر باغ
تن بخون در چون میان چشمه اموی بو	چشم من چون چشمه اموی گشت بجز او
خون دل بر شب کند از چشم من بی راه	گوشت کرد و بر سپر از عشق او مر ماه
مادم از پس کادی در و حد تا خیر خیر	ای بخوبی بر بتان کابل و شمشیر
موی را شب ان دام دردی را شکیبای	مست مردم را شب و شکیبای دردی و موی
آبی از من یافته زردی با تیسر تر	لاکه سرخی یافته قسم از تو تنگ استار
جعفر ان کش و بگشت از طالع سعید و خیر	بوالخیل آن زو بکستی در شده بود و خیر
چرخ و بر جگر دزد بر خرم تیر تیر	غره تو عاشق از دل بدوزد و بر جگر

ذکر الفصحی الفصحی جبهان

از جمله علما زمان امیر غفری المعالی کیجا و سبب سگد زین قابوس است و قصه و امتیاز را
 بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من در حق چند از ان دیدم و در موسیقی بودم
 نیافتم و این بیت از ان استان یادداشت نمودم و او در ان استان میان خود ذکر ایام
 خاندان ملک قابوس میکند و تا سبب این بیت میگوید **بیت** چه فتح و جودی که از محنتش
 عبور و پایی ولی نعمتش **ایمیر کیجا و سبب سگد زین قابوس است** مرد اهل فضل بوده و کتا
 قابوس نامه او تصنیف کرده و سفت سال نیم سلطان مودود بن سعود بن محمود غزنوی بوده
 و آخر روی از دنیا گردانیده و در کیدان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را موسی خاوری
 افتاده و سواره امیر ابوالسواد که دلی کج و بدع بود بغزنی که جستان رفت و با نجای سعادت
 شهادت استعدایاقت و در حالتی که زخمی داشتند بود و نزدیک یک سیده آن قطعه را گویند
 کادوس سگد زین کیجا را چون **آتش کشیدن کن که اهل ایام در آن روزت نماز ذکر آید همه حال**
شب روز در آید چو نماز ذکر آید ذکر مختار الامار فرخاری کساه لشد لیس الجند فرخار
 بوصفیت در بدیشان **لوق طایخان** و فرخار در ولایت خلتان موصی دیگر نیز است و در میان
 خطای و کاشغ و لایتیت فرخار نام غالب فرخاری که شعرا و صاف او و خوبان او ذکر کرده اند
 فرخار ترک است چای خواجگمان کید **بیت** فرخار دیدم بدین حسن و جمال
ترک با چشمن دیدم بدین شیوه و رنگ معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار
 شاعر است و این قطعه در باب **بیت** ایسی دارم که هرگز ایراد
 قانع تر از وینا فریند تا روز رخت جویمه **بیت** از غم من ماه خوشه چند
 کشد که جویمه ازین غم میخوات که تغزیت گزیند پوشید لباس و پاره کا
 میخوات تا دروشیند **ذکر فاضل معنوی ابوالعلی کجوی سقی الله و وفاتش** و استاد
 شعری نویسنده و در روزگار شروان شاه کیز جلال الدین و الدین اخان منوچهر ملک الشعرا
 ملک شروان و مصافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی
 شروانی مرد و چاکر او بوده اند و خواجگ حمد الله مستوفی در تاریخ نگینده می آورده که ابوالعلا در
 خویش خاقانی داده فلکی را این سه طبع و اماد استاد بوده چون دست ندارد بخیر و میخواست که
 سوگند استاد جبهه رضایی **بیت** فرار درم بدو بخشیدش و گفت ای فرزندان بهای پناه
 کینه ترک است که همه بخت از خضر ابوالعلا باشند فلکی بران خسود و راضی شده و چون

خاقانی جاء و شهرت یافت نخواست کرده و با استاد التفات نمی کرد و ابوالعلا این ابیات را
 در سجده خاقانی میگوید برین **سقی** **قطعه** **تو ای فضل الدین اگر راست**
 بجان عزیزت که از تو شدم **و در کبر پسر بود نامت بشروان** نجاییت من لقب بر نام
 بجای تو بسیار کردم کنوی **ترا دختر و مال و شهرت بادم** چرا حرمی من نداری که من
 ترا اسم پدر خوانده استادم **هم چند کوی که گفتی نجیب** که زین نجیب نباشد ایام
 بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم **کدام کدام کدام کدام** و در حق خاقانی گوید **بگو دیک**
 شبی کدام از روی سستی فلان **فلان کیت صاحب قران** امیر اجل سیر خاقانی ما
 که نخواست از بر زمین زما **بستی فتاد اینچنین سبب** بستی چنین افتد مرد ما ترا
 و او راست **ایضا** از آنکه که از ما در دهر سر زادم **بفضل و هنر در جهان** و کتایم
 غریب و ضعیف شاکوی **گویم که نجیب و کیتب دم** در ارب شصت سال از خاک
 بود ما شازده تا بشردان فاد **چو رخت نمودی شاکوی من** ترا نعت و صلت و خیر دادم
 میانر ابعلیم و شفقت بستم **زبان تو در شای بکش دم** به زدن بگفتم که من کدام اورا
 و در گفته ام نیت بایندادم **بجای بی ره و دصیده بگفتم** کدام کدام کدام کدام
 اما ملک منوچهر چرخ و دمان سلطان شروان بوده است سوار دوست داشتی و علما
 و فضلا در مجلس او محترم بودند و صیت کم بزرگی او در افاق نشسته و بشعرا و اطراف
 بخدمتش مایل شده و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار
 نظامی کجی و ابوالعلا و فلکی و خاقانی و ذوالفقار و شامقور و فاضل و مهر قاضی ابوسعید
 یقادی و رحمه الله علیهم در نظام التواریخ می آورده که ملک شروان از نسل بهرام چوین است
 و بهرام چند بیت باورشیر باجان میرسد **ذکر عادنونی رحمه الله علیه** بسیار
 فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاکر دسیه حسن غزلیت و دلت بدیدش عی کرده و روز
 در حالت سیاحت بطوس افتاده و او را ذوق صحبت تحه الاسلام محمد غزالی رحمه الله علیه پیدا
 می دسده نتوانست بصحبت امام رفتن این قطعه نظم کرده و زیارت امام رفت **ناسخ**
 خود را دوش میگویم که این گفته جهان از کی **شاد ز غوغای شیطان و ز سودای هوا**
 خود کفایت عجب دارم که میدانی وی **بسم علم غزالی بهمد علم غزالی**
 امام چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال و در کت گفتش

در آن کتاب داده و شیخ عارف بنیابی مدینه را بنام او می گوید این بیت از دست پیت
که فلک بجزو بارگاستی شاه بهرام شاه استی **حکایت** خواجہ رشید وزیر در تاریخ
خود می آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرام شاه با او در کتبی
آب باران مصاف داد و با وجود آنکه دوست مزاییل جنگی داشت از علاء الدین میترسید
و شب در شدت سرما پناه بخوابه در میان مردی برد و گفت از طعام چه داری مرد در میان قطیعه
و بودینه لب جوی پیش آورد چون تناول کرد با ستراحت مشغول شد و دهقان پوشش خود را
گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل کاوی هیچ چیزی ندارم اگر اجازت فرمایید بتو بگویم
سلطان گفت ای بر بخت نامش چه گفتی هلا سبک باش و پوشش چون آن شب در میان از
سیرت و صورت سلطان فهم کرد که او سلطان است با دوا از سلطان سؤال کرد که بوقت
جلال خدایی که تو سلطانی گفت بلی مستم دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاد
و گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهو و شجاعت و لشکر چرا آرد و فیلان جنگی چنانکه
از غوری بدگر بزرگیت شدی سلطان در مقام آن گفت بیل بردار و سلطان و یکدیگر چو تیر
بر بیل و مقام کشاد و او که بی جای از بیل و مقام گذشته در خاک نشست و بتسبی می کرد و گفت
زخم اینست اما بخت روگردانست و در آن فریت بند و ستان رفت و علاء الدین غنوی را
بعد از آنکه قتل و غارت کرده برادر داد و بهرات مراجعت کرد و سلطان بهرام شاه از بهنیدار
گردیده و برادر امیر علاء الدین بر کاوشانده و کرده خلعت غیشین گردانیده و شعر که معاصر
بودند شیخ بنیابی غنوی و سید حسن و عثمان مختاری و علی قسبی و محمود و راق است
گویند بهرام شاه بکرات و مراتب گفتی نعمه و لذت از فیض و مقام در مدت عمر خود نخورده ام
و بتألیش ترا ز جل کاوی پوششی نیافتم و وفات سلطان بهرام شاه در شهور سنه ثلاث
و اربعین و ضحایه بوده است **ذکر منافع** این المصنف دارای فخر و حریت در روزگار
دولت سلطان غیاث الدین بن محمد بن ملک شاه بوده و آشنای کامل و شاعری و ادبی حاصل
بوده است و در فنون علوم همه تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و رای
شعور شاعری او را انواع فصاحت و اشعار او پیشتر بر طبق لغز و واقع شده و این صنعت
او را مسلم است و در مناقب سلطان الجن و الانس ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه
السلامه و آلت چند قصیده داده و جمله مصنوع و میثاق اما آنچه شہرت یافته و اکثر شعرا

تبع و جواب و اقدام نموده اند اینست **بیت** بال رضع بسوخت مرغ ملع بدن
اشک زین بر بخت یوسف کل برهن **و** اکابر درین باب مطلعها گفته اند غالباً در صفت
طلوع خیر اعظم برین سیاق گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند
و جواب اکابر برین قصیده را در ذیل ذکر فضل خواهد آمد و شیخ ابوالمغافر نزد سلاطین و حکام
جاه و قبول تمام یافته اما صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملک
در ولایتی بوقت غنیمت ما زندان نزول کرده و لشکریان او را در مزارع امانی ری چهار پان
که داشتند ولی رسمی و بی منصبی میکردند ابوالمغافر این قطعه سلطان فرستاد و سلطان
لشکریان را از خبر این زجر و منع فرمود **ق** ای خبروی که سبیس حکم تو بر فلک برتر طاق طاکم
لطف باستین گرم پاک می کند کردی که بر صیغه دوران نشسته **ب** بر بختی تو حاکم و حکم زان
در ملک چن بر تبه عاقان است **ش** با پای تو که چو مورند و چون **ن** بر کرد و دخل و داده و مقام است
باران جل در که این خاک ساق **ت** بازمید و عده باران نشسته **ل** اما ملک معظم سلطان غیاث الدین
ابوالفتح محمد بن ملک شاه پادشاه دین دار مؤمن و موفق سعادت مند بوده میان او و برادر او بر یک
خدمت افتاده و بر یکبار دق در آن من خور شده و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت و در او
سال بعد داده و تعظیم علمای روزگار که زانیده و در دین و مذنب و بنت صلب بوده و بهر جا
بد مذمتی نشان و او دینی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان کمی
انت که در قلع و قمع ملاحد کوشیده و قلع و قمع در افتخ کرده و عبد الملک **ع**
فرود آورد و بر کاوشی نشاند و در بازار و محلات اصفهان بگردانید و به آخر بزاری و زار
ملک کرد و مسلمانان او را درین کار و عاظمی خیر کردند چنانکه بعد الملک محمد علم ریل شکو
داشتی بوقتی که سلطان قلع را محاصره داشت و سلطان نوشت که درین هفته عطف و کشتن
در اصفهان بر تبه شود که بوصف بکنجد و خواص و عوام برین گردانید و مأمور من باشند بعد از
هفته که گرفتار شده و اینچنان که ذکر رفت بر کاوشی شبیه ش کردند سلطان بدو گفت ای بر
حکم تو باری کار کرد عبد الملک گفت ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بطریق
بطریق حکومت و شوکت سلطان بتسبی کرد و گفت ان شاء الله حکم حکومت تو در موت من
بدین نوع کار آید و سوسند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو
کنم که بتوی بد بخت کردم و آخر الامر اهل امان نداده و سلطان در گذشت و اما سلطان با کتب

ملاحظه راستاصل میساخت و بعد از وفات سلطان محمد طایفه قوت و شوکت یافتند
 و آن طایفه تا روزگار ملکوتان بمانند میسرید و شعر که در زمان سلطان می بوده اند
 ابوالمعالی خراسانی و ابوالمفاخر و بچنگ و شبلی الدوله بوده اند و وفات سلطان ستمین
 و خنامه ذکر سلطان الفتح و انصار الله و خاقانی علیه السلام لقب و نام او افضل الدین
 ابراهیم بن علی شروانی است فضل جاه و قبول حکام و سلاطین و ارباب شرف در علم بی نظیر
 و در شعر استاد و در جاهش رایج بوده است چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند و در قصیده
 که او را صغر القیصر نام نهاده میگوید **قطعه** ز دیوان ازل منشور کا دل در بیان آمد

امیری جدید او اند و سلطانی خاقانی برای محبت معنی بر ایدتی برید آمد **قطعه**
 ز پشت آفر صفت علی بن ابی طالب **شعر** در کتاب وسیله العارین
 سکه اچو قبول سکه را دیدار است که من سکه سکه کم آیم عار من سکه دل سکه صفت از حق تو
 نویسم نیم چون سکه سکه را دیدار است شر و در آخر حال او را در ذوق فقر و سکت و شکست نفس و صفای
 باطن را کسیر شده و از خاقان کسیر منوچهر انار الله بر نامه از ملازمت و خدمت استعجالی خواست
 که بخدمت فقر او اهل سکه مشغول گردد و خاقان کسیر چون در بسته صحبت او بوده اجازت عبت
 نمیداد تا آن وقت که بی اجازت خاقان از شیردان گریخت و به سیلغان آمد گشتگان شروا
 شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند کرده و در قلعه بران مدت مفت ماه مقید
 و مجوس بود و از غایت ملالت و دلشکی در قید قلعه این قصیده میگوید و حالات ترس و
 و لغات و اصطلاحات ایشان بیان می کند و این قصیده مشکلی است و شرح عارف آذری شرح
 ابیات شکله را این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند و چندیتی از آن قصیده نوشتم تا خود کار باشد شعر

فلک کج رو زنت از خط ترس	مراد و سلس را هب آب	بست تعلیم دین ز منت مرد
پس از تیزل و جی از سفت ترا	پس از بیفت و سعی و ج و عره	پس از قرآن تعظیم و مصدا
مراسم بعد چرخ را اسلام	زیند چون صلیب بند بر پا	روم زمارت بدم ز تن حکم
دوم ناقوس بزم زین بعد	و کر قیصر سکا لدر از زردشت	کتم زنده رسوم زند است
بیکین خمر عیسی بنده	رعاف چاقین ناشکیب	و چون این قصیده موقوف شد

زیاده ازین بقیم نیامده و خاقانی بعد از آن دیگر ملازم نشد و در طلب و امن گیر داشت و شرف
 دریافت و بغیرت چ از شروان پروان آمد و بهرامی موفقی التوفیق جلال الدین موصی که گریه جان

کرم بود سفر جایش گرفت و این قصیده را در راه مکه مغممه میگوید **بیت** سرحد بادیه است
 باش بر سرش تریاک روح کن ز سوسم سحرش **شعر** در آخر این قصیده تخلص مدح موصی میکند
 دجاء او را بیتن میارو بدین **بیت** سلطان دل خلیفه هم خوانش از انکه
 سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش صاحب خلاصه بناگیتی میگوید این خاقانی نزد خاقان
 بسیار مقرب بودی و در اول حال حقایق تخلص داشت و خاقان کسیر او را تخلص خاقانی از آن
 داشت از لطائف خاقانی کی است که بیتی این بیت بخاقان فرستاد **قطعه**
 و شقی ده که در برم کسیر و د یاروش تی که در برش کسیرم و شقی موبینه القابی را گویند
 و شقی چهره امروست چون خاقان این بیت مطالعه کرده حکم گشتن خاقانی فرموده و چون
 این حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی فراست دریافت و کسی را بگرفت و بال و پر
 کند که نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از کس است با و شاقی را یا و شاقی ساخته
 خاقان دریافت و خاقانی را دل خوش کرد تا آنکه است که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا
 مرد و را طلب نموده همانا در تصور محنت من ملاحظه کرده و خاقانی با و شاقی طلب کرده که
 مرد و طلبیده باشد محنت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطائف طبع شعر او فضلا
 و اکنون شاعری از مدح خود دو خوار شلم طلب کند جوهر دانند و منت دارند که خف
 تصدیق میکند و حاصل زمان خود اثیر الدین اخکی رحمه الله علیه معاصر خاقانی بوده و از
 دیار فرغانه و ترکستان با در روی شاعره آنک خاقانی و ملک شروان کرده و در راه محبت
 سلطان سلاطین اسلمان بن طغرل پورست و اسلمان بن طغرل او را تربیت کلی کرده و اثر
 همواره معارض خاقانی بوده و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشت و این قطعه خاقانی نزد استاد

خود خلیفه کش خانه بنان	سخن شمس بر خاطر و بیان	بگرد کار که دور زمان بدیدار
که دور و زشت و زمان زمان	نم که یوسف عیدم بقطر ل سخن	که میزبان کرسه و لایان
بشرقی و غرب و نامه ضمیمه از	بگو تر حکمی یک رایگان	ز شایخی مراد بنی ترمیم از انکه
منوذر عدم است که تم قرآن	منم بوجی معانی پیر شعرا	که بحر سخن امروز در بیان
تویی که صاحب قلم منی اگر روز	بغض گشته شوی آن شرف بیان	و اثیر الدین جواب گفته بدین سوال
خزینه دار روان خاطر روان	که گشتی سخن خانه بیان	کشیده زین بن این دیو ممالک
از انکه شهر روح القدس عنان	کن سخن شد دست بازوی شران	که تیر خن یک انداز از گمان

من قرین وجودم سغه بگوشت منوز در علمت انکه هم ترانست در زمان من زینک ترخ و بخش است
 حال باشد گفتن زمان زمانت کن راستی جان جوهر پرورش که در ولایت معنی کدای گشت
 و گزبان منی سراید این دو که حکم عقل بجای میگردد آن منت و میان ایش و خاقانی معارضت
 بسیار است و در فاضل و دانشمند و خوشگویی بودند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز
 بوده در شهر سمنه ایش و شائین و خنامه و در سرخاب تبریز آورده است و مرقد او ایوم
 مشهور و مقرر است و قبر افضل الدین طیمه الدین طاهر بن محمد فارابی مرود در پهلوان خاقانی
 اما سلطان یعقوب الدین ارسلان بن طغرل پادشاه طریق طبع و معاشیه بوده و شعر او
 داشتی و مسموم و مجلس و از حضور شعر او در خاقانی بودی صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که
 یکروز عید سلطان در میدان سوار شد بفرمود عیدگاه و من در آن عیدگاه حاضر بودم و بر سر راهی
 موکب سلطان میگذاشت حاج کردم مفت فرار سوار گیتی و اطلس و دیبا پوشش شدم که
 همه سلطان بعیدگاه رفتند و در عیدگاه و ابریشمی بهار تمام داشت و سلطان با یوز و
 لشکری و ذوق تمام داشت و گوشت چهارصد یوز داشت مجموع با قلاده زر و جمل سقر
 و او مدوح ایش الدین ایچکی است و این قصیده را ایش در حق او گویند **قطعه**
 بخواست دایه حق بر تانت دت بطل **اب** ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل
 و کمال الدین اسمعیل است این مطلع در جواب این قصیده میگوید **پیت**
 ای در محیط عشقت سرشته نقطه دل **وی** از سرخ رویت سرگزین
 و خواج سلمان بوی جواب این قصیده را اینک میگویند **پیت**
 زنجیر بند زلفت زو جلقه بر در دل **خیل** خیال است در دیده ساخت منزل **و** از شوق
 بزرگ که در دور ارسلان بوده است خاقانی است و طیمه الدین فارابی و ایش الدین
 ایچکی و مجیر بیغانی و کمال الدین نجوانی و شاه بهمنش بوری و ذوالفقار شروانی
 و سید خالدین علویست رحمه الله علیهم اجمعین ذکر حق **الشعر** و ملک **القصد** لا و حد
 الدین انوری بود الله صلی علیہ

او صاف سخنوری و فصیلت او اظهر من الشمس است از شعرا و روزگار کم کسی
 در دانشمندی و انواع فصائل عتای او بوده اصل او از ولایت ایوردست از دیه که او را
 بدنه گویند نجیب بمنه و آن چهارادبیت خاوران گویند و در اول حال انوری تخلص میکرد

استاد او عماره التماس نموده که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوره بطوس تحصیل
 علوم مشغول می بود و بچنانکه رسمت فداکت و افلاس موالی بدو عید شد و بخرج ایوم
 ماند در آنجا این حال موکب بجای بنوای راه کان نزول کرده انوری بر در مدرسه نشسته
 بود و دید که مرد محتشم با اسب غلام بسیاری که زده پرسید که این کیست گفت مردی
 انوری گفت سبحان الله پادشاه علم بدین بندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری بدین
 پستی و او چنین محتشم بغوغه ذی الجلال که من بعد شاعری که دون مرتبه است مشغول خوانم
 شد و آن شب بنام سلطان بخراین مقصیده گفت **پیت** کردل دست بحر و کان باشد
 دل و دست خدایکان باشد **و علی الصبح** قصیده درگاه سلطان کرده و این قصیده را گذر
 و سلطان بختش منس بوده طرز کلام او دانست که دانشمندی و متین است بغایت سخن
 داشت و از سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بخت طبع آمدی انوری زمین خدمت کرد
 و این پیر گفت **پیت** جز آن توام در جهان پائینی **سر** و این در حال گاشی
 سلطان شاه و جاکلی و در ارشش فرموده و در آن عصر همراه و ملازم درگاه بود و در آن چند
 قصیده را عرض کرد مثل این که **پیت** باز این چه جوانی و جاست جهانرا **وین** مال که تو
 زمین را و زمانرا **و این** قصیده مشکلت و محتاج شرح و بغایت این قصیده خوش گفته
 و انوری در علم نجوم سه آمد روزگار خود بوده چنانکه مغیر در نجوم و چند نسخه دیگر در نجوم
 تألیف کرده چنان که گویند از خاک خاوران چهار فاضل بزرگ فاسطه بنج ایش بنوده
 چنانکه گویند **قطعه** تا سپهر صیقل کردان شد ز خاک خاوران **تا** بکنه آمدش چار فاضل و
 خواب چون بعلی شادان زیر نماند **عالمی** چون سعد مننه زهر شری بری **صوتی** صافی چو سلطان طریقت بود
 شاعر قادر چو شهنشاهان انور **امام** خواب بوعلی احمدش **دان** عاوانی وزیر طغرل یک **سنگ** کل
 سلجوقی بوده است مردی و متدین و عامل و مدیر کار دان بوده است خواب نظام الملک در اول حال
 ملازم او بوده و گویند خویش و دواوست خواب نظام الملک را بعد از آنکه از وزارت
 استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف بجای خود بوزارت ابر سلطان بن جعفر یک
 کرده و هرگاه ابر سلطان از خواب نظام الملک کفایتی و کار نیکو دیدی بروح خواب علی
 خیر کردی و دیگر استاد سعد مننه از قول صفا عصر بوده و در مجلس سلطان محمد شکسته
 با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غوثی مناظره کرده و علماء خراسان تقویت استوار کردند

و در مجلس سلطان محمد اول سواکی که از امام کرده آن بود که تومذیب ابو حنیفه داری یا شافعی امام
 در جواب گفت من در عقاید مذنب بران دارم و در شریعت مذنب بران نه ابو حنیفه برین
 خطی دارد و نه شافعی برائی است و اسعد گفت که این سخن خطاست امام گفت ای پجاره اگر تو
 از علم ایقین شسته میداشتی نیکفتمی که من خطای گویم اندر قید ظاهر مانده و معذوری و اگر
 حرمت پیری و مقدس بودن با تو سطره کردی و راه تحقیق میبودی حکایت کنند که در روزگار
 انوری بعد سلطان بخت اتفاق چنان افتاد که سفت گو کب سبزه در برج میزان اجتماع کرده
 و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد ببرد و شرمارا خراب کند
 عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسناک شدند و سر دایا کردند و روز قران در اینجا خریدند
 اتفاق در آن شب که انوری حکم کرده بوده شخصی چراغی بر سر مناره مرد و بر آفتاب چندان
 باد بنود که چراغ ایش نماند صبح سلطان بخت انوری را حاضر کرده با او عتاب کرد که چراغ
 حکم خط کردی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات بخانه نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر شود
 اتفاق در آن سال چینه باد بنود که خرمنهای مزارع مرد پاک کنند و تمامی قوتها تابهار دیگر و محرو
 مانده انوری ازین تشویش بگریخت و به پنج افتاد مدت دید در پنج پسر برده و بعلم نجوم مشغول
 بودی بی آنکه آزاری از بینان نیافته و بنوده همانا بچو مردم پنج گفته و مردم بد و پرون آمدند
 و بحر بر سر او کرده بخواستند که از شهرش برون کنند قاضی القضاة حمید الدین و لواحق
 فاضل روزگار بود و عالی انوری شده و او را از آن مینه خلاص داد و او سوگند نامه در زبان
 میگوید که مطلع او ایست **مطلع** ای سمانان فغان از جور هیچ چیزی فغانند

وز نفاق تیر و جور ماه و یکد شتری
 بکند و بر طیب نامت و در محری
 کف انوری که از جهت باد بختی ویران شود عمارت و نیز بر سر در روز حکم او نوزیدت هیچ با
 یا مرسل ابراهیم تودانی و انوری شه وفات او حدالدین انوری در پنج بوده در شهر سمنه سبع
 و اربعین و هجماه و قبر او در بخت در حیت سلطان احمد حضرتیه قدس وجه العزیز ذکی سید
 شریف و سید الفضل رشید و طوطا علی الدرحه و سورشید الدین محمد بن عبد الجلیل الحاکم
 العربی نب و یا امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه میرسد بزرگ فاضل و ادیب و ذوق منون
 بوده و بر بزرگوار و فضل او ممکنان تقو و معترف شده اند و ظهور او در روزگار تشریف

محمد خوارزمش بود است اصل او از بخت اما در خطبه خوارزم سکنی داشته و در روزگار
 خود استاد فزونه شعر و قصی بوده و سواره شعر و اطراف از نزدیک و دور قصد ملاقات
 او نموده با ستاد علم شعر و علوم دیگر شعوی میبودند و او را واری طو شاعری جاه و مرا
 غنی ست داده و مر و تیر زبان و فصیح بوده است و بر سخن شعری اطراف ابراد و خطبه
 مکتوبی و پشته شعرا با او خوش نموده اند و اکثر او را بجومانی ریگ کفتم اند از غایب
 و ساحت او از افراتیت بر است و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی خیره البته و تیز زبان
 بوده از آن جهت او را و طوطا نام نهاده اند و طوطا مر عکیت که او را پرستو گویند نقلت
 که روزی در خوارزم علمای طوطا میگردند در مجلس خوارزمش است و رشید در آن مجلس بود
 مشاطه و بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمش دید که مردی بدین خردی بحث پیدا و اندازده می
 روانی پیش رشید نهاده بود خوارزمش از روی طرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم
 شود که در پس دوات کیت که سخی میگوید رشید دریافت و بر فاست گفت امر و مر و بای
 قلمه دانه خوارزمش شاه را کینست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را ختم و موقر داشتی با
 و اکرام بی نهایت سفیدش میبخت و او را در هیچ خوارزمش قصاید غازی باشد از آن جمله چند بیت نوشته

شامه پایگاه تو کیوان میرسد	در ساخت تو کینه کردان میرسد	جایی سیده بجای و ترب
کاجا بجهت فکرت انسانی میرسد	خرام تو بعبود مشرقی میرسد	بحر حکم تو به تازی و دستان میرسد
یک خط نیست در همه اتفاق و خفتن	کاجا زیارگاه تو فرمان میرسد	فریاد این جهان که خرمند را
به به بجز توانب حرمان میرسد	جد جهان تنم و ارباب فضل	بی صدمه از جویریکی نام میرسد
جایی بسند اندر عالم برون	جوید بحید راه و بدر بان میرسد	آرزو شد بجز من جانان
دین خواری از کرافت ایشان میرسد	درد او حسرتا که پایان میرسد	وین حرص مرده ریگ پایان میرسد
مشت خدایا که مرا در پست تو	آیسب حادثه بدل جان میرسد	تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا
دست مبارکش و کربان میرسد	یکروز نیست که تو مرا از فرار تو	در حق من کرامت و احسان میرسد
انم که چون بر افساحت شوم	در کرد من فصاحت بجهان میرسد	از نظم من بجای خرابان خرابان
که شخص من بجای خراسان میرسد	تا آوی که فضل و کمالی که ممکن	در علم خرقوت بران میرسد
یکد راه روز بطاعت و	گر بگذر روز و زه بقربان میرسد	و دکان رشید قریب نزد

نزار پست است اکثر آن مصنوع و مضع و ذوق فیتین و غیر ذلک و قصیده می گوید تمامی آن رضع

و بعضی ابیات او ترصیح مع آلتینس و دعوی کرده که پیشتر از من هیچ آفریده قصیده نگفته
 تمامی مرصع بوده باشد خواه بعبی و خواه بفارسی و اینست مطلع آن قصیده و این قصیده
 بهمقاویت است **قامله** ای منور بنور نجوم جلال وی مقرر بنور رسوم کمال حضرت رسول
 ساحت تو بمقبل اقبال و رشید عمر در ازیافت و بعد از وفات ائمه خوارزمشاه تا زمان
 سلطان بن ابی اسلم بن ائمه در حیات بوده و سلطان را آرزوی محبت رشید
 در ساقاذه گفتند که پسر وختی و ضعیف شد گفته البته او را در حضور من دید رشید را
 خانه نشاندند بجنور او و بر دوزخ چشم او سلطان فدا بدیده این رباعی را انشود **شعر**

جدت و رقی زمانه از ظلمت	عدل و یرت شکستگی کرد درست
ای بر توفای سلطت آمده است	ثان تا چه کنی که نوبت و دولت است

اما خوارزمشاه ائمه بن قطب الدین محمد بن توشکین و از چاقی غلام زاده سلطان ملک
 سیموئی است مال و مال خوارزم در زمان ملک به طشت غایب سلطان حرفی نشد و توشکین
 معتز طشت داران بود سلطان بر کیا دق او را بکوت خوارزم فرستاد و در مدین بوده و ولد
 او قطب الدین محمد مرتبه خوارزمشاهی یافت علماء احرار نمودی و ائمه پیر اوست و خوارزم
 متکون شد و تر و سلطان سحر جانی و تقرب تمام یافت و هر سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت
 سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را بدید
 ساخته از مر و بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلا تمام یافت
 و همواره با کفارت را خوا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبه او بدرجه رسید که لشکر
 از سلطان سخری گنجینه و بدوی پوشید سلطان با فزونی لشکر بدفع ائمه خوارزم
 کشید و انودی در آن سفر ملازم بوده و چون بنواحی فرار رسیدند قلعه فرار را
 محاصره کردند و انوری این رباعی بگفت و بهتری نوشته بقلعه انداختند **رباعی**

ای شاه جهان همه ملک حسب ترا	وز دولت و اقبال جهان کسب ترا
امروز یک جلد مرا را سب بگر	خدا خوارزم و صد هزار ارب ترا

رشید و طوطا در قلعه بوده در ملازمت ائمه این رباعی در جواب نوشته بعضی وقت دور منبت
 ائمه بدین نسق **شعر** که خضم تو ای شاه بود درستم کرده یک فرزند را را ب نتوان برد **شعر**
 سلطان بغایت از طوطا در خشم شده و سوگند خورد که اگر طوطا بدست من افتد او را

بغوت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید گفته **شعر** ائمه خوارزمی تحت ملک آمد
 دولت سلجوق و آل اسعد آمد و کینه رقیم در دل سلطان بود چون مدتی محاصره کرد ائمه قوت مقام
 داشت لب از قلعه بگریخت و قلعه را راسب دست سلطان فتح شد و طوطا پنهان شد بنابر
 تشخیص حاضر نشد کردند سلطان فرمود که بغوت پاره کنش کنند و طوطا شفاعت رقیم پیش آمد
 بدیع کاتب که منشی یوان سلطان بوده و منصبی داشت با شغل ان منضم فرستاد تا بکند او
 از سلطان درخواست این سلطان عرض داد که و طوطا مرغیست بسیار خرد و ضعیف او را
 پاره نمیتوان کرد و غماهی سلطان عالم تا او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون
 و طوطا در کردشت و گفت بیا تا بدو پاره کنش کنیم که آنرا نیز طاقت ندارد و طوطا برآمد
 و مدتی در نزدی بوده تا ائمه از خوارزم شک گشاید و بوقت گرفتاری سلطان سخر بدست خان کتر
 خراسان سخر کرده و رشید از مر قصد ملازمت ائمه کرده و در خوشان بمحاکم ائمه رسید و مد
 صاحب ائمه بوده و ناما ائمه و خرم در خوشان بمحاجه در کردشت و در شهر راحی و غمین و غما
 و رشید در سرتابوتی کریمت و این رباعی بخواند **بیت** شایان فلک از یاست سید رشید
 پیش تو بطبع بندگی می درزید صاحب نظری بکاست تا در کسره **شعر** این سلطنت بدین می آرزید
 وفات رشید در خوارزم در سنه ثمان و سبعین و خماسیه بوده و عمر او گویند نود و هفت سال بوده
 و قبر او در جریانه خوارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوبست و کتاب حدائق
 السحر از مصنفات اوست که در صنایع و علم شعر کتبی از آن مفید تر ساخته اند و ترجمه صد
 حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه نوشته و بغایت نیک گفته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتب
 و استیقا و ترسل تصنیف از او اند و الله اعلم ذکر ملک الشعراء ادیب صابو طایفه شاه و جعل الجنة
 دانستند ماهر و ادیب فاضل و شاعر کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سخر از مر در وفات
 و اصل او از بخارا است فاما در خراسان نشو و نمایافته معارض رشید و طوطا است تا بجای که یک
 اباجی ریگه کرده اند و ایراد آن بجویات درین کتاب از حرمت دوری نماید و خاقانی معتقد صابر
 و سکر رشید و طوطا است و انوری صابر را ستم میدارده و در شعر الحی صابر بسیار خوشگوی
 بوده است و سخن او صافی و روان است و بطایع نیز بکثر و مرثی ادیب صابر سید اجل بزرگوار
 ابو جعفر علی بن حسین خدایه موسویست که او را از تعظیم قدر رن خراسان می نوشته اند
 و سلطان سخر سید را برادر خوانده و مسکن و موطن سید در نیشابور بوده و صنایع و عقا و

در خراسان بی نهایت بوده و بغایت سید مکرّم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و این سکه
نام را صابر مدح سید است نمود که این ابیات از آن قصیده است

میگویش من آید ز لفظ عشق ندی	و لم فدی شد چشم زید روی خدای	خلاصی تیرم از عشق ابرو
من تو اینم بخار که عشق و خوبی را	ز نام سلی و جفون برون برهم	ملاکت این عشق بر غم
غامت این جن جن بری	از آن قبل که عمل اعداوت گشت	خدای عزوجل در عمل نداشتی
و من شعره	که او بی نشت در مجلس	زیر دست از کسی که بی ادب
چون توان کرد سوره اخلاص	زیر تبتیدی ابی لبست	و در تنبیت آنکه سلطان سعید

ابو جعفر را برادر خطاب نموده قصیده می گوید اینست **حکایت کنند** که صابر نزد سلطان سجده و ارکان دولت او خرم بودی
بزرگ پادشاه را در خواب دید

و چون استر خود از مژگان با سلطان در خواب دیدم عصیان ظالم کرد سلطان ادیب صابر را محلی بخوارم
ز ستاد تا دایم مستحفظ حالات و منی عادات باشد استر شخص دیانی را فرستاد تا در خواب
سلطان را زخم زد و هلاک کند ادیب صابر میات آن شخص را بغیر بر کاغذی تصویر کرد و در خواب
تا آن شخص را یافت و سیاست کردند و ادیب در خواب بود استر خبر یافت که او چنین کاری کرده
ادیب را دست و پا بست و در چگون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک نه شورش نه استر و این
ذکر حکایت کلام عثمان بن عفان خطاب مرقده غزویت و از آن اشخ نماند و در
روزگار سلطان ابراهیم بن سعود شاه عذر الملک غزین بوده است و خوش گوی است بطبع
داشته چنانچه شیخ سنایی قصیده مدح او گفته و مطلع قصیده از آنجمله اینست **پیت**

بنو پیش و خورشید و دو به یاری تیر نه کرد بود لمحه از خاطر مختاری تیر نش
و عثمان خاندی این قصیده را اینگونه گفته در مدح سلطان ابراهیم بن سلطانانی که از آن مدح می شود
در اندام آن دی که پیدایت در ماس و دبیری از آنکه بر این قصیده را جواب گفته اند همانا برینا
این قصیده گفته باشند و جواب افضل آیدین خاندانی مرین قصیده را در زمینیات و حکمت و مطلع
اینست **پیت** را دل پر تعلیمت و من طفل سبقت داشتم دم تسلیم پر عشق و سر زانو دست نش
و جواب امیر خسرو دهلوی در جواب این را در سخنوری سپیده و درین روزگار طبع و قافیه و خاطر
جوهریان باز از سخن و روان عالم و عارف محقق مولانا نور الملک و آیدین عبد الرحمن جانی مداح
فضائل مایل جواب این قصیده شده و الی قفا و معارف و حکمت را بتوئی در شیوه نظم در آورده

در جزوه وصف در کتب و بعضی اکابر و افاضل مولانا را درین امر متبع نبوده اند اما سلطان ابراهیم بن
سعود بن مودود بن محمود سبکگین پادشاه دین دار و مؤید و موفق بودند و گویند از وی
نقصی داشت مفاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد و در دست
سلطنت یک خشت جبهه بنایی کو شک و نظر و آسایش سلطنت بر زمین نینداخت و در قرب
چار صد خانقاه و در باط و مدارس مساجد و راه خدا بنا کرد صاحب مقامات ناصری می گویند که
ابراهم نام را اندر بر نامه بشماره و حکایت غزین کردیدی و میوه زمان و میا جات را از زو طعام است
و ادبی بعد از او در غزین داد و او را شرب و ادویه و صیغ مراض از خزان برداشتی و سلاطین سلجوقیه
او را تعظیم کردند و در پیر بزرگ نوشتندی و وفات سلطان ابراهیم در شهر سمرقند استی و تعیین
و در بجهاد بوده ذکر حکایت فصل خود و بن آدم سنایی البغیدری در قصیده از بزرگان
دین و اشعار دوزگار است بنده زبانها ستوده و در مشرب فغان چاشنی که حضرت حق شجانه
او را از زانی داشته در وصف کتب مولانا جلال الدین رومی قدس سره با وجود چندین کمال فضل
خود را از متاعان شیخ سنایی سپید اند و میگوید که عطار روح بوده و سنایی جسم و اما از بی عطای
و سنایی امیدیم و جای دیگر در مشنوی گویند ترک خویشی کرده ام بن نیم جام از یکم غنوی شوی
و در آخر حال قراض بوده و از دنیا و مافیها عرض شده تا حدی که سلطان ابراهیم شاه غنوی بخوار
تا همیشه خود را بنکاح شیخ در آورده و با نمود و غنیمت حج نموده و خراسان آمد و درین باب در
حدیقه معذرت سلطان ابراهیم می نماید من نه فرود و درین جامم نه جدا کردم و در خواصم
که تو باقی دینی جامم نه بستر تو که قاج نستم و در آن جن سنایی خراسان آمد و در دست او را
در دامن شیخ المشایخ ابو یوسف سعدانی قدس سره زده و خلوت و عزت اختیار کرده و شیخ ابو
یوسف از بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر و در خطه مر و کعبه خراسان می گفته اند
و او بر شیخ عارف ابو علی فارمدیت و امام حجة الاسلام محمد النوازی با وجود فضل و کمال و پشوا
دین و منت معقد شیخ علی بوده و در آخر میرا و شوق و فارمد قریب است از اعمال طوس گویند که
سبب توبه و رستگاری او بود که او مدح سلاطین کفنی و ملازمت حکام کردی و بوقی در غزین
مدعی جهت سلطان ابو اسحق ابراهیم غنوی گفته بوده و سلطان غنیمت مند داشت بشیخ قلاع
کفار مند و حکیم بخوار است که بتخیل قصیده را بکند زانکه قصید ملازمت سلطان کرده و در غزین بوده
بود که او را لای خوار گشتندی و از معنی خالی بنور سواره در شرانجامها در شرب جمع کردی

در کجاست تاج نمودی چون حکیم بدین رسیده از کجاست تری نشود و قصد کن کرد بشود که لای خوار
 بستی خود میگوید پر کن قدحی تا کوری چشم امرا و همک غنوی بنوشتم ساقی گفت این سخن را خطی
 چرا که ابراهیم پادشاه عادل و خیر است مدتی او مگوی دیوانه گفت بی چنین است اما مرا که تا
 و نا انصافست غرضین را چنانچه شطت ضبط ناکرده و در چنین رستان سردی میل و لایت
 دیگر دارد و چون آن ولایت نیز مسلم خواهد ساخت و از روی ملک دیگر دارد و آن قدح بسته و نوش
 کرده گفت پر کن قدحی تا دیگر بنوشتم کوی سانی شاعر ساقی دیگر باره گفت این سخن خطاست
 و از صواب در دست آغزای یار در حق سانی باری طعن کن که او مرد ظریف و خوش طبع و مقبول
 خاص عالم است گفت غلط کن که بس مرد احمق است لای و کزانی چند فراموش آورده و نام شعر
 نماده و از روی طبع مرد ز پیش املی یکبار ستاده و خوش آمد بگوید و این قدر غیبه اند که او را
 شاعری و مرز کوی بی پذیرده اند اگر روز عرض اکبر از سوآل کنند که سانی بجزرت پناه آورده
 چه عذر خواهد آورد و بپشتن مرد را بخرا بده و بوالفضل توان گفت حکیم چون این سخن بشنید
 از حال برقت و برو این سخن کار کرد آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل برداشت
 و دیوان مرغ ملوک را در آب انداخت و طریقت و انقطاع و زهد و عبادت شعار ساخت تا در
 طریقت انقطاع را بزمی رسانید که نموده در چنین پادشاه کردیدی و دوستان و خویش و
 بر حال او گریان شدند و اقربا را گفتی که بر حال من بکنید بمانید بلکه طرب و خوشی کنید
 گویند که دوستان بخت او گفتی آوردند و التماس کردند که در پای کند قبول کرد و زد و دیگر
 کفش را بختور یاران آورد و زود کرد و گفت آن سانی که دی روز در نظر شما بودم امروز
 آتم غایب است و این کفش است و خواجهم و درین معنی خوش میفرماید **بیت**
 نیست در بر اهل ترک او خود ندارد کفش از آنکه هر شکاف از پایشین و دوت در است
 از گفتار حکیم سانی کتاب حقیقت است که هر سخن از آن حقیقه ریاض حقیقت و طریقت است
 ذایل توحید و تصوف اهل بیات آن در رسائل و مصنفات خود بیاورد و استنباطی آورد
 و از حدیقه این تخیل درین تاریخ لای نمود **بیت** داشت یقین کی و تانی تنگ راست چون تا
 رسید به شک بوالفضل سوا که از روی بیت این خانه شش درستی سانی بادم
 سر و چشم گریان بر گفت خدا الم یوت کثیر با و جو این فضل و کمال چون کتاب حدیقه
 تمام کرده علمای ظاهر غرضین بر حکیم طعن کردند و اعراض نمودند از کتاب ابدار السلام بغداد

و بدار الخلاه عرض کرده و از علمای بغداد و ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فوقی حاصل ساخت
 و از غرضین غایت خراسان نمود چند گاه در مرد و در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف سلوک
 مشغول شد و باز غرضین رجوع کرده و در آخر حال غرضین توحید و معارف و حقانیت گفتی
 و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان به تتبع او نموده اند قصیده

طلب ای عاشقان خوش نماز	طرب ای شادان شمرین کار	در جهان شادی و مایه فارغ
در قدح جبره و دماشیار	خیز تا آب بودی بنشینم	با دین خاک توده غدار
پس بخاروب لا فو رو دهم	گو که از سقف کعبه دوا	تا ز خود بشنود ازین تو
لمن الملک واحد القمار	ای سوا مای تو هوا انیکسز	دی خدایان تو خدا ازار

و این قصیده را شیخ اوجال الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر آن تتبع کرده و جواب
 گفته اند و دیگر قصیده اینست **بیت** که در چشم خان منزل که این دوست دانی الای
 قدیم زین مرد و بیرون نه آجا باشد اینجا و این قصیده را خواجهم سلمان با و جی جواب گفته
 اگر چه شاعرا است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند می گوید و دیوان حکیم سانی زیارت زیاده
 مجموع حقائق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوه ترکیب
 و مدح است این خاکدان تجریش تمام می کند و وفات حکیم سانی در حدود غرضین در شب سیزده
 ست و سبعین و خمیایه بوده و ایوم مرقد او معین و خانقاه او معمور است و اهل غرضین را بدان
 التجاست و از شعر اسیده حسن غنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزی و انبای نزدیک
 و نجیب الدین در کانی تمام شرح بوده اند رحمه الله علیه اما امام حجة الاسلام ابو حامد محمد
 غزالی قدس الله سره العزیز از قریه ایست من اعمال طریقت که نام آن قریه غزال بوده و نیز گویند
 که غزال یسمان فروش را می گویند و او فرمود که رشتی بود در بارار می فروخت از
 حقه بوزاری اشتها ریافته از جمله تلامذه امام سلطان الحریس ابو المعالی عبد الملک بن محمد
 جوینی بوده و شیخ ابوبکر تاج او را در طفولیت دریافته و شیخ ابوبکر آب و من مبارک خود
 در دهن او انداخته تیرکت آن عالم ربانی شده و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقانست
 نقیست که مفاد نوع علم خواند که کث دکار من در کدام باشد از هیچ نوعی از علوم او را فنی
 حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط
 گفتی و بی حقه و بر بانی قسم بر کاغذ ننهادی و حکمت ربی داشتی لاجرم علمای ظالم بر او طعن کردند

و اعراض نمودند از خراسان بحج زرفت و از انجا بام افاد و دو سال بدار عرب بر سر افاد شغل
شد و کتاب احیای علوم و جواهر القرآن و قسط در دشت تصنیف کرده است باز خراسان رخص
و غلبت و از واپس گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت معز بود صاحب تاریخ استقامتی گوید که
نویسند الملک بن نظام الملک امام مجتهد تدریس در سه نظامیه بغداد طلب کرد و امام بن مکتوب
در جواب نوشته است که الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی رسول محمد و آله
اما بعد خدمت خواجه و بجا و بنیان متعالمین بطول بقایه این ضعیف را از حصص خرابه رگها
با وجع معوره و از اسلام بغداد بآمد تا الله تعالی میخواند کرم و بزرگی مینماید بر حقیر و اجابت که
خواج را از حصص شهری با وجع رانک ملکی دعوت نمایند ای عزیز من از طوس و بغداد راه بخدا
یک نیست اما از اوچائی تا حصص حیوانی تفاوت فراوانست و التماس این فقیر که فرموده اند
لا شک این فقیر را وقت فراغت و وقت سفر عراقت ای عزیز فرض کن که غالی بغداد
و متعاقب فرمان در رسید فکر مدرسی دیگر کرده ام و در زمان روزگار انکار دو دست از ما باز
و وفات عز امام غالی این بیت معلوم است **تادخ** نصیب حجة الاسلام بن سید
حیات چه چهار و مات پانصد و پنج **ذکر سوزنی** سمرقندی **فقد** سمرقندی بوده است
خوش طبع و طریف سخنت در ابتدای حال تحصیل کوی اما طبع او بر جانب منزل مایل شد
علمی بدرسه اتفاق کردند و در سر حجازه را بران داشتند که بچو سوزنی بگوید او سوزنی را بخوا
ریک کرد و سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن بجویات درین کتاب پسیده نیاید اما
حکیم سوزنی در او آخر عمر توبه و تصویح کرده و حج کذراینه و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف
قصاید و آوازه از آن جمله این قصیده است **قصیده** چون بر هوای دل تن گشت یار و

آید پیش سینه من آن سیه سپاه	شکر که با سفاقت من عرض داد
من ستاده مهر عارض بر من کاه	و یوسه حکیم بران بود تا کند
بمخون حکیم خویش باس و لم سپاه	بمخون خیل خیل که پیش چشم من
تا در کدام خیل گنم بیشتر	تا خیل را چشم من آراشی و در
زان نوع دانه سازد و دام افکن بر	رفتم بدام و یوسف و ام براه او
وز دیو زشت تر شدم از پیر تپه	یکم و ز پیکار بنورم بعبور چشم
گویا که بودی کنی نزد من کناه	هر گونه گشت ز اعصاب من پرست

چون از زمین نم زد و هر کوی که
در قدرت آنکه کن چشم بخیز
من بده از آنکه است باد شاه
قامت و ناه کرده و کینا شود
کر نظم در خان اوستی بیا
تیران چرخ از تو بر آرد شر و دود
در کوره دل آرد چو سوزن غم
کر از غدا بترسی پناه
یا هیچ طاعتی ز تو آمد فردن کا
عصیان کنی و جای مطیعان طمع
تا در بجا رحمت رحمتی شهاد
یارب بطف خویش بخش و فضل
مار امان بصد رقصا و در کناه
بر ما با خاک چو چوب حکیم کن
السمع للمعیدی خیر من ان تراه
فردا بر دوشتر که امروز سکرند
تا جگر خویش مینی تو در قدرت آله
پری سید و موی سیاهت میفشد
همراه دیو نامزدی در چاه ماه
کر آب جادو مطبل عصیت موزر
کرد زدم نیاری از ویدکان میاه
در پیش چشم عقل جهانی فراخ پس
تو آبر او یار توبه شمر سپاه
ز اهل سووم با دیده و طمع گشت
بسیار کلمات سودای این گناه
ای قادری که ست بتقدیر حکم تو
بر من بجایه عاصی و بر حمله عصا
ایمان با وقوت اسلام و دین ما
تا چون کف کلیم بر آیم از و جیاه
و لامعی بجاری و حتی سق و شمس خاله و شطرنجی شاکردا
سوزیند و این مطلع سوزنی راست **بیت** تا کی ز کردش فلکی بکینه رنگ بر ابکینه خانه
طاعت ز نیم سنگ در کن صائن این قصیده را جواب گفته سم بطر حکیم سوزنی و شاه ابو
اسحق اور اسف بدره زر صلیه خشیده و مطلع آن قصیده بجای خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی
وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و حسن ماه و قبر او در مقبره جا
کرد و زده است بقرب فرار امامین ابو منصور مایریدی و شهاب الدین ابو حصص عمر
نسفی رحمه الله علیه ما ذکر سبحان ثانی فلکی شیر دانی نور قبین بغایت خوش گوی بوده و از
افران افضل الدین خاقانیت و بعضی گویند استاد خاقانی است و این درست نیست بلکه
شیخ عارف آذری رحمه الله علیه در جوامع الاسرار می آورد که خاقانی و فلکی هر دو یک فرد ابو
العلاء خجسته اند و حمد الله مستوفی استاد خاقانی می گویند فی کل حال طبعی قادر داشته و این قصیده
اور است در مدح شیر و ان شاه بیت سپهر مجد عالی محیط نقطه عالم : جهان جو معانی چراغ دوده

اعضای من بود بر اعال کلاه
ای تن که پادشاهی بر موی
باری سقید روی سیه روی را خوا
تیر من بخت چه زخان را اعل ملک
از طاعت خدای طلب آبروی
ای سوزنی اگر نت از کوه است
چون چشم سوزنی کن بندش کاه
تا انداز تو هیچ گاه می ز کوه کم
تا نزد تو نسیم شال آید از بره
با توبه شتا شود یکایه شوزجر
کردند چرخ احضر و تانده مهر و
کافی تو سی و قاضی حاجات تو
از ما جدا کن جسد اگشتن جا
ای راوی این قصیده بخوان و من

خبر کشور با نجم پناه هشتم	هم دوم تعظیم خدایگان معظم	از محل تصدیق قدر مراد فک کن
شمال صبح صاف و سحر دین و ملک دم	سوده رای چو ارش و سخاوتی چون	نکته کنای چو ستم نهایی چونیم

و این قصیده مطهرت و ایراد مجموع ابیات آن از کلی غالی بود فضلا اگر تمام این قصیده را بخواند بقل
و قدرت طبع فلکی آفرین گویند و خواجه عتقه اندکباری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله
انار الله بر نامه و دیوان ملکی را بنزد پادشاه و برادران بیک کورگان انا الله بر نامه بنزد سلطان کور
و پسند فرمود اما گفت تخلصی عجیب دارد و بقل خوب نیست **ذکر اشرف سید حسن الغزنوی**
قدس سره بزرگوار است و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را او میگوید که بعضی شواخوا
آن قصیده گفته اند چون بحیر سلغانی و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید
حسن کسی مثل این قصیده گفته مطلع است **پت** و اند جهان که قره عین میرم شاید میوه دل
زهر او جدم **کمال اسمعیل** روزی دطای کلی شب در سر آورم بگذریم از جهانک که جهان نیست در خورم
بحیر سلغانی مرثیه که بنویسید تعلق فرورم سبز فلک برزم و از سره بگذرم
اما خاک را عالم خاک انگاری و کی مسطیند و از مقام فخر عار دارند **حکایت** گویند که سید
حسن در خزین و غطی گفت برادر در پای و غط منبر او جمع شدند سلطان بهرام شاه را خوش نشانی
و شمشیر پیش سید فرستاد و ادایک غلاف کند سید حسن ریخته از خزین پر دین رفت و غایت
چرخ نمود و چون بریارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین علیه افضل التیات سیدان ترجیح گفت

و التماس حضرت کرد پت	یارب این یایم و این خاک بخت	یارب این یایم و این درگاه صدر انبیا
و ترجیح بندگی که کرد اینست	سکوا یا قوم صلوا علی صدر الانس	مصطفی ما جانا الا رحه للعالمین
و در حق طلب این پت فرموده	لا فخر زنی یارم ز دورین حضرت	مرحق آوردم نیک خلقی پر دین

خواجه محمد اند مستوفی در تاریخ کبیده در اسناد ذکره شعرا می آورده که خلقی از روضه مطهر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بجهت سید حسن پر دین آمده و بر حجت این طبعی میکند و چون سید حسن از چ باز کرد
و مردم آن کرامت دیدند بسیار تعقد او شدند و در آن جن سلطان مسعود بن محمد بن ملک در دار
السلام بغداد بوده بزرگوار را از اسب خلیفه عباسی و سلطان مسعود از او گرام با لونا کرد
و حقه در اندو و ترتیب او جمیع را بطرف غیش روان ساخت چون ولایت جین رسید در قصه در دا
نجاته بخوار حق پوست فی شورش حسن و خیمه و اکنون برت شریف سید حسن در قصه
از دوازده کورست و از دوازده قطار اس و وطن هلف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان محمد جوینی

و برادر او خواجه علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهان گشتی او نوشته بوده است و این دو ص

از جمله کرامت جهان و فضیلتی زمان بوده اند و مرقا فصل و صاحب جاه و عالم پرورش طبع
و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهان گشتی گوای عدلت و بزرگواری
خواجه شمس الدین صاحب دیوان اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف نموده اند
و او شرح بر آن کتاب می نوشته و قصه و قدر و دینت حیات او نموده اند و آن کار نام تمام
ماده **حکایت** کنند که روزی خواجه شمس الدین محمد در صدر جاه و قبول عوام و خواص بکن بود
بر برادر می این رباعی بگذاشتند و خواجه **رباعی** دنیا چو محیط و کف خواجه نقطه پوسته بگردد
نقطه میگرد و خط پرورده تو که دم و دودن و وسطه دولت نه خدای کس را غلط

خواجه و دات قلم خواست و بنظر رتوشاء بهیمه نوشت این رباعی **رباعی**
سید برده بغیر چون بیضه بطه در روی سیاهی بود سچ نقطه از کله خاص نه جای غلطه چوپان
به بد بدست و اندر خطه در روزگار باقا خان خواجه علاء الدین شکفل بهام دار السلام
بغداد بوده مجد الملک یزدی بر تو تکر کرد و بدان سبب خواجه علاء الدین را چهار صد نفر از مردم
صادر افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان بران متغیر گشت و او را بایق
را سیدند و اعضای او را باقیم بحبه عبرت عده فرستادند و خواجه علاء الدین در باب گویند

روزی دوسه دختر تویشندی جوینده مال ملک تویشندی اعضای تو میرگی گرفت اقلع
القصه بیک مغنیه هما گیر شد و قاضی بیضای در نظام التواریح می آورده که خواجه شمس الدین
محمد و خواجه علاء الدین با عین حد از ضایع و خرابان بوده اند و قتل خواجه شمس الدین محمد
بجگم از خون خان در تراباخ در چهارم شعبان سه شات و تمانین و ستانه بوده و خواجه محمد الدین
مکر فارسی این رباعی را در مرثیه صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمه الرضوان

این رباعی را بشنود و گریان شده و بروج خواجه دعای خیر کرد و چنین غوده **رباعی**
در ماتم شمس از شفق خون بکشد در روی بکند و زهره کیسوی برید شب طایه سید کرد در عالم شج
بزرز نفسی سر و گریان برید ذک فرید کایت بد الله **مختصر** فرید کرد و انورست
فوتگویی است و لطیف طبع و معوار ملازم سلطان بن بودی و اوارت این سوال جواب **قطعه**

گفتم بران بکار که خورشید انور گفتا زوی منو ترم از نیک بکری گفتم چه چار دینی سپهر حسن
گفته مرا تیر از تو شتری گفتم که نیک تو اقله را گفتم گفتا چو بخت کونم یاکری

صاحب مقامات نامی سلطان سحر کت و دیم سحر ملک باوراء الترشک کشید و سلاطین
 ترکستان با کورخان جمعی که دند و در حدود پامیر که از اعمال قریشیت که در قدیم آن ولایت را
 نصف میخوانده اند نصاف عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان بخوار
 کربات قدی پیش برد و نشان پس پیش سلطان بگرفته بودند ملک تاج الدین ابوالفضل
 سیتی غلبه سلطان بگرفت ای خداوند عالم چه محل خوارست و مردانگی نمود و سلطان را
 از جنگا سپردن آورد و با معدود چند از آب چون عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان
 سحر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بود و درین باب میگوید شایان آن تو جهانی شد
 تیغ تو چهل سال از اعدا کین بخت که چشم بدی رسیدن هم ز قضا که کس که یک سال بماندست
 امام ملک تاج الدین ابوالفضل سیتی از ملک سیتانست و غیره و بعد از آن بن خلف است که
 در زمان سلطان محمود سبکتگین بوده با سلطان محمود با کرات مصاف داد و در چشم و تهنوت
 و ملک تاج الدین عقب بوده در روز کاس سلطان سحر و سلطان صفیه خاتون خواهر خود را با کس
 در آورده و ملک سیتان خاندان قدیم بوده اند و درین روز کار جا و در آب ایشان بر قاعده مانده
 و ایشان از نسل یعقوب بن یث صفارند که اقل کسی که از عجم بر خلفا بنی عباس خروج کرد و بود
 بعد از یعقوب بن یث برادر او مرتبه عالی یافت و یصه هزار سوار لشکری داشت و بر دین
 اسمعیل سامانی اسیر شد و در مجلس معتقد باند خلیفه بغداد از کسکی بمرد در شهر سب و ثمان
 و ستاده و گویند شاد قطار شتر مطبخ او را می کشید القدره الله تعالی و بعد از آن ذکر سیفی نیشابور
 برده الله مضمر شاعر حکم گوی است و شاکر فرید کاتب بوده و علم شعر میگردانست
 و این قصیده در سنک و سیم هر مصرع لازم داشته اوست بیت ای کجای رنگ دل و لبست سیمین
 مرد تو اندر دلم چون سیم در سنک ستواند پنج نقش سیم و سکی در دل من پادار سنک دلای سیمین بر جاری
 زانکه مست که من ترا جویم جویم و تو مرا را بی سنک زخم سنک عهد سیم از تن ما را یاد کار
 من چون سنک صدف در عهد تو چون سیم و یک سیم و سیم ز سنک کاسی بر تنی از کاره ایما جیسی و دیگر
 بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحب قرآن عظم امیر قیور کورگان امار
 اند بر تانده بوده شعر ترکی و فارسی را نیکو میگفته و سیفی تخلص میکرد و درین روز کار مولانا سیفی
 بخادی مرد اهل فضل است و طبع ظریف دارد و ذکر او در خانه کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابور
 شاعر کت خان خوارزمشاهی است که لقب او علاء الدین بوده است استقلال او درجه عالی یافت

وقتی خرابان را مستخرج کرد و مردی خبر بوده و مسجد جامع بسره و ارو با کرده است و خواجه علاء الدین
 ملک جوینی در تاریخ جهان کشای می آورد که کتکش خان غنیمت عانی کرد و در صحرائی بی باطل بن
 ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد طول نام و شب میگفت و جنگ میکرد و نایب
 شد و او را به پیش کتکش بردند از سوال کردند با وجود فراخی و لشکر و سلاح چه افتاد که چنین آن
 امیر شدی طول از تن همنام این بیت بر خواند بیت ز برین نردن بود نامون بر دوش من عجب در جوهر
 کتکش هور **حکایت** کنند که آن نایب شناس ولی نعمت زاده را بردار کرد و آن حالت بر و بشمار
 نیامد و بعد از آنکه بایه روز کاری بخت خانی در کتکش و آخر ملک آل سلجوق طول بوده بعد از
 قتل طول سلطنت از خاندان سلجوق اشغال کرد و تجوار زم ثمان افتاد و سیئه اهدی و سیمین
 و سیمانه ذکری حکیم و حلی سمرقندی نور قهر و خوشگویی بوده و کتکش در شیدی از اقران
 مولانا سیف الدین است و العمد علی الراوی و این قطعه روحانی راست در مذمت که خدایی
 و قرص داری قطعه مردان را به کیتی کند سیل و کاره تا وجودش بخودش تسلیم باشد و زنجیر
 اگر کش و خرقه بر بندد و امانت اندا کرده قیامت باشد ذکر ملک الکلام ظهیر قاریا حنی
 و هو ظهیر الدین طاهر بن محمد الفایزانی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری مرتبه عالی دار چرخ
 اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و با طراوت تر از سخن انوریت و بعضی قول کرده اند
 و از خواجه محمد الدین سحر فارسی درین باب فزنی خواسته اند و حکم کرده سخن انوری افضل است
 فی کل حال در شیده شاعری شایسته است و در علم و شعری نیز بوده و اصل او از فارسیاست
 اما در روزگار اناک قول ارسلان بن اناک اند که بقرآن و از برای جان افتاد و مدح قول ارسلان
 بود و خواجه ظهیر شاکر و استاد رشید سمرقندیست قصه مرد و فاضل نظم آورده و داد سخنوری داده
 در نظم داستان و در باب خواجه ظهیر فضا گفته اند ۴ دیوان ظهیر فارسی در کعبه مدز اگر باشد
 و چون ظهیر خوشگوست واجب بود که از دیوان او قصیده و قطعه و غزلی چند درین تذکره بقلیم اند
 ان شاء الله تعالی و این قصیده مدح قول ارسلان گوید **قصیده**

مذکور برونه ارم و عرصه جهان	از هر طرف که چشم منی جلوه طفس	کیتی سیمین و لعلش ده جهان
باید ازین شطرنج تیر برین	بگذشت ازین شکوه سرنج ز آسمان	و ز هر طرف که گوش منی نروده امان
منوچهر شد سیات جشید دارد	ملکی چنین مقور و شای چنین مطاع	افسانه کتکش قصه دارا و کیتقاد

در اول حال ظهیر از فارسی به نیشابور آمد و در آن چمن سلطان طغانش عالم نیشابور بوده و در خاندان

سجود دو طغانت. خاسته اند طغانت. بعد از سلطان سحر بخت ملک نشست و پنج نوبت سجود
 زد اما خوار نشد بیان او را مانده اند و طغانت. قدیم مدح حکیم از رقت و روزی طغانت
 تماشاکاه فیروزه رفته بود و خواجه طاهر ملازم بود این قصیده روید که هر شب آن کویتر قصیده

تراست لعل شکر بار در میان کوه	سیاه لعل چو کرده بخت کوه	بجزه خون سیاه بخت کوه
چشم چو زرد شد و از جگر دیده هر	نشانم از غم آن لعل زشت کوه	در شرم زرد شود مسجود ز غم کوه
برایا دمه که چه خاک را از آن	خاک تیره کند پشته مکان کوه	اگر چه سیم در زمین است کوه
که ز عقل به از صدمه را کان کوه	نزد که ننگ سیاه تر از بخت من	از آنکه ننگ ندارد ز ریحان کوه
چنان چشم تویی قیمتی در می	که در زرم چشم خدایان کوه	همین است که الماس صبح من دارد
چو چشم ملک شوق در میان کوه	خدایان ملک طغانت. آنکه	نار میکند از دوبر جهان کوه
زبس که خون معاند بر بخت و ز صفا	گرفت در دل کان ننگ ارغوان کوه	بین بخت چو کیم در قلم بدست کند
بصورت شب از نوک آن روان کوه	اگر تو دست سخاوت کشیده تر کنی	بهیچ کان ندهی سیر کنش کوه
سیر قدر اوت خردنی باید	بقدر وجود تو در کج بخت یگان کوه	خود من عمل تو تا پر ز دست در عالم
جای بچسته نداشت با یکان کوه	زنی نامه که با صدمه از غصه بچ	مرانند از مدح تو در دستان کوه
زمانه که چه یار از دم نیش دارد	کسی نمی کند از دست یگان کوه	اگر چه مدح بر آرد با لیا دریا
بهیچ وقت نیفکند بر کران کوه	قصیده که مدح تو گفت بنده چو در	روید ساختش از بهر امتحان کوه
درین یار بستی شان با هنر ند	که نور فکرت شان دهد یگان کوه	سر نظم جنین کو مگر کنت قیام
از آنکه خوب نماید توان کوه	همیشه که هنگام تو بهار شاد	گدشت را بر طراف توستان کوه
نثار بخت از جگر کوهی یاد	که در حساب نیارد به جان کوه	اگر چه طاهر از نیش تو بر بخت

به اصفهان رفت و در آن جن صدر الدین عبد اللطیف محمدی قاضی القضاة و مشاوریه آن ملک بود
 روزی طاهر سلام خواهر رفت دید که صدر خواجه سکر فضل و علم است سلام کرد و غریب و ارباب است
 اتفاق چنانکه نخواست نیافت تا هفت شد و این قطعه بدیده بگفت و بدست خواهر داد

بزرگوار دنیا ندارد آن عظمت	که چو کس را زیند بدان سرفرازی	شرف بفضل و نه باشد و تراست
بین نغمه فرور سپهر سحر نادی	ز چشمت کمال سحر را نمی گنی تمیز	تو نیز نه بهتر در زمانه ممتازی
بمن که تو بباری من از آنکه بفضل	دلکم بکسوی دوران می کند با دی	اگر چه نیت خوش نیست یکنی ز شنبو
چنانکه آنرا بدستور حال خود سازد	تو این سپهر که ز دنیا کشیده بر روی	بروز عرض نظام چنان بینداری

که از جواب سلامی که خلق را برت. بهیچ نظم و دیگری نردازی. چنانکه خواهر مراعات و دردی کرد
 در اصفهان اقامت نکرد و با وزیر چنان رفت تا با یک مظفر بن محمد ایدر که او را تربیت کلی کرد و بد
 و سال سواره در رکاب ایاک بودی و در قصیده شکایت نامه ایاک فرستاده میگوید بیت
 شاید ز بعد خدمت و سال در جهان نامم هنوز خسته و مانده در آن مهر و بعد از وفات محمد ایاک قتل
 ارسلان بن ایدر که ز این میل آن بود که طاهر ملازم او باشد و طاهر جانب او بگیرد تمام داشت و در
 آخر از قتل ارسلان بگریخت و به ایاک برپشت و قتل ارسلان بر رخم طاهر بگریخت و بقیه ای را از
 های کلی کرد چنانکه مرسته او را جانم کجی و اطللس بخشدی و بجز بقا فریشتیدی و فضلا آن نیت را
 پستیده نداشتندی و طاهر در باب بیکر کوید این بیت را به پست که بدی بای فخر آدی کرد در پیش
 پس در اطللس بیت کرد در عیسی سوسمار و بعد از آنکه طاهر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود در آخر
 استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در هر دو سه تیر سار گشت و وفات او در
 تیریز بوده در شهر رسته شان و تسعین و عثمیه بر وز کار دولت ایاک بن قتل ارسلان و طاهر
 الیقین در حب خاقانی در تیریز بر خرابه فروخت و بجز بقیه ای و کمال الدین بخوانی و شرف
 شعوه و محمد بن علی گرجان اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه طاهر بوده اند رحمه الله علیه اما انا
 سحر قتل ارسلان بن ایدر که از جمله موالیان سلطان سعود بن محمد بن ملک داشت جایی و
 بر کمال ایت و پا داشت نشان بود طفل بن قتل ارسلان کودک بود و امور سلطنت عاق و از کار
 بعد از موت ایاک محمد ایدر که با نژاد و استبداد به قتل ارسلان افتاد و مریب و با سیاست
 و صاحب تخی بود اما میخواست که همچنانکه پدر و برادرش کفیل همات آل سلجوق بودند و نیز باشد طغرل
 بزرگ شد و از ایاک بر تافت و مکتبیت بی بجوار زرم تا کش می نوشت که غیبت خوان گشت
 و شتر قتل ارسلان را کفایت کند در شانی این حال بر در شهر بماند ششی ایاک قتل ارسلان بخت
 گشته یافتند و سیجکس است که این کار گیت و که گرد است و چنانکه ذکر شد مکش و صحای
 طفل ابرو در کرد و حدیث بنوی علیه سلام کار کرد آنکه من اعان طای سلطه الله ذکی ملک لشعرا
 بجز الدین بیلغالی خور قبحه بنایت خوش گوی و طریف طبع و فاضل بوده از اقربان خواجه طاهر
 فایز است در پیش ایاک ایدر که راه و تقرب و نیابت داشت و سواره با استعداد و بجل معاش گردی
 و شوا چنانکه ز سمت بر و حد بر دند و او را بجه تحصیل و جوه از دیوان ایاک باصفهان فرستادند
 افاض اصفهان چنانکه شرطت پردای او کردند و او در سجود مردم اصفهان کوید قطعه

کفتم ز صفایان مدد جان خیزد به لعلت مرآت در آن کان خیزد و نه کی دانستم کمال صفایان کورند
 باین همه سر که صفایان خیزد و اکابر صفایان از در خشم بودند شرف الدین شوه را گفتند
 تا در ایامی که یک گفته و ایراد بگویند مناسب این کتابت است اما شرف الدین آن را جواب این رباعی
 شهری که به از جمله ایران باشد کی لایق بچو چون تو کی خوان باشد سر به چکی که از صفایان باشد
 میل تو عمل است فراوان باشد و بجز این قصیده را در مدح قزل ارسلان گوید در نوزدهم شمع در شهر

و فضلا و شعرا این قصیده را پسندیده اند		
قصیده	قصیده	قصیده
کشت چرخ دلم شمع سپهر لانا سر بود چرخ بزم جویان رده نفس منم بر سر خاکوان از در شش جبات چون کورم مستی این سخن خسر صاحب قران ظلم که نبسته بود قوی تو بچو شمع زانکه بود شمع روز خواب خوش ای ز تو تاقی چو شمع دیدی بطنه تا که بتوقع دیدی کلک ترا در بنان خاطر او آتش که چه در دوطنه بر دل یک تو باد و تر آه جان	بر سر بایم که اکت سوره خالی چو شمع تا که شدم چو شمع شمع شب درین دهر را چو شمع شمع آویخته است پی بندم چو شمع که در شمع است صفدر سلطان چو شمع که در شمع است از تو شمع او سوخت ز تر بایان بر چو شمع ز میان ظلمت می بود دولت چو شمع که بر سر بود ساخت بکر و شمع در دره شمع انکه منورش چو شمع میرو و آید شمع حال تو باد و یار به نیک اختران	مهره غمم بود و شمعده است ما سر دهم کند تیرنگ چو کمان شمع که نیم بر چو شمع کور بود شمع زانکه در شمع زنده شوم چو شمع از پی این که صدفه بر خور گریه عالم ناهربان فتنه بجای چو شمع نویش است قدرت قدرش که مست دره دین مست چو شمع بر زردی عطار دین هم ز دل آتش بود چو شمع آید تا که شمع شمع شمع شمع پیکرش ز باختر فتنه تا تیر دین

اما آتابک ایلیک در ایام دولت سلطان سعود بن محمد بن ملک کافی و مدبر حکمت آل بروج بوده
 و بعد از وفات سعود شاه پادشاه نشان شده والده ارسلان بن طغرل ابی کاح خود را آورد و در وقت
 و عادل بوده علما و فضلا را دوست میداشتند و احکام و استیلا بی نهایتش در آن چنانکه در روزگار
 اولاد ملوک بروج در سلطنت جراسمی نداشتند و آتابک ایلیک در شهر همدان مدرسه عالی ساخته
 و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار ویرانست و وفات آتابک ایلیک در شهر سنه شمس الثانی
 و خمسایه بوده و مرقد او مشکوه را و در جوار مدرسه است که در همدان بنا کرده و شعای بزرگ بر ذریه
 آتابک ایلیک در فرزندان او آتابک جوان پندوان محمد و آتابک قزل ارسلان بوده اند ایشرا الدین
 و بجز سلقانی و طاهر الدین قریابی و شیخ نظامی کجونی و توانی طهرانی و یوسف فضلوت رحمة الله

علیهم اجمعین اما شریقلان از اعمال از پیمانست در جوار قریب که قشاق سلاطین است چنانکه
 صور قایم سکوید که چون شکر ملا کوخان قلعه بیلقان را حاصره کردند مدت مدیدی فتح قلعه
 نشد عاجز شدند چون در نواحی بیلقان خاکبست و دشت سنگ بخت نمینق نیافتند
 فواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا در خنای بزرگ بیکندند و از چوب بر شکل سنگ نمینق
 انداختند تا بار دو و بناهای قلعه ویران شد و بدان حیل شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند
 و از آن روزگار شهر بیلقان ویران است و جراسمی نماده اما قاقان سعید شایخ سلطان
 بر نامه میخواست تا این شهر را عمارت کند و بر آن ملک صواب ندیدند که چون این شهر معمر شود
 و خلایق و چهار پا جمع شوند نقصان در علف فوار قشاق پیدا میشود و نیز زلزله در آن
 شهر عام بوده چند نوبت از آفت زلزله آن شهر خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و تر
 عمارت کردند اما بجز جوی بیلقان شایخ سلطان امر فرموده و آن جوی را جاری ساختند
 و طوایف دانه کردند و ایوم برقرار است السلام ذکر جوهری فردی علیک السلام
 سخن پذیر دارد و مرد و دم شیهه بوده شاکر و ادیب صابر و از اقران ایشرا الدین افیکی بوده
 اصلش از نجارانست اما بطریق سیاحت بغراق افتاده و در اصفهان می بود و مرد با مال و محل
 بسیار بوده و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته میشود که در مدح

شراب گفته و بغایت صاف و اینست او		
قصیده	قصیده	قصیده
بایکشید رایت عرث بر این آن به نور عکس آفتاب در میان درد و وقت شخص عدلی جان مضطربم طعام و نفی غم و مایه نشاط باشد سوی انکه نئی نوش امتحان در فعل او که در تربیت خلک آرام کمال و حریت و دلف جوان کرد و فعل او تنی زور زورمند آینه بنگار بود آب ناردان روی چو زعفران شود از روی مصفا	چون پیش کافیات از کوه برزند کرافات و ماه دهر روز و شب اصل بخا و غصه مرلی و ذات حسن قوت دل و توان تن زار ناتوان لوت عقیق و کوه با قوت و رنگ لعل در طبع او سرشته که تقویت زمان آن کی که کرد و در بداری ز عکس باشد ز طبع او دل غناک شادمان آنرا که بود تا بریان آورد فلک و ز غرقت دل آرد چو زعفران	چون صبح بر سر علم ساده نریز باید سی جوی کل و رنگ از غوا معیار عقل و داری و خواب فروغ عین اصنع تن لطف و سرین دارد بگاه انکه نئی رنگش آید بوی سیه بکنت مشک و نسیم بان نور سبیل و تابش شمع و فرما شکر ف سوده کرد و متغیر اند چون آب روان بود اندر قرح اگر چون و بجز در شمار و عسب زبان در باغ و بوستان ز تماشای

بی همی که رفت سوی باغ و بوستان	برگشتن و او بود با دانه کله	برگشتن و او بود با دانه کله
آن که بگریخته بود در محراب	و آن وقت جوان جوان بوده فرخ	و آن وقت جوان جوان بوده فرخ
نوریت بی تغییر و ناریت پند	میخوار و یکسار و بی باشت و از	میخوار و یکسار و بی باشت و از
بی بر حرام زاده حرمت کو نمید	از ارمیها طلب در رخ میربان	از ارمیها طلب در رخ میربان
چون تیغ احاطه بر رخ برفت	تا جهری زگرگی جام شراب	تا جهری زگرگی جام شراب

و مدح جوهری سلطان سیما شاه این مجتهدین ملک است در مدح او قصاید عدا دارد و داستان سر
 احمد و مستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظای آن داستان را نیف کرده و العظمی
 اما سلطان نمیشد این سیما شاه پادشاه یک صورت بوده و بعد از طفول بن محمد بن ملک
 نشسته و استقامت ابابک ایله کرد و ادلی عهد به برسان بن طفول داد و سیواری به عسرت و شراب شغول
 بودی و از حرم سپردن نیامدی و دور او چون دوران کل هفت پیش میوزد و در آن حادثه در پله او انداخت
 و جریف کج باز فلک با او و غایت کد ام دو حور سعادت که از تن با دشواری ازین کدنه نشسته
 و کد ام کلر کتین که از صحره تن به پراکنده شد حادثه این سفید همان کثیت و حاصل از دو
 بقای زمان ملاست کثیت خوشا وقت آنکه از دروازه هستی به بیابان عدم سپردن رفت
 بلکه این دروازه مرکز دریا سیما شاه از سیما پیشتر نبوده که تحت او را برسد داشت بخت
 این را بر باد داد و او از جفای روزگار که داد کس نداده و فریاد از روزگار میسر نبرد

یکدیگر بیل خوش گوی و خوش خلقی بسیار	که بگایند و پس حسن گوشتاد
پیش ازین با دغیران سیما بودی	سید و هر کس کثون تحت سیما برآ

الفصل آیین الدین اخیکلی عقیق دوقید و انشود و فاضل بوده و در سخودی مرتبه اعلی و از
 و از اقران میر خاقانی بوده است اصلش از گستان از نایب است از اعمال فرخانه اما
 در عراق عجم و از پیمان ساکن شده حاکم خیال و ماسوله او را بخود خواند و در آخر عمر در آن دیار بسر برد
 و ابابک ایله کرد خطاب صحبت ایش بود ملاقات کرد اما صحبت ملازمت میسر نشد و ترک برید تمام
 داشته و این قصیده جواب خاقانی میگوید و مران قصیده خاقانی که مطلعش اینست
 قحط و فاقه در ربه آخر الزمان ثانی طبع غزل و در ابرار ثانی قال ایشرا الدین فی الجواب
 ای عقل خیره تو و ما در دکان چای بیرون جهان بند و از پیل چای عین کیت و هر دم تاب در کند
 پیر زینست چرخ منتهی در کن و در تحریر نفس تباعث و ترک دنیا این چند بیت در نظم قصیده میگوید

ای عقل نازین چو تو می تشنه ای تاکی سراسر طول تاکی در طغان حلقان جرم و از بکش از سیر
 و زنگ کج گفتن خلق نشاند و چون ایشرا از سخن و ران یقین است واجب نمود این قصیده را
 تمام نوشتن که در مدح ابابک ایله کرد گفته و مراتب خود را باز نموده و تعرض چند بجز بلیقا را
 کرده که مدح محمد ایله کرد و ایشرا مدح قول سلطان بوده که مرد و برادرند **قصید**

از که چار گوشه غزلت میسر است	کو نوبه پنج زن که شمع مفت کشور
دل چون بان طبع سیریدار کتاب فقر	از دل بر که پسندوی ایام لاغر است
بکدر ز طبع چرخ که بستن سرای نس	بر تر ز طاق طارم این سینه منظر است
کربوی کام است زین مفت اختر است	در عهد نسبت زین چار که مهر است
چون کاهان بسنه کردون فروما	کاین سایه دار که چو شکر فست بی برآ
دانی بدین بخور و روز که خوش بود	مهر که بیدماغ تر از کوی حور است
کاوی نشان دهند برین قسطن کبور	لیکن بر حجت مراد را نه غیر است
از آسمان شام مغر خراز کبیر	کیکن سیر بر که آنچو شیر ابر است
بر شرط عادات برون آبی از کبیر	کا دل بر منه کیت که شرط شاد است
از اشک خواهیسم که نقد و حجت	وز چهره جوی زر که طلای معبر است
حلقان بزرگیر طبیعت مده از آنکه	مردمت و نیک از نختین به نر است
بر چن دکان جسم که در دار ملک روح	به رین عمل کبیت بر تو مقرر است
جبریل مینان میست بر فلک	در خور و هم طوبی ز رسم خوات
ز قرق ز ابریه کن در نشین از آنکه	دریای آتشین تو دشوار معبر است
رخ بر شمشک کن چونک وقت شام از	بر چهره روز اشک شفق نیز اختر است
در قرض مهر و کرده نه شکری از آنکه	بی این صدای دوانی میسر است
در عهد ما که مادر راحت عقیق ماند	شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
گفت آفت زهرت و خوشی خلاص است	در احیت رازین و یکی تن خسته است
از سر و تاب سوسن ازاده کس نماند	الا دلی که بسنه شاه منظر است
دریای نرم و نرم که از جود و خرم او	دایم صد کمره و ماسی زره در است
چون شربت بر برکت ز روی دوست	چون روی در صدف گشت پرست

زین غم ایجا جنون سودا کیده دین قصه در شمانه در ماکیده د تا بقصه شمشیر خون پالاید
 تا دولت و اقبال که بالاکیده تا در سرخس میان مرد و برادر مصاف و افق شد و کشتن طغیانیت
 و سلطان شاه بخوارزم که بخت ایجا نیز نمک داشته اند و در صحرائی گردید تا فوت شد و سلطنت
 با استقلال و تکلیف مسلم شد و کان و لک فی شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه و انداعلم و حکم
 ذکر شیخ العارف قطبی کجی قدس سر مولد شریف او کبریا است و در صورت اقامت آن
 ولایت راجعه نوشت اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عجز است
 سخن او را درای طوشت عری ملاحتی و تراکتی است که صاحب کمالان طالب ویند و لقب شیخ نظام
 الدین و کینت او ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و به طرزنی استوار دارد و شیخ برادر تو
 سطرزی که از شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شعری در آن قصیده پسندیده
 مندرج است و ذکر او ثبت خواهد شد حکایت کنند که شیخ در آخر عمر نزدی و صاحب خلوت شده
 و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید این بیت بیت کل عباد درون غنچه خرمین
 همچو من گشته اعکاف نشین و تابک قزل اسلانه از روی صحبت شیخ نظامی بوده و بطلب
 کس فرستاد نمودند که شیخ نزدیت و به سلاطین و حکام صحبت نمیدارد و تاباک از روی امتحان
 شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که تاباک از روی امتحان می آید و چشم حقارت می مگرد
 از عالم غیب شمع چشم تاباک نمود تا تاباک دید تختی پاوش نامه مرصع از جواهر نیاده اند و
 گریاسی دید که صد هزار چاکر و سپاهی و بچه های پاوش نامه و چهار پای باکر مرصع و عاجیان و نریمان
 برپای ایستاده و شیخ پاوش نامه وار بران سیر نشسته چون چشم تاباک بران عظمت و شوکت
 انظار مبسوط شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بیاد آمد
 دید که مرد پسر حقیر برپا رفته و در عاری نشسته مصحفی و دو اوراق قلمی و مصلح و عصای پیش شیخ
 نماده و تواضع دست شیخ را بوسه داد و دامن بعد اعتقاد و نسبت شیخ در جرح عالی یافت
 و شیخ نیز گوشه خاطر و صحتی بران حواله کرد و موکاه کاه بدیدن تاباک آمدی و صحبت داشتی
 و شیخ میگوید در بیان این حال بگویم بوسه شش همچون زین پای چو دیدم آسمان بر فات اجا
 و شیخ از مریدان اخفی فرخ زبانی قدس اندسه العیز نبوده و دیوان شیخ نظامی درای خمس قریب
 پنت هزار بیت بوده باشد غزلیات مبلوغ و موشحات و شعرائی مصنوع بسیار دارد
 و چون قصه خسرو شیرین را با تلماس قزل اسلان نظم کرده و صله آن کتاب تاباک چهارده

معور مزوج سیور خال شیخ کرده و شیخ در حق انعام میگوید بیت نظر بر جلد و بر اخلص من کرد
 و به حمد و نیا ترا خاص من کرد و این فارسی از اشعار شیخ بزرگوار است شعر

جهان تیرت و ره مشکان جنبه را عیان کن	زمانی خستستی با جلد و بکا جان کنش
کلاغان طبعیت را ز باغ انس پرور کن	بمایان سعادت را با هم امتحان کنش
چو غافل خاص با کشتی ز صورت پی بردن	نزدان شربت معنی بگویم ایجان کنش
کران جانی مکن مگر تو در بر زم سبک روان	چو ساقی گرم رو کرد و سبک لعل کنش
طریقش مقدم سیر و جانش بی بصری کن	شیشش بی زبان بشویش تراش بدکان کنش
نظمی این طبع را تر که خاطر بردن آرد	کسی نیست نمیداند زبان درکش زبان کنش

و شیخ نظامی قبل از غم در او ان شباب است آن سین و راسین را بنام سلطان محمود بن محمد بکت
 آورده و بعضی گویند که آنرا نظامی خود صنی نظم کرده و درست است که او را شیخ بزرگوار نظم
 کرده است از روی تاریخ نظامی خود صنی در عهد سلطان ملک شاه بوده و شک نیست که داستان
 وین و راسین بنام سلطان محمود بن محمد نظم کرده اند و این بعد شیخ نظامی اقریب است اما سلطان
 محمود و پاوش سعادتمند و صاحب منزله بوده و در روزگار سلطان بنخرشت سال نیابت سلطان
 بنخر پادشاهی عراق و آذربایجان گردید و بکینست دم عصیان زد سلطان بنخر بر فاع و شکرت کشید
 و محمود در صحرائی بی با سلطان مصاف کرد و شکست شد و روز دیگر که محاسنی با دوسه سوار
 بر سرپرده سحری در آمد و فی الحال هم را اسلام کرده و سلطان را شفقت عموست در کار آمد فرمود
 که پسروی خیمه سلطان جهت او خیمه بچیا گردند و پنج و نو که پیش محمود فرستاد و محمود شای او
 کرد و روز دیگر محمود را بسلطنت عراق باز نامزد کرد و پنج مرصع و جامه های طلا و درفش
 ساخت و اکابر و سرداران عراق را نیز و لجویی در عایت نموده و تشریف داد و روز سیم سلطان
 بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان لک فی عشرین جادی الاول که
 تسع حشره غمنا میه و سلطان سستی خاتون دختر خود را بشکاح سلطان محمود در آورده و در آن فرصت
 آن ملک بجو از حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک نام با همد مرصع و تجل و دیگر سال جنبه سلطان
 محمود فرستاده و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن اسلان در ششصد و شصت
 و سبعین و خمسمائه بوده و قبرا و کبریا است و در روزگار شیخ حسن اجمع کرده بودند و دیگر
 داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضا داشت غنچه

ذک مقبول الابرار سید ذوالفقار رحمہ اللہ علیہ شروانی از افاضل عصر خود است
 و ظهور او در روزگار سلطان محمود بن گکش خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت مهارت
 و قبل از خواجہ سلمان سادجی کسی در صنعت شعر مثل قصیدہ ذوالفقار نگفته است کہ مجموع صنایع
 و بدائع شعر شامل باشد و آن قصیدہ مشتمل بر توشیحات و دوازده زحافات و از هر یک
 بیت چندین مصراع و ابیات رنگین در پنجوز مختلفه اخراج میشود و خواجہ سلمان صنعتی چند در
 خود زیاده ساخته و گویند کہ خواجہ غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان خواجہ سلمان قصیدہ
 خود را بنام او گفته چنانکہ خواجہ سلمان را مدعا بوده صله نداده خواجہ سلمان پیش غیاث الدین محمد
 کلک کرده کہ او را مفت خود را برایش بگرم نمود و با وجود آنکہ او وزیر شیر و شاه پیش بود و خواجہ
 کہ امروز بدولت صاحب دیوان مالک ایران و تورانست و با وجود آنکہ از قصیدہ من بقصیدہ
 او تفاوت ظاہر و باہرست و باضعاف انضام و بدائع در آن مندرجست را ضمیمہ خواجہ
 عیشیان در حق من کرامت کند خواجہ از سخن سلمان تیر شد گفت از جلی ابوطالب آتای سلمان
 تفاوت نیز هست یعنی او را پایہ شریفی و سیادت نیز هست و ترانہ و سید ذوالفقار در
 عراق قصد ملازمت سلطان محمود خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات کردی و مقامات
 و توارخ سلطان نظم میکرد و از قصیدہ ما مصنوع سید بعضی را نوشته خواجہ شادانود کا را

چرخند از گل صدبرگ تازه دلبر و	ببار یافت بہاری چو باد در گلزار	بہار چون قدر دلبر جان شود در رقص
بان فاختہ چون پیرلان بنالند	ارم ز روی تماشہ سیوستان آمد	خران خزان چو در آید باغ بہار
و از مرہ بیت این قصیدہ پستی اخراج شود بدین سق مختلفہ ۴	کل صدبرگ دلبر و ارجون بوستان	

بہار باغ در گلزار چون بیل خزان آمد اما سلطان محمود خوارزمشاه پادشاه قاهر و صاحب
 دولت بودہ و کوکب اقبال و ارتفاع یافت و ملک اطراف اقیانیا و حکم او را کہ مطاعت بستند
 و جو صلیح با او مصلحت نمیدیدند خراسان و ماوراءالنہر و کاشغر و اکثر عراق را تسخیر کرد و مملکت غور
 و ہرات را از تصرف ملوک غور سپردن آورد و عظمت و شوکت او بر تہ رسید کہ سفا و خروا
 نقادہ و کوس طلا و نفقہ بدر گاہ او نوبت زدن و ہر مقامی را در دور دولت او طور میباش
 و تجمل مثل پادشاهی بود و دختر جان سمرقند و او از خان کاشغر و خروا و تہ بہتین دوست
 عظمی در گندستان مراۃ طویسی فرمود کہ چشم روزگار بندیدہ بودہ در آشیانی آن خال تخلص فرمود کہ
 پیچ پری کہ ملازمت سلاطین ماضیہ نمودہ باشد تا از دی استفار رود کہ مثل این عظمت و تجل از

از سلاطین جو یافتہ باشد نگفتہ کہ بدین صنعت مقرب الدین بن خلک الدین است کہ از بزرگ
 زادگان دولت سنجی بود است او را بجنور خود طلب داشت و استفار کرد و گفت کہ خوش
 عظمت است و مریدی بدین تصور نیست چون زیادہ الحاح نمود گفت سلطان نوبتی ای سلطان بجز
 در زمین جایگاہ چشتی ساخت کہ مرچ بطوی بکار برودہ در آن چشت بکنی بکار برودہ بودند سلطان
 پیر شد و گفت آیا مرہ تہ تو در آن روز چہ بودہ باشد گفت ای خداوند در همان روز منشور
 سفا دگر نوشتہ شد کہ سلطان ایشان را قطع ارزانی داشتہ بود و پیر مرہ بعد از کسی کہ نوبت
 زالفار رسیدن پیر زمین ترا کہ مقطع خوارزم بود بعد از چہل و پنج کس سلطان شادان کرد کہ این
 بخانہ خود وکیل کند من بعد اینجا بودن و مصلحت نیست صلاح تیارخ جہانگشی گویند کہ چون سلطان محمود
 بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت خود روخت کرد و با نام خلیفہ عباسی کہ درت ظاہر ساخت
 و دخت میان ایشان بداجار رسید کہ سلطان از ائمہ و علمای روزگار فتوی حاصل کرد کہ بنی عباس در
 خلافت بغیر استحقاقند و خلافت حق اولاد امیر المومنین علی بن ابی طالب گرم اند و جہت و جہان
 علاء الملک را از سادات تہم خلافت نامزد کرد و جویت بغداد کرد تا خلیفہ را معزول کند و سید
 حسینی را منصوب سازد و انام خلیفہ شیخ الشیوخ العارف شہاب الدین عمر سرور را
 قدرش از بغیر بر سالت پیش سلطان در ستاز تا صلح کند و شیخ در حد نہادند بعدا کہ سلطان
 رسید عظمتی تمام شد مدہ کرد و او را بجز کاہ سلطان محمد بردند و درآمد و سلام کرد سلطان شیخ را
 رخصت نشستن ندادہ و پیمان بر پا خطبہ بنام منقبت آل عباس بخواند و سلطان گفت آن خاندان
 مبارک از مردم مبارک نیست سلطان از مرہ ششم جواب داد کہ این خاندان مبارک نیست ہر چند
 شمار این خاندان مبارک ساخته آید اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و بحکم و تقویت شہاد این خاندان
 مبارک شدہ ہمانا کہ این فعل ازین مردم پیشویم بہشت است نزدیکتر است اگر خاندان دہر بخاندان رسول
 شمار مبارکتر است از شیخ اگر ترا ذوق و محبت حق درمی بود بمصلحت نام و من مشغول نمی شد
 ہزار و بار کرد و خلیفہ را بکو تا فخر نزل من کند کہ اینک رسیدم شیخ رنجیدہ از بار کاہ سلطان
 پردن آمد و گویند سلطان را دعای بدر کرد کہ اتہی این مرد را بیدار کن تا رسد ز و زوال دولت سلطان
 محمد گویند کہ از آن دعا بود و لا شک چہن باشد بیت تا دل در خدا نیاید برد و سپس قوی را خدا رسوا
 سلطان چون جویت بغداد کرد و بدینو رسید برف پیر و عقبہای دنیا و بر بارید و سرمای سخت
 واقع شد و اکثر چہارپان معکسر سلطان تلف شدند و سلطان باز گردید آفتاب اقبال او آفتاب زوال

گرفت و چون اندک بایه فرصتی گذشت چنگیز خان برود خوج کرد در شمره سده بیست و شش و پانزده
مغول بخدر گستان رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و نبرتی یافت و بعد از آن
سلطان هر چند رو برو شدی با وجود صد نفر سوار مسلح بی جنگ از آن قوم دو گردان شش نفری
سلطان جلال الدین که پسر مکر سلطان بود از سلطان سوار کرد که جهان پنا ما مردانکی سیاست تو
معلوم است چست سال با استقلال کامرانی حکومت ایران زمین کردی و اکنون ازین شش بی دین
می گزینی و مسلمانان بدست کفار نمایان گردانی ساری سلطان در جواب فرزند فرمود که ای پسر
من میشنوم تو نمی شنوی جلال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت مرا که که صف قتال را
می گفتم می شنوم که جمعی حال اینب میگویند که ایها الکفرة اقلوا الفجرة با هم رعب و وحشت
بر من ستولی میشود ای فرزند مرا مسخره داری می شنوم که صاحب کشت و نزاران و من می شنوم
که در پیش پا چنگیز خان که رجال الله و خضر سبب علیه السلام را دیده اند که را سنجایی آن شکری
عقل عاقلان این حال مهوت و حکم حکما این حکمت فرمودت **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكُمُ مَا يَدَّ**
وَشَخَّ أَبُو الْجَنَابِ نَجْمُ الْمَلِكِ وَالِدِ بْنِ الْكَبَرِ در آن فرصت این رباعی را بخواند است
ای زارن تور و مار و زاغ و بلبل کشته ملاک ندکان تو بکل شت سکر با به ساخته ازت
تو یکی چنانچه مغل و سلطان را با مغل هیچ پای بقا دست نبود و در شعبان سده بیست و شش
بجای روی بهریت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که ما را بیدای مغول گرفت رسا و در جواب گفت
حصار تاب ریز مسلمانان از فرودماندگی در هر شهر و قصبه و مواضع حصاری عمارت می کردند
و اکثر حصون محقر که بدین روزگار باقی مانده و اکنون خراب است در آن روزگار ساخته اند و سلطان
از نیش بوز قصدری نمود اینجا نیز قصد استقامت نیافت جمعی گفته اند که ما زندان جایی حکم است
از یک طرف دریای و از طرف دیگر جبال و پیشه است و از طرفی نزدیک خود از زم است که تحلی اعلی
سلطان از روی برستاد آمد و از اینجا بگریه ابکون قرار گرفت و از غایت التماس آتش در درون
سوزناک و صجرت و اندوه در دناک سلطانرا عنت جرب عارض شد و خواجہ علاء الدین عطا
ملک جوینی که صاحب تاریخ جهان گشتیت حکایت کنند که نزد محمد متو ب بود چنین تفریر کرد
که روزی سلطان در اشانی سفر بر سر بسته بود نشسته با سایشش نامعدودی چند فرد آمده بود
و من همراه کوچ میگذشتم مرا طلب کرد و بجز نبش نشسته فیم سلطان دست مبارک بجای من فرود
آورد تمام غیب بود آبی بر شید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار بعد مشغول شد

و بخت ستمی از سر گرفت جوانی به پیری بدل شده و صحت مقدم و مرض تفرم شد این درد
چه درمان و این بخت و غم را چه پسر پسر غیر از دارا و این ایست دیده اش کرد و ازین دوا
و قلم خواست زار زار میگریست و میگفت ۹ برو ز بخت اگر نرج قلعه فلک است

چو شاه معو که در چرخ سکن و ما است	یقین بدان که بوقت نزول ستر قضا
حصار حکم تو سپید و این صحر است	بروز دولت اگر سکن تو ناموست
تراکش دگی از من کیند حضرت	تو کار نیک و بد خود می کن تعویض
بروز بخت و دولت که کار کار خدا	و بعد از اندک بایه فرصتی سلطان را بیماری

روی نمود و از سوی عین باز دران و اندوه و نامرادی و دشتکی در جزیره ابکون رخسار
بدروازه قبا یرون برود و جان عزیز را بجای بخش سپرد و کان ذلک فی اثنی عشر ذی الحجه سده
ثمان عشر و ستاه انا الله بر نامه و از اکابر عمر در روز کار دولت سلطان محمد طهور یافته اند
از شایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجباب نجم المله و الدین احمد الجودی المعروف بکبر
قدس سره بوده است و اتباع و اصحاب او و از علما و ائمه امام الهام حجه الله علی الخ
امام محمد المله و الدین محمد عزالرانی اعلی الله در حجه و از شعرائی بزرگ عبدالرزاق اصفهانی
و پسر او کمال الدین سید ذوالفقار شیره و اینست رحمه الله علیه و وفات امام محمد
در مراة بوده و مدفن مبارک امام در خیابان است و جوینی در تاریخ اد گفته و هو هکذا
امام عالم عامل محمد رازی که گریه و ناله و زاری و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
نازدیک و ایشان و غره شوال ذکی ملک الکلام شاه قوراشهری نور محمد خوش طبع
و فاضل بوده و شاکر و طهر فارما بیت و در روز کار سلطان محمد بن کتکس مضب انشا بد و متعلق
بوده و رساله شافوری در علم استیفاء بد و منسوبست و چند رساله در القاب تصنیف کرده است
و نور الدین بنشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده است و بسیار اهل بوده اما علی الدوام شرب
خمر مشغول بوده است نفقت که در چهار روز چهار نوبت شامفور سلام آوردت گفته خواج
شرب خمر مشغولست شامفورین رباعی بخواجه فرستاد رباعی فضل تو این باده پرستی با هم
ماند بستی است و پستی با هم حال تو چشم ماه رویان مانده کاجاست مدام نور پستی با هم

و این غزل آور است	روزگار شسته تریار لطف تو یاکار	فره کمتر یاد دانت یاد دل جواری
شب سیرت یار من یار من	شده خوشتر یار من یار من	نظم بروین خوشتر یار من یار من

قالت تو را ستر با سیر و کفایت	و صل تو بدو جوی تریا شعورهای نغمه من	بجز تو دسوز تر یا نایابی ازین
مردم دشمنه تریا دای من	آسمان گدازد تریا غوی تو یا کار من	و عده تو کوثر تریا پشت من
قول تو بی اصل تریا باد پندار من	جبر من کم و یا غایب کیوان یا شرم تو	غوی تو بیشتر یا اندیشه من
چشم تو غریب تر تریا رخ یا شمشیر	غمره تو تیر تر یا تیغ یا بار من	و نبش اشعور یکم غریب خیم من

و قات تا مقهور از سیر زبده در شمسور سینه ستاده و در سرخاب تبر ز اسودت در جنت افضل
الدین خاقانی و طایفه الدین قادیانی رحمه الله علیه اما حکیم عمر خیام نیشابوریست بسیار فاضل بوده
خصوصا در علم نجوم و احکام بر سر آمده روزگار بوده است و سلاطین و اعیان و محرم داشتند
و گویند که سلطان سنج او را پهلوی خود بر تخت نشاند و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعض
هلاکوخان رسانید که فضل من صد برابر عمر خیام است اما عظیم علما درین روزگار بقانون نموده
صلح تاریخ استظهاری که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام در نیشابور تحصیل
کردندی و شکر گای درس بودند و با یکدیگر عقد موافقت بستند و چون خواجه نظام الملک را
که کوب اقبال ارتقاء گرفت و باستحقاق وزیر محالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت او
کردند و اینک اصفهان نمودند چون ملاقات خواجه میرشد خواجه قدیم ایشان را با نوع اکرام
تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه شما چیست عمر خیام گفت داعیه من آنست که اقرار و
معاش من در نیشابور معین بمانی تا با بفر اغنت روزگار بگردانم و خواجه چنان کرد بعد از آن حسن را
گفت تو چه میکنی حسن گفت اتعانت من بشغل دنیا و دست خواجه عمل بندان و دیویر بودم
کرد و حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت بخود شریک سازد و این عمل عا کرد و بخواجه
بدل کران شد و بمعاذات خواجه برخاست و همواره بندای ملک شاه اخلاط کردی و بنزد و شطرنج
مشغول شدی تا بقیام و مقربان و ندمای سلطان را بفریفت و بعضی سلطان را بیند که نیست
که سلطان پادشاهی میکند لابد است که بر محل جمع و خرج اموال محالک خود صاحب و قوت شود
سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرده و گفت محل جمع و خرج محالک چند گاه بکمال توانی کرد
خواجه گفت دولت پادشاه امروز محالک از حد کاشغرت تا ملک دوم و انطاکیه اگر جهد و کوش
نماید شاید که بعضی سالی این بهم متمشی گردد و شب یکم حسن صباح سلطان را بیند که اگر سلطان این
شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من چهل روز این محل بکمال کرده و بعضی را سلطان
اختیار دقت خانه بدو سپرد و فرمود تا محاسبان و مستوفیان حکومت حسن بوده این شغل بمعاذ چهل روز

تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز تمام زند قلی ماند که حسن بکار تمام رسید
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد حیل و تدبیری نمود و چهره
خود را گفت تا بچهره حسن دوستی کند و در و مال بی نیایت بدو دهد و چهره خود را گفت روز
چشم که حسن دفتر بکمال سازد من و او بخر کا بسطان در آیم تو چهره حسن را بگو که میخواهم دفتر
خواجه را برابریم که چون نوشته اند دفتر به است یا دفتر خواجه من چون دفتر بدست تو آید
دفتر را بهم بباش و پریشان کن بدین طریق مقرر شد چهره خواجه روز چهل دفتر حسن را بدین طریق
پریشان کرد و خواجه نظام الملک و حسن مرد و مجلس داشت و رفتند سلطان حسن را گفت که
دفتر بکمال کرده حسن گفت بی سلطان گفت بیار حسن دفتر را بخصو سلطان ملک شاکست
سلطان از وی پرسید از روم در حق ظاهر میشد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی و کوری
کرده است بشوش شد و دست و پای او میسر ریز و بتجیل دفتر فرامی برزد و سلطان بانگ بر
زدنی الحال خواجه بعضی را بیند که ای خداوند بنده در اول حال میدستم که این مرد دیوانه است
اما چون پادشاه الحاح کرد و من نیارستم ز در کشیدم چه گونه قانون ملکی بدین دست و پا چهل
روز بکمال توان کرد اهل مجلس با خواجه شدند و بگویش حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را بنصب
سیلی از خنجرها سپردن کردند و او متواری شد و در اصفهان از خانه بجانه کی گریخت و او را
دوستی بود که رئیس ابو الفضل گفتندی بجانه را و پناه برد و رئیس مراعات او کردی و رئیس
با حاد و مذنب زندگانه فریب داد و شبی رئیس را گفت که اگر مرا یک دوست و یکجست
بودی من ملک این ترکان و وزارت این دوستی را بهم برزدی رئیس تعقل کرد که
ملکی که از کاشغرتا میراث این مردک چگونه یکبار برسم بنزد تمانا این مردک را علقه مالکی
عارض شده آن روز روغن بادام و افیمون آورد و در طعام زعفران و ادویه و که مناسب
بود جهت دفع سودا اضافه کرد حسن بفراست دانست و از خانه رئیس بگریخت و قصد
الموت کرد که در قتلان دیدم است و بعبادت مشغول شد و کو تو ال قلع را بفریفت و مردم
خود ساخت و همواره سپردن قلع در مغاری ساکن بودی و بنزد و طاعت اشتغال آشتی
صاحب قلع از حسن التماس کرد که بدرون قلع شریف فرما حسن گفت که من در ملک کسی طاعت
نکنم برابر پست کاوی زمینی من فرو شدند تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کو تو ال
پوست کاوی زمینی بدو فروخت چون بقلع درآمد تمام اهل قلع را بفریفت و مردم خود

و پست کا ویرا و ال و ال کرد و از یک طرف در واره قلعه بگردانید و صبح کس با میر قلعه کشت
 که قلعه ملک منت بمن فروخته در ملک من باشد و چون روزی اهل قلعه تمام مرد حسن شد
 حاکم قلعه مضطر شد و بیرون آمد و حسن بدین حید قلعه را گرفت و بهای قلعه را بر سر اهل الفضل
 و گفت من سنو یاری ندارم و تنها ام اگر یادی میسر شود کار پیش خواهم برد و آن ملعون
 با طراف فرستاد تا خلقا ترا که امیبا خند و مذمت و ذمه و ابا و الحاد طاهم خست و
 اهل ایران و توران به بلای آن بخایند پس لک کرنا بود و بی و اگر در حالات ایشان زیاده ازین
 نموده شود بتطویل می انجامد و در روز کار ملک کو خان با کل قلاع ملاحظه فرماید و سلاطین
 پیری کشت و خواج نصیر الدین طوسی علیه الرحمه درین باب میفرماید

قطعه

سال چو شص و پنجاه و چار بود	روز دوشنبه اول ذی القعدة با مدار
خورش و باد شاه سماعیلا ز بخت	بر خاست پیش تخت ملکون بایستاد

ذکر ملک کفصله محمد عبدالرزاق اصفهانی درمیان دید و اکابر و علمای اصفهان است
 خوشگویی بوده و جاه قبول تمام داشت و کمال الدین سماعیل سخن جلال الدین محمد عبد
 الرزاق را بر سخن کمال الدین ترجیح و تفضیل میداد و بارها گفتی که عجب دارم که با وجود سخن
 پر که با کمال تراست و شاعرانه تر چگونه سخن پر شریک زیاده یافته اما این اعتقاد کجاست
 چه سخن کمال بسیار تازک افتاده و سهل متشت اما بر سخن پادشاهان ایراد و دعوا نیست
 کلام الملوك ملوك الله خواجه جلال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی در روز کار دولت سلطان
 جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان سعیده است و این ترجیح جهت حضرت
 رسالت نبی صلی الله علیه و سلم او راست

ای بر سر سدره شاه راست	ای طاق نیم و واق با	وی تبه و عرش بار کاست
بشکسته رکشته کلاست	هم شرح خرمه و رناست	هم عقل دیده در رکابت
ای چرخ کبود دهنده دست	ه طاسک کردن سمنست	در کردن پیر خاقانست
شب طره کیسوی سیاست	عقل چه بزرگ طفل راست	چرخ ارچه رفیع خاک پیت
جبریل مقیم آستانست	خودست قدر ز روی تعظیم	و افلاک جرم بار کاست
سکندر بروی پیکر ما است	نام تو درین نام خود کرد	یزد که رفیق جان خرد کرد

گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیح میگوید و بی جوینست آن ترجیح نیز و خواجه عبدالرزاق

راست این قصیده قصیده
 چو قلع کرد و صبح طاب مردود
 بجای ندان سفت قلعه شد
 عدم بگیرد تا که غنای من
 قبر بریزد و او را عدا کالو
 بعد از مبرر آید ز سوره من
 ز منم بر و این گفتی ناموزون
 نه صبح بند و بر سر عمامای
 بصفت پیر تا سلاک کرد و
 ز سفت بحر چنان منقطع شود و
 بای قدر شورش قبه کرد و
 نمودم ز خبر اسوی عدم حرت
 نه روح قدس ماند به نجدی ملعون
 همه ذوال بدیند جز که ذات خدا
 نظام ملک از لایع شود و
 بر دین چندی گنیم عدم عظام ریم
 که هیچ جزو نکرد و ز خویش
 با تقضای قادی برستم کرد و
 چو خیل غل شود منتشر سوی غم
 پس گنمی ز ثواب عذاب حکم کند
 یکی بسق قضا تا لک عذاب الدن
 چو در نورد و فراش امر کن فیکون
 چهار طاق غاصر شود کشتن
 نه کله بند و شام از میر غایب
 فنا در آرد و زیران حودن
 مکنونات همه داغ نیستی کسند
 چنانکه گوئی این بایست و ان الون
 عدم بر اند سیدای جهان جود
 نه شام کسیر و بر سفت ملکون
 ز روی چرخ بریزد و اضمحالی
 کندیتم در قعر خشم چگون
 چهار ماطه قابل طفل صد
 چو یافت قبه و خضر از نور دور
 بنوع منور شود مطرب فاموس
 قدیم و قادر و جی و مدبر و چون
 ندارد سوی اجزای هر فرموده
 که مایه بود بمطوره عدم شگون
 عظام سوی عظام و عود سوی عود
 نه هیچ جزو بنقصان بلکه خود معون
 بقصر جسم و آردن و بود و روح
 عجب کرده خود مرگ می شود مرهون
 هر آنکه مستقد و نه این بود جلال
 ساری پرده سیما بنگ اینه کون
 خدات سماوی تن بر اندازند
 نه حله بند و صبح از نسیم سقا
 فلک بر بردار و در شغل کون
 که کس نماند از عزت ذوال
 با خست سباز ارکون باز و
 چنانکه حوض کند موج چرخ
 چهار مار کون از تقاضایم شوند
 ز زیر خاک افتد ذخیره قارون
 بدست امر شود طی محافل ملکوت
 سبک گیرند از رخنه و عدم
 نه خاک تیره بماند آسمان لطیف
 بر قعر و عزت با یقین کاهن
 چو خطبه دین الملک بر جهان خوانند
 که هست خواب کرا که خورده
 می گراید مرده سوی مرکز خوش
 جفون سوی جفون و عیون سوی عیون
 چو در زمین با قوسش کرا و
 سواد قابلی باری و کبر شود سکون
 یکی بکرم ازل تا لک انعم آید
 و کرم حکیم ارسطاس است و اعلا

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بوده شیخ و یک صورت و تمام قدر فرستی که درش
 سلطان جلال الدین محمد از لشکر معول مندم شد و بطرف کابل روان شد و جیکه خان دیغا در عقب
 او روان ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت بود و در نواحی مجمر که از اعمال کابل است
 لشکر معول ابشکست و کشتن خان را صورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود را برای مرغ

و حدود قرشی چنانچه مراد کرده و بر او پادشاهان مغولین نشاندند و در کتاب سنده و در شکر بهیم سیاهی نمودند
جلال الدین را قوت مقاومت بنور شکر او پیشان شده و خان در کنار آب خود آمده و جلال
الدین سب در آب سندانده و فی الحال از آب جوگره تمام شکر خان شاهده میگردد و جلال الدین
در آن اطراف آب از آب فرو داده و نیزه بر زمین زد و نشست و دستاو لباس و اسلحه بر
نیزه انداخته فشک میکرد و خان بر لب آب آمده بر مردانگی او آفرین میگفت و خان نغره زد که ای پادشاه
زاده میشوم که قد و بالای زیاده واری برخیز تا قد و بالای ترا ماتش کنم جلال الدین بر پا خاست
باز خان فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صفت قد بالای تو که شنیده بودم صد چندانست سلطان
جلال الدین نشست خان آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو حکومت کن شوی اکنون سلطنت بر تو خان
از کنار آب مراجعت کرد و از افراد شکر سلطان جلال الدین قریب سیصد و کس بر صورت که بود
خود را بسلطان سپید و کاروان اعاقی که از کبر و سواد بطرف موستان مرقشید و رواج لاهوت
خارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد کس با سلطان ملحق شدند و در آن
مسن هزاره لاجپن که امیر خسرو و دهوی از آن مردم است از درخت بلخ از شکر مغول میده بودند
مشقصد و دیگر بسلطان جمع آمدند و قلعه در کس خان را فتح کردند و پادشاه موستان با سلطان
صلح کرد و علماء الدین کیکاو که پادشاه زاده اصلی سنده بود دختر بسلطان داد و سلطان را در پادشاهی
سند سال و هفت ماه سلطنت با استقلال داد و چون خبر مراجعت حکیم خان بطرف
بشنود سلطان جلال الدین از دیار سنده براد کبچ و مکران بکرمان آمده و براق حاجب که از امرای پدرش
بود حاکم کرمان بود سلطان را نزد مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از آنجا بغارس
و اتابک سعد بن زکی او را پذیره شد و مال داد و با صفهان آمد و عراق و اذربایجان را مسخر کرد
و در دیار خراسان و عراق مردم بآدمین سلطان شدند و شهنشاهان مغول را میکشید و می کشت
و می سوختند و سلطان بعلل داد و چند سال در ایران زمین حکومت کرد و عیادت الدین برادر را
و یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و ازین دم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین
عصیان آورد تا آخر بدست براق حاجب که سلطان کرمان از نسل اوید گشته شد و مملکت با افراد
بید تصرف سلطان جلال الدین یافت و تا وقتی که تمه شهابی بهادر باسی هزار مغول باز بایران آمد
و سلطان باز از اصفهان از شکر مغول منقرض شد و باز بایران رفت و از آنجا بپرس افتاد
و در حضر ملک اشرف را بکنج خود در آورد و شکر مغول قضا و کردند ملک اشرف را دانی گفت که

شکر مغول برسد و سلطان سبزی او التفات نکرد که این سخن از برای آن میگوید که من از ملک بروم
و من باشی شکر مغول هر شهر رسیدند سلطان با دختر ملک خنجره بود و سلطان را بیدار کردند
شکر رسید سلطان ملک را گفت بدست حقیقت میگفته و ما سخن او را بغرض تصور میکردیم اکنون
فکر تو چیست درین حال من موافقت میکنی یا نه دختر گفت بی سلطان را چندان مجال نشد تا آب
که من گفتم مطهر آب خنجره بر ریخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند
و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد از قصه سلطان عدوس ملک را سه طلاق برگزشت و چاربت
و چندگاه در صحاری و بیابانهای گردیده و خاتمت کار سلطان نزد مورخان معلوم شده بعضی
گفته اند از سلطنت و اشغال دنیا وی سه دشت و در لباس فقر و فاقه صوفیان درآمد ستواری شده
و در روز دوشم زنده گانی میکرد و کسی او را نمی شناخت باری تا مدت ده سال او آواره و گرسنه
گام میبرد که سلطان از جایی پیداشد و مردم شهر را ببلش دی میزدند و بر شمعهای مغول خروج
کردند و آن صورت اصلی داشت و بسیار بندگان خدا این صفت بردت لشکر مغول شنیده بودند
و آواره سلطان چون آواره بختا و وجود او چون جود کیمیا بوده **حکایت** کنند این حکایت از شیخ
رکن الدین حلاء الدوله است فی قدس الله روحه که فرموده اند که بعد از زیاده سال بن میگرد و زرد بعد از دور
خدمت شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفرائینی رحمة الله علیه شست بودم ایشان از مجلس برخاستند
و بیرون رفتند و مریدان اصحاب را باز گردانیدند و تا مدت شش یا هفت روز بجایگاه میآمدند مریدان مصطر
شدند که شیخ را چه حال افتاده باشد بباد که دشمنی قصد شیخ کند بتفحص بطلب شیخ مشغول شدند
تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند تا گاه نماز شبانی شیخ بجایگاه آمد اصحاب را
شدند و من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان حلال الدین خود را از سلطنت
معزل کرده در حلقه درویشان درآمد بود و سالها بعبادت و سلوک مشغول بوده بدرجه رفیع الله
رسیده بود و درین روزها در قریه مردم را از اعمال بغداد بجز در ریشه دوزی مشغول بوده بخوار حجت
حق پیوسته بود و مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم و بکفین و تجیه او درین سه روز مشغول بودم
شیخ حلاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خواندیم که **شعر**
سرایتم هر کس عدوس ملک فانی را مطلقه بشاید سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب را زانی دارد
چیت دنیا و خلق و استظماره خاکدانی پراز سک مردار و بربیک فاش این همه نیر باد
بر بیک خاک توده این میباید سلطان حلال الدین نام دارد و نام او در خور مغولان گذشت

از غوغای سکان مغل خلاص نیافت و تایش از مرک اضطراری بهوت اختیاری رسیده راضی از خواب
 و خوریاقت و از غوغای که او سلطنت باز داشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرده قریب پنجاه سال
 بوده باشد که از شکوه و صورت کین اندوختی و راحت و نعمت و دینی افتاد بیت
 میرای و دست پیش از مرک که تو زنگی خواستی که او درین چنین مردن بستی یافت پیش از ما
 ذکر باطل استحقاق کمال الدین اسماعیل رحمة الله علیه عبد الرزاق اصحابا خلف الصدق سلف کرام
 بوده و خواجہ جمال الدین محمد عبد الرزاق را دو پسر بوده است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین
 معین الدین پس از انشد و فضل بوده و کمال الدین اسماعیل نیز اهل فضل و دانشند و فاعلان
 ایشان در اصناف مجتهد بوده است و اکابر صاعیده تبریت کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و او را
 در مدایح آن فاعلان قصاید خوانست چنانکه گوید بیت
 رکن دین عدل بود که در نوبت و
 جای تشویش هم زلف بآن بغایت و این قصیده که سوی در هر بیت لازم داشته تسبیح الجواب
 چه بسیار نازکی و معانی بدیع در آن مندرجست مطلعش اینست بیت ای که از هر سوی بودی اندر و
 یکسر سوی ترا هر دو جهان نیم بست و خواجہ سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر
 شعرا کمال الدین اسماعیل اخلاق المعانی میگویند که در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند
 نوبت مطالعه رود و ظاهر میشود و ازین دو بیت شمه و طبع سیم معلوم میگردد بیت

اگر مسوده شعر من پیشانی	سزد که خواری و حرمان شد معانی	بلی کشد بخیران مرآتیه خواری
و از خسته کمال راست	و تن آنت دلم را که بسامان کرد	کار در یاد و از گرویشمان کرد
عشقباری موس نوبت خود است	وقت آنکه دل با بر میان کرد	دل که برگردد ز خویش کرد و ناچار
که بر باد چون زلف پیش کرد	هر سیه که شد از جام سواست غور	فتنه آینه تر از غریب و جوان کرد
چون خط خویش بر روز سه روز ترا	مر که بر ازین بخت و ایشان کرد	ای دل از جرحه تن رخت خود پرور
تا وقت منظره رحمت جان کرد	بمطونور آبی نشود خانه ردیو	بنکه لولوه کی منزل سلطان کرد
عقل را بنده شیطان کنی از آنده	که ملک نمک کش مطهر شیطان کرد	خویش را به در عشق که از آرمه کرد
تا به سنی که چو شمع شد تن جان کرد	بنت شکن سحر بر آرمه شوار بخو است	که ترا آتش سوزنده گلستان کرد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی	که ترا دیو سوا می تو کفر مان کرد	اهل نما اهل مان کن چو در قدس کرد
تا رفیق دل تو موسی عمران کرد	کامل لیل طبعی بنده ناکامی باش	تا جان در ترایا به در مان کرد
دل برین کند گزیده منی کن و لا	آسیا نیست که بر خون غریبان کرد	عرضت این که همه خیر تر انایا

جای پای تو کجاست از کجاست

از کم کن تو که نرخ برادران کرد
 کار دنیا که تو دشوار گزینی بر خود
 مر زمان از پی غاییدن عرض کردی
 راست چون زده زبانت همه دندان کرد
 که ترا عمر کم و سیم فراوان کرد
 آدمی از ره صورت متاوی صفتند
 پاره سیم شود حلقه فرج استر
 کار از انسان که دست خواب مان کرد
 پاره دیگر از آن بهر سلیمان کرد
 صبح پری نیمه سوی سرت تنخ کرد
 بچه ایمین من عالم نیا بر جانی
 از عجیب من نکرد تو خدا ن کرد
 انجم شک تو وقت که زبان کرد
 در قیامت زنده شمر بوند کسی
 فصل دین نزد کسی باشد که از سر صد
 جگر کسی که سر تحقیق سلمان کرد
 جان ازین منزل غولان سلاست کرد
 بر سر نامه کف از من عنوان کرد

نثر و دیوان کمال الدین اسماعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی و شریک او و سخن او
 در آفاق مشتمل بر حکایت کنند که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرومایه و
 از اسوال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم صفاتی بر او بد معامله کی میکردند و منکر می
 و او از آن مردم رنجیده درین باب در نثر مردم اصفهان میگوید بیت ای خداوند مفت سیار
 کاری ما زرت خوانخوازه تا در دشت را چو دشت کند
 عید مردمان بیغیرا یدش هر یکی را کند بصد پاده
 در رسید و قتل عام کرد در اصفهان و کمال الدین نیز در آن غوغا شمشیر شد و سبب کشتن او است که
 چون لشکر مغول رسید کمال در غرقه صوفیه و فقر او آمده در سپردن شتر راویه را خیار کرد و آن مردم
 او را نجات دادند و آخرانی کردند و اهل شهر و محلات و خوت و اموال را رویه را و پنهان کردند و آن جلد در
 چاهی بود در میان سبزه این یکنوبت مغول بچکان کره در دست داشته را رویه را آمد و سبکی بر مرغی اند
 و زبیر و از دست بیفتاد و غلطان چاه افتاد بطلب زبیر چاه رفت و سر چاه را بکشت و اند
 و آن اموال را بیا فشد و کمال را مطایبه اموال دیگر میکردند تا در عقوبت و شکنجه هلاک شد و در وقت
 مردن بخون خود این رباعی تحریر کرد

دل خون شد و شرط جانم از این نیست	در حضرت او کیسه با دانی نیست
باین همه سیم غمی یارم گفت	شاید که مگر بنده نوازی نیست
دلم که دل دی از وطن خود گرید	دی بر سر مرده و صد گریان بود
امروز کی نیست که بر صد گرید	

قد وقع شهادته فی ثانی جادی الاول سنه خمس و ثمانین و ستائنه اما او کتبی قان بعد از جیکه خان
 بر تخت خانی جلوس کرد و برادران همت و اعلام او را تعویض کردند و او از وی توابع استعفا
 میخواست تا بعد از آن قریبای بزرگ توی خان باروی او گرفته بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت
 و حسن خلق قان اصحاب توابع را الطیبت قنایید که در حیره و صف نیکو چند ازین بیکانه بود
 اما بطریقت و مروت اشانت **صاحب طیفات** می آورد که نوبتی قان بازاری میگرفت چشم
 بر عیال افتاده از و کردش چهره خود را فرمود که بدره زر بر سر و ازین عیال بجز و زر نگرفتند که
 چندین عیال که این بقال اردو دینار بای آنرا کانی باشد خان فرمود که بچنین است اما این فقره
 نشانه است باید سودایی و همچون من خریداری مگر بخت او میخانه و نحو انداخته و آن بدره زر بر
 تا در بای یک من عیال تسیم بقال نمودند صاحب توابع بهاکتی گوید که در یاساق مغول هر کس
 بروز در آب رود و غل کند گشتی باشد که آنرا بقال بگرفته اند نوبتی قان میگرفت چغیایی
 او همراه بود و سلمانی را دید که در آب غل میکرد چغیایی قان را گفت که این شخص را میباید
 و تو درین امور احوال میکنی و مردم دیر می شوند قان گفت که مگر این شخص از قوی یاساق
 با قدر ارشاد باشد و خوبیت و چغیایی بغایت متور و بی باک بود قان را گفت که این شخص
 خبر دار است و اگر نیست بجهت تشدید یاساق او را باید کشت و هر چند قان این قبل نماند
 چغیایی قبول نیکو ز قان بعد از قتل بسیار فرمود که امروز بیکانه شده است خود اید و غوریم
 و این مرد را بر سر آرد و باراد سیات فرمایم و آن شب سلمانرا طلب کرد و گفت تو مگر یاساق
 را ندانستی که چنین کتبی میکنی آن پجاه زاری میکرد که ندانستم و بیکانه فرمود تا یک میان
 زربده دادند و گفت برو در همان جوی در آب انداز و فردا که یار خود برستند بگو که زرد آب نیان
 کرده بودم و من خوبیم و قوی نشیده ام آن مرد چنان کرد و خلاص شد و میان در جھنو خان او
 خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز در تفرقه و قید شوش بوده اید و از یک معاش باز مانده اید
 برو این ذرا بعیش و عشرت بجز و بچمن عاکن بخیر و صلاح بگوی سیرت نیکوی بیکانه ازین
 محترم می رود اما کراشتیاینا مساعدت نماید خود علی خود الایته و رفیع بنانی و ایشر الدین
 و شرف الدین شعوذ از اقوان کمال الدین اندر همه آمد علیهم اجمعین ذکر شرف الدین شعوذ
 اصحابی حمید صاحب فضل و ذوق و فنون بوده و در اصفهان در روزگار اتابک شیر کیر و املاک اشعرا
 می نوشته اند و عماره باشعرا ای طرف در شعروش عوی بحث کردی و جمال الدین محمد عبد الزاق

در کمال الدین اسمعیل او را با کتی گفته مرد تیز زبان و حاضر جواب بود است و بجز الدین بلیقا
 را بحدی که یک گفته و در مدح سلطان طغول بن ارسلان این قصیده مشکوید

پیش سلطان اندر فرمان بر	آدمی و وحشی و دیو و پری	طغول آن گرفت سلطان
تاج و تخت و امانه و اکثر	مطرب طباخ و نعل و کتفش	زمره و خورشید و ماه و شری
باد و خاک و آب و آتش بر آتش	حاجب و دربان یک و شکری	در پند عدل و با هم بر آرز
شیر و کور و کر و میش و باز	در کف خدام و غنمش بجهت	نیزه و شمشیر و زین و قلم
باد و آتش آتش از نازند	بارگاه و کندلان کوس علم	بر سر خوانش برای مهیمان
کا و ماسی اشته و آب و غم	بجز و کان باشد ناظر خورش	نمود و سیر و زده و در و دم
مطربان در بزمگاه و کجک	بر بطن و چنگ و ریاب مای و د	کرده در بستان عیش او وطن
کلبه و شش و سر و دسترن	صید باز و جرخ و یوز و اوشده	کر کس و سیر و غیل و کر کردن
بر تن بر خواه او تیر شده	خار و شست و لنگ و زار و غن	رود و در دستاش ساخته
بیل و قری و یک و فاخته	باد و باغ مرادش جلوه کر	عذیب و طوطی و طاد و س
کرده از نعل سمنش خسروان	گوشه و ر و باره و طوق و کمر	پاره پاره بر تن بر خواه او
جوشن و خود و فرا کند و پ	کار کر بر سپر خصمان او	کر و خشت و ناخ و قیصر
بار و در صد مرارش شمرده	سیب و نارنج و ترنج و نار و	ذکر سحبات ثانی جنبانی دجه

دی از اقوان خواجہ جمال الدین محمد عبد الزاق است و لبنان از قری اصفهان است و بدر و در
 موضع نزه و جای دلگشای است و رفیع از انجاست شاعر خوشگوی است و در آوان جوانی
 از جهان فانی بریاض با و دانی تحویل فرموده و ایشر الدین دمانی او صاف سخنوری و رفیع بسیار نظم
 آورده و رفیع معاصر سعد و دیت و این قصیده رفیع راست در مدح سید اجل محمد الدین بن
 الدین حسن الحسینی که از اکابر دات است و احتشام و اموال و صنایع او در ملک بسیار بوده

جانا بدت عشق کونی کجارسد	مرکز بود که دولت و صلت مرارسد	تا من کیم که صافی و صلت طمع کنم
اینم نه من که در دی بخت کجارسد	خاک سببیده رسدنی چه جای آن	مرکز سزا چنان چنین ناسزا
اتی رسیدنچ رسید از هوا بن	آری بر دم چرخ رسد از هوا رسد	پشتم دو تا باشد ز غم و غمت روی
دستم کی بدان سر زلف و دنا رسد	رویم چو کبر باشد و سر حق از جرخ	دو شاخ بستر است که بر کبر رسد
جانم خوش در شب بجران بکارسد	چون نیت روز وصل تو بکد ارتارسد	کر صد مرار یاد کند این دل مرا

و صدر الشریعہ از اکابر فضلاء است و با یکدیگر صحبت داشته بودند اما قاضی شمس الدین آوازہ فضل و کمال
 صدر الشریعہ رفت در آن شب صدر الشریعہ قصیدہ گفتہ بود بعد از آنکہ طلبہ را در کفایت این قصیدہ بیاموزد
 برخیز کہ صحبت شریعت من و تو و آواز خود سخی خواند زہر سو
 بنشین کہ نشست مرا فی بدو را ی نوش از این شمش کہ معشوقہ شب را
 در شیشہ مینای یکین فرو بند از شکی کہ تو در شیشہ کرد ندہ مینو
 وی زلف پریشان تو چون فدا آہو از حریت شفا تو کی سرخ بعلت
 مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال بطریق ہمینہ این قصیدہ را جواب گفت بحضور مولانا صدر الشریعہ
 او را و بگذرا بید بعضی آن قصیدہ اینست **قصیدہ**
 فریاد بر آرد و شب غایب کیسو از زلف سیاہ تو کمر شد کمر سیاہ
 از شرم خط غایتیہ تا شرم تو ماند در وادی غم با جسکر سوختہ آہو
 سنگام بحر عرضہ کن شستہ لولو انی نفش بکنہ در رخ روز غایت
 آخو دل بجوہ مرا چند بر آری ز بحر کشتن تا بس طاق و دایرہ
 آری ہمہ امید من نیست ولی کو بستم در اندیشہ کہ چہ زنی بکشت
 چون صدر الشریعہ این بیات را مطالعہ کرد بر زمین سقیم و وقت سخنوری مولانا شمس الدین و لا افرین
 کرد و متی قاضی شمس الدین در حلقہ درس صدر الشریعہ بطلب علوم مشغول بودہ و بعلم و ادب کامل
 روزگار خود گذرانیدہ اما سلطان العلماء صدر الشریعہ از اکابر علماء روزگار است و از اکابر
 بخارا است با وجود فضل و کمال در شاعری فی نظیر و در لطائف یکایکہ در مہر بودہ است تصانیف او در
 زمین منتشر است و این قطعه او را است **قطعه** یکی پنج و سی و زیست نیکی اگر دست قدر و شکر گنجی
 پس اگر دست ما و امن تو گمان از بندہ و عفو از خداوندہ و بعد از انصرف از اینجا بطرف خراسان
 مولانا شمس الدین بنیدی مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک کہ بوقتیکہ سلطان علاء الدین وزیر خراسان
 بودہ شکر شدہ و در مہر و وزیر تصائد غار آرد و از آن جملہ چند بیت نوشته شدہ **قصیدہ**
 خیز ای کرم رومی کل از عارض تو خوی تا باغ عمر تازہ کنم از نسیم سے
 پر خستہ دار و صبح دم از لب طرب تا کی زمانہ خوری چون دمان سینے
 و امکن بن خدمت سلطان کل خرام تا سر و در سوای تو بندہ میان چو سینے
 بین فکر کہ در طلب باغ عارضت فرمودہ کہ در عصہ افتاد زیر سپے

ای دلبری کہ کرتہ زنجار و ار کل
 از یک نظر کہ نرمت خارہ تو کرد
 کل پا دہ جیر و خورقہ پیش نیست
 از ترک سبیل جاد و سوال کین
 عدل فدا یکان وزارت جهان گرفت
 فرخندہ صدر دولت دین بکرت
 عادل نظام ملک محمد کہ رای او
 چون روزگار کار سماحت بدو سپرد
 تو بر بی اشارت و رای وضع او
 اندم کہ زاد ذات مبارک بقای او
 طبعش باز گفت کہ سیم و درم بخوان
 جایی کہ نقل ابرش خوشگام و رس
 انکس کہ نور تاضیہ را آفتاب دید
 ای فرخ رفعتی کہ چو کیوان سپردہ
 پیش گفت چگونہ ستایم محیط را
 از خاک کہ تو کہ اکیر دولتت
 تا لازم حیات بود اعتدال طبع
 از رشک چہرہ تو بستاند مراد پی
 لطف بہار بقیع شد در و ماروی
 مکر از تا عذار تو نسبت کند بوی
 کین جور تا چہ مدت وین عشقہ تا بکی
 زین پیش تیغ جور کش چون بہار
 بریم شکستہ قاعدہ خاندان بیٹ
 بر روی شہد یار کہ اکب نہادہ کی
 منسوخ شد تا زود دستور ملک
 در حیت وجود تیا بد پیش شے
 اقبال گفت ابتک اللہ یا صبی
 کین یک سید دل آمد و آن یک سیدی
 کردون چہ کونہ میل کند سوی تاج کی
 و انم کہ طبع او کند یاد پر سرخی
 از قدر پای فوق مہ تارک جدی
 کس گفت پیش چشمہ حیوان حدیث
 برایہ ایت مرد مکیدہ سے
 با دار سیدہ صیت جلال توحی نیچے
 و مولانا شمس الدین روزی مجلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک بگذاردینار قرض خواست
 و تنک مہون بدین منوال نش کردہ خدمت وزیر فرست و وان تنک اینست **قال اللہ تعالی**
 فافضنا اللہ قرضنا **حاشا** مقصود ازین حکم آنست کہ خداوندان نعم و ارباب علو نعم از انعام عام و اکرام
 تمام اہل اللہ را دستگیری کردہ انرا در ذمہ فیض فضل الہی قرض شمرند تا باین مقدمہ قرض دار
 خزینہ دار عطا و سخا و مجدوم اعظم سلطان فاضل و زراعتی العالم اشرف اصحاب الوزار
 لطف ارباب الامارہ صدر الحق و الدین المخصوص بعینایہ رب العالمین نظام الملک محمد اعز
 انصار دولۃ القامرہ و احوان حضرت الظاہرہ از نقوہ راج من فضہ و اکو ان بکایت
 صرف تا مالوف بندہ ملوف شمس طبعی و او بدین مبلغ مذکور مدیون گشت مر چند عرض

رزق برتس مرده خواهی کن : خواهان شمار و خواه مرسوم : افاق دلایت نزه و دلکشت
 در اقصای ترکستان و شهر عظم بوده اکنون آن شهر خراب است و آن دیار بسکن مغول و قلاق است و فواج
 نصیر طوسی علیه الرحمه در کتاب خلافت نامه آورده که بنیوی بن طغان در زمان سلطان محمود بسکنین عالم
 قبا بوده و مرد عاقل و عادل و خیر بوده و نهایت پیری کوش او گران شده زار زار میگرفت که بعد از این او
 از او خواه چگونگی شود اما روز جمعه فرمودی تا تحت او را در میدان بنادند و او بر تخت نشستی و فرمود
 تا مرا که اطلبی بودی جای سرخ پوشندی و آن کسی اطلب فرمودی و آن کسی نسبت بر کاغذی نوشتی و بدست
 او دادی و بخوار رسیدی و چون دعوت حق را بیک اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان فلانی
 رخت بپوشید و ای برادر من پسر داشت ملک را بران پسران بچکانه قسمت کرد و سلطان محمود چون
 سمع شد و ما را و اله را سحر ساخت از آن پنج برادر که ملک قبا بودند خراج خواست این قطعه را ایشان
 سلطان فرستادند **قطعه** پنج برادر را قبا میم : دریا دل آفتاب میم : مالک زمین میم : میم : میم : میم :
 اکنون بفکر شما میم : هر چه بکام ما نکرد : چیر زمینش فروکش میم : سلطان در یافت که خود در تخت
 و در ماغ ایشان شکنج شده پنداشته اید که خراج قبا در دنیا ملک و میریت که مالک زمین میم : میم : میم : میم :
 عنبر را فرمود تا جواب این قطعه دویتی است که بدین طور **قطعه** : فرمود بجای پور اوز
 میگفت خدای خلق میم : جبار میم : اورد : خوش وادامه و ما کو ایهم : و از سلطان جاذب را
 با شکوه فرستاد : ما کو شمال ایشان دهد و از سلطان بدی شهر قبا را علامه کرد و در قلع و شهر
 خاست و آن پنج برادر را بخار شدند و از روی حجر این قطعه دیگر باز بجزرت سلطان فرستادند **قطعه**
 پنج برادر را قبا میم : در قطعه دین از بستیم : شاکا تو عزیز ملک کفر : و اخوان کفار ما میم :
 ما که بصاحت و جفا : شمر شده و حضرت شما : بر حالت زار ما بختی : از فضل و کرم که بی تو میم :
 سلطان چون این شعر مطلع کرد زحم آمدش و گفت قطعه اول از خود بوده واجب بود که گوشمال
 دادن و این قطعه از جرحه نامدار است در طریقت این زمان از جرم ایشان که گذشتن خوب نیاید
 فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخاستند و آن ملک را بران پنج برادر ستم داشت اما از سلطان
 جاذب برود کار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بوده و امیر بزرگ و ذلیل و خلاصه او را دست
 از سلطان با سلطان خویش و بدی داشت مدی صاحب خیر و مرده بوده و رباط سبک است که بر سر
 چادر راه و اقصای را ای زینش بورد و بر و راسی از طوس برآه او بخته است و در روی زمین رباطی
 از آن عالیه سافران نشان نمیدهند و او امروز ویرانست و قبر ایشان در رباط مذکور و اقصای این

ترکیب بر کرد و قبر او نهشته اند : کل ملک سیفوت کل باس سیوت لیس الانسان حیوة مرهنا الا للملک
 و چون منیر منیر کبیر عالم خیر حاصل معین العلماء برقی الفضل و مقصد الفقرا و الذی قصر
 بن العلم عن وصف ذات نظام الحق و الیدین علی شریعت الله طلال و لبته علی رؤس المسکین
 و اما تجدید نشسته سینه : اکابر معروف و در جیب آن رباط باطلی مجرب خسته که چشم و کار
 چنان عمارتی مزیده و امر و مقصد فزان و مطلوب مجاوران این دیار است و در زیبایی چون
 عروس راسته و در رعایی چون بوستان پر است است حق تعالی و جو شریف این نعلین خیرات
 و میرات زانیمش پناه خود محفوظ و اراذیت : بدرجای پسر مرزبان کرم کشد که دست خود تو با جان
 آدم کرده ذک منقر الفضل و خواجه محمد **قطعه** : مرد فاضل میم : بوده و در روزگار خود بفضل
 و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشته و خوش نویسنده خوش گوی و ندیم مجلس سلطان و حکام بود
 و نب او را است و زانم داده نزد حکام و اشرف قبول تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعرا
 فارغ عواقب و عجم بوده و در مشکلی که در علم شعر دران دیار واقع شدی میمان رجوع با و کردندی
 و دیوان خواجه محمد در عراق عظیم شهرت و اورد و لطافت و ظرافت او پس لخاص و الغوام مذکور
 و مشهور است گویند که سمر و زده خواجه محمد الدین با تالابک سعد بن ابی بکر زکی نزد با خنی و چنان واقع
 شد که تالابک ترک بعد از کرد و برین یکال که شست خواجه محمد الدین این قطعه بجزرت تالابک فرستاد

خبر و داشت نمای تو مرا با چنانکه	کمان راست و دین لاف مستی با من
آسمان با همه تعظیم و بندگی کوراست	میز و از روی تواضع و دست پستی با من
تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم	میز و از سر کین تیغ و دوستی با من
یا میدار از آن شب که روی را گفستی	عمر باقی بشتن چونکه نشستی با من
و آن شب آن بود که در سرموس نزد تو	نزد من بزم و عهد تو شکستی با من
یا ربسایان سال چه بپرسیم کرم چون یار	شمار و بدی نزد بستی با من

شعر
 از هر گاه میگری یک صر الف دیان : بی بعد ز کردم مر سال بر تو افتاد
 گویند که مدتی این سیدور خال در حق خواجه محمد الدین بجری بوده اما بتقریب شمه و از آثار خیر نوشیروان
 عادل واجب نموز نوشتن سیرت پسندیده او تا بر تبه بود که بیشخ سانی در حقیقه ذکر آن می کند و درین حال
 جاجی برد جام نوشیروان : شاه میدید و کرد و در و بچنان : دل خازن زینم شمه بر خاست
 جام جستن گرفت از چپ راست : دل بتدید و رنج و غصه و درد : هر کسی را مطایبت میکرد

شاه گفت مرغ و غصه سبج
 ایکنه را مدار در غم و رنج
 و ایکنه آن دید فاش کند راز
 شاه روزی میان ده کدزی
 کرد ادا رت بخنده بی یاری
 ایکنه از آن جام سست گفت آری
 و در روزگار ملوک عجم بر جایم
 واقع شدی چون نوبت نوشید و آن رسید بر اعتبار انداخت و قاعدائی نیکو ساخت و سد باب را بواب
 کرد که بگذرست و چون دیران شده بود آنوشه و آن از اعانت کرد و منع لشکر داشت فرموده
 و در دگر بر کار قیاد ظاهر شده بود و مذمت نقد را عدل نام کرده نوشید و آن در هر جان بدید و او را
 مفت قرار داد و آن صاحب را در سر کون در زمین بجاک فرود برد و ملک ساخت و قیاد بعد از آنکه شصت
 سال سلطنت کرده بود بر زندگانی خود نوشید و از آن بر تخت نشاند و خود را در آنشگاه تبعیدی که در آن
 دستور بود مشغول گشت و نوشید و آن چهل و شصت سال عدل داد و تعظیم علماء و فقهاء و زکات گذار
 و در بارگاه او سواره چهار کرسی زننده بود یکی ترک را یکی ملک هند را یکی ملک روم را و
 یکی ملک عرب را و در سال یکی از ملوک چهار کانه بخدمت نوشید و آن آمد و بی و نوبت برستم خود
 قرار گرفتندی صاحب تاریخ تنگانی گوید که در زمان دولت نامون خلیفه خاتم انوشیروان یافته شد
 سطر بران سطور و مکتوب بود سطر اول را به یکیت مرا چه پیش سطر دوم عدد و بار نیست
 مرا چه خواش سطر سوم مرکب در قفایت مرا چه را مش و شیخ معوی گوید درین باب **شعر**
 بعد از مراد سال که نوشید و آن کینه خلق دمر که بودت عادل **شعر** سواره شراف در روزگار او بخود
 دارال در و در او سکوب می بوده اند و انوری گوید درین باب **پیت** نوشید و آن که طعنه بهین عدل او
 تا خبر بر زبان فاضل روان و در **شعر** مرکز و انداخت که باصل و سفور **شعر** در عهد و زبان بود
 از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر نوشید و آن بر تبه رسید که علماء در باب عذاب از توقف کرده اند
 حرمت عدل ابا وجود شرک که داشته و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که **دل** در حق حق من الملک الملک
 نمی در جده عدل و زنی سعادت پادشاه عادل و پادشاهی که موجد و عادل باشد فرض کن که تا کرامت
 و درجات او چه مرتبه داشته باشد حق تعالی این پادشاه عادل را عدلش بر عدل نوشید و آن فریت
 دارد و سیرت پسندیده او نیز دیکست که بشمار خلفاء راشدین رضوان الله علیه رسد سالها بر سر است
 محمد نمائری صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الا حیات پاینده دارد تا مدت تطاول بر اصدان و دونان را
 از سر رعیت کوتا کرد اند و این قاعده که جو تاه پیکان و روستایان قلم استیفا به دست جفا گرفته
 و جمعی کار ایشان و پدران ایشان کا و بنی بوده اکنون دم از سیاحت دیوانی و عمل سلطانی میزنند

و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است **پیت** تنع دادن در کف زبانی مست
 بکه آید ملک جابل را بدست **بجلی** دفع فرماید چنانکه شاهد میسر و که باز یان و عوام الحسن
 و مردم دیهات و صحرائش ازان خود را بعد از قوم و سیاحتی بسیارند و چون درین علم اندک یاب
 نباشد حق تعالی شرمی مایند و بعد از مشغول میشوند و فساد این از آل بسمان میرسد و چون از حرام
 مال مسلمانان وجه معاش و زینت و لباس است نه بدست می آید که بگذر از ادا کان مالک نیز رعیتی ترک
 کرده بعد از مشغول میشوند و غیر تب در ملک کفایت و زراعت رعیت نقصان فاجش دست خوا
 داد و اگر این شیوه مذموم را باز خواست فرمایند و منع نکنند در تواریخ آورده اند که سلطان بکش
 چون ملک در اسلام بعد از استیلا و خوار ساختن با خلفاء و صلح سازده خواجه نظام الملک را
 طلب کرد و گفت که میخواهم که تعجیل بمشغول روی و در عرض و منفعت و دست فرار درم سر انجام نموده بیا
 طهر سپهری و خواجه را اجازت اصفی داد و خواجه بدینور در خانه که قدسی نزد آن مرد خوا
 هندتکاری چنانچه شرط بجای آورده و شب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خوا
 برین تعجیل میسر و ذواب بخیل تمام نیست خواجه گفت سلطان را خرج مروری است داده و من میسر و
 به و منفعت و دست فرار درم از اصفهان بخرانه سلطان رسانم و معان بعضی خواجه رسانید که را
 بدست پادشاه چهار فرار درم است و دست از دنیاوی و مرد پیرم و پیرک قابل دارم و میخواهم که
 او را بعد از خط و استیفا بشاگردی و هم و من مرد دون دی استحقاق و سلطان شل من مردم را منع این
 نوع کار فرموده می ترسم و من فرزند خود را بدین علم باستان نمی توانم داد اگر شما بدین شغل جبهت
 از سلطان اجازت حاصل کنید و دست فرار درم نقد بخرانه سلطان خدمت میکنم خواجه از پیرم
 این سخن پسندید و بکفایت عرش حال شد و این را کفایتی مستخلص تصور کرده در خانه دهقان بکشد
 و کیفیت احوال ابدت قاصدی سلطان عرضه داشت نمود سلطان چون عیضه خواجه مطالعه کرد
 در غضب شد و در خساره مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر نه می کس سفید نظام الملک بکش
 شدی و حق خدمت او که در حق پیرم و در حق من مذهب است که سوگند و ثابت است او را رسوا
 آخر خواجه نمیداند که مرا مال و مقامی احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او بستانم و پسر او را که
 اهلیت و استحقاق نباشد بجا مسلمانان نصب کنم و از کارهای پسندیده مسلمانان رسد و مرا گوش
 کند که ملک را رشوت گرفت و با اهل ترا علم شراف و بزرگان اذن فرمود و همانا خواجه دشمن من
 بوده و من او را دست تصور میگردم و بدو نوشتم که بجاری که ما دوزخ است بر دوزخ توقف کنند

عوض که سلاطین در آن کارهای بزرگ مردم خود نفعی نبیند باین متوال داشته اند
 سلطان سنجرا پسیدند در آن وقت که بدست بخان گرفتار شده بود چه بود که ملکی بدین دست و آراستی
 ترا بود چنین نخل کش گفت کارهای بزرگ مردم خود فرمودم و کارهای مردم بزرگ مردم
 خود کارهای بزرگ نیارستند ضبط کرد و مردم بزرگ از کارهای خود عار داشتند و در پی نر
 و مرد و کارهای شده و نقصان بکشد پسند جرح و زخم نمود و عمل کرد چه عمل کار خود مندیست
 ذکر و دره الفضله و درین اشعار این بای جان تو خدای من دوستی و محبت و مودت و آبا و اجداد
 او قصه و لاینت جام بوده اند و او مرد خوش طبع بوده و بدین پایه سر فرودینا و دره و همواره با
 نشستی و پیشتر اوقات روزگار خود در مرا که زاینده و او شکر و مولانا که بدین است که بقیاسی
 مشهور شده و بر روی کار و خون خان در ملازمت خواج و جیه الیدین زکی بن طاهر تمدنی به تبریز رفت
 و با خواج تمام الیدین شوم کرده و در بخور شکله قصه دارد و این غزل می گوید **شعر**

بریا من آفتاب از شب زخم خواهد کشید	ماه را در صفی غلی تسلیم خواه کشید
یار باین کینه خور کورای خواهد کشید	ناکی از بیداد و مر و یان ستم خواه کشید
اشب ای شمع از سر باین پیران مرد	بسی بس در گریبان مردم خواه کشید
بر خدایاش اشب ای همای پرت اژدر	کو سرشک چشم من دیوارم خواه کشید
بیکشد بار غم محبوب می گوید برب	هر که عاشق شد هر وقت با غم خواه کشید

و این قصیده هم در این در مدح خواج و جیه الیدین زکی در اصطلاح و لغت مغولی مستعدانه گفته

و برین نسق شعرا استادان کم دیده ام **قصیده**
 ای کز روح باب بعزل تو کوکری
 محبوبی کنی و نکارای جاوید
 از قند صد تغار بریزد بس و
 در بر رخ غم تو ز بس مسمای
 نونی و نیکوئی ترغوب ترا
 خون شد دل پر یک رعایا و لشکر
 من و دستان زلفت چشمت ترک تو
 قمان طرهای تو چون ملک خشیان
 بلعاق کرده همچو قشون بکود
 از یاعوی جگر تو بر خاست داور
 تا با سقا عشق تو در ملک دل
 خیال تو چون تو مان بسا
 تمغای غم تو زواشک ان
 سوز عاشقی بیکند از راه کاف
 سیک انجی بیکجی اعظم انکه
 ای کز روح باب بعزل تو کوکری
 از قند صد تغار بریزد بس و
 من و دستان زلفت چشمت ترک تو
 قمان طرهای تو چون ملک خشیان
 بلعاق کرده همچو قشون بکود
 از یاعوی جگر تو بر خاست داور
 تا با سقا عشق تو در ملک دل
 خیال تو چون تو مان بسا
 تمغای غم تو زواشک ان
 سوز عاشقی بیکند از راه کاف
 سیک انجی بیکجی اعظم انکه

ترک و مغول تازی و دردی و برب
 ارتاق گشت تا بقوت تابش و
 شک و لان عقل تو در راه مملکت
 بستند دست فتنه و جور از شنگری
 باد و جان بجاسه زین شری
 سستی عمت تو ز بهر قرا لغوا
 هر که غایت تو افرایشی کند
 برشته اندازد از چرخ چیری
 در خاک تیره خشت لکد کوشاگر
 اختیاری نیست از بلجی اجل
 پور بهادری در گاه و دوت
 کشت اشک رخسار و میخوی
 یارش می کند چو کنی تربیت و را
 نوشد مکر زیر غوی انعام عام
 یار شمع با نطامی و قطران و انوار
 خود می و دیتی و پذیرد و خفتری
 نشسته است در غم و در غم و غم
 نامت که بکجای پای دوشه
 تاست حکم شرع بدین همیست
 بایده با فضل تو از دانت شنگری
 اما از خون خان در روزگار و دولت پرش باقی خان پادشاه

بود چون آقا خان و غایت یافت در خطه تبریز شمشادگان و امر ابراهیم او احمد خان بن ملاکو خان باقی
 بیعت در خطه تبریز کرده و او ابراهیم سلطنت نشاند و احمد پادشاه نیکو سیرت بوده و میل تمام با
 و اسلامیات داشت و گویند سلمان بود آقا برای مصطفی اسلام را ظاهر نمیکرد بعد از پنج ماه که بر سر بر
 خالی جلوس کرده غایت خراسان نموده و از خون خان از و منظم شد و از طوس و از و کان پناه نقلیه
 کلا بدزد و احمد خان قلعه را محاصره توانست نمود که آن قلعه را در و در و اندر و فرسنگت و دود و در و
 دارد و در کوه که حکم است و در آن قلعه لشکر تا آنجور و حلف خوارت از خون خان بعد از یک
 پیش آمد و عذر خواست و احمد خان را بمقتضی عفو و در کار آمد و ایسی با خون خان تربیت
 و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد و از خون خان با جمعی حاضران خود سپرد که از عقب می آورند
 مشکلی بوقا که مقدم آن مردم بود با از خون خان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم با از خون
 یکجاست شدند و لشکر استر اباد بایش پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان
 بر جان رسید خبر از خون خان بشیند مضطرب شد و بیخیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشت
 بر اعدا لشکرین از و بر کشته با از خون خان پیوستند و او فرار کرد و او را در بان سلطان گرفته
 با از خون خان دست داشت و حکم از خون خان ملک گشت و سلطنت ایران با استقلال بدست از خون خان
 افتاد و استقامت آنکه خواج شمس الیدین محمد صاحب دیوان بعد از آقا خان با احمد خان رجوع کرده بوده

و او در حوالی قریب سیاحت رسیده و از شایع و علما و شعرا که در روزگار او در آنجا بودند
 شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه و از علما و شعرا خواجہ امام الدین تبریزی و مولانا عطاء
 الدین شیرازی اعلی الله درجه است و غیرین و در تاریخ عطاء کوید باری کرد و چرخ رفت
 در روزی که ازین مایه ذوالیاری فرستاد که بخت رفت در پرده قطب شیرازی
 ذکر قدوة المفضل عند القادر و یافعی رحمه الله و از آن شیخ سعیدیت در تارک بوده و
 بر قناعت روزگار که زانیدی و خوشگویی و سخنانی شیخ سعدی را تتبع می کند اما قصبه نامی
 من اعمال اصفهان و در قدیم الایام داخل میز بوده و قصبه خوش سواست و در هر میان که در آن
 میزد و اصفهان واقع شده و چینه نرم در آنجا حاصل میشود و خود رنگ و طعمانی در روزگاری
 نظیر است مولانا عبد القادر را است این جان

چشمی چشمی از چشم تو بگو تر میزد	ای که بی چشمی تو چشمی چشم من خبر تر میزد
چشم من آن چشمی بر او که میزد	چشمه روشن تو دار چشمه حیوان و
خورد چشمش نباید چشمه کوثر میزد	با خیال چشم تو رموان چشم جنت
ز آنکه چشم خرم بخت چشمه انور میزد	چشم آن دارم که از چشم نرانی چشمها
چشم را خوب کرد در چشم ز خور میزد	از روی چشم تو چشم من مصبر و دل
طبقه رایج اینست	

و بعد ازین که خول گویان ثبت میشود و بعضی موقدان عارفان که با وجود استواری و حال از دریا
 عارفان در دانه پسران آورده اند در طی این نگاره از روی کسافی و کراش که در دریای
 بقید کتابت میرسد ذکر مقتضای این شیخ عطاء رحمه الله و سوره محمد بن ابراهیم
 الیشا نوری مرتبه او عالیت و مشرب و صافی و سخن او را تا زیاده را مل سلوک گفته اند و در
 شریعت و طریقت یکجا بوده و در شوق و نیاز و سوز و کد از شیخ زمانه مستغرق بود و عارفان و خوا
 درمای ایقانت و شاعری شیوه او نیست بلکه سخن او از ذات غیبت و این طریق را به دست
 کردن عیبت اصل شیخ از قریه که کردن است من اعمال نیش بوز و شیخ عمر در زیادت گویند صد
 و چهارده سال عرافیت و ولادت او در روزگار سلطان سجن ملکش بوده در شعبان المعظم
 سنه ثلث عشر و خمسمایه و پست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شایع و مشایخ
 سال و بعد از قتل شیخ به سال شریح و باخ خواب شد و شیخ بسیاری از اکابر شیخ را در
 یافته و با عارفان صحبت داشته و چهار جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده جمع کرده و در آخر

سال مرتبه عالم فانی رسیده و متوفی و معکف شده و غیرین و در باب زلزله که در پیش بود
 واقع شده بود گویند **تاریخ** اندر سه زمان زلزله نازل گشت بهر ماضی و آنکه شد شهر خود
 و آن زلزله از دو نیم شد و آن زلزله بارشیم شد اما سبب توبه شیخ آن بود که
 بر او در شهر شایع عطاء عظیم با قدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او بهمان طریق بعباس
 مشغول بودی و در آنجا است و اشقی چنانکه مردم را از کشتی آن دکان چشمه سوز و دماغ
 از عطر معطر شدی شیخ روزی خواجہ و ش بر صدر دکان نشسته و پیش او خدامان چالاک بگو
 کر بسته نگاه دیوانه بلکه در طریقت فرزند و پدر دکان سید و تیسر تیر در دکان نجاشی کرد که
 آب و چشم کرد اینده آبی کشید شیخ در پیش او گفت چه خبر میگوئی مصلحت آنست که زود در کزنی
 در پیش گوشت ای خواجہ من بکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم من و دایزین باز میگویم که گشت تو تیر
 اشغال احوال خود کن و از روی بصیرت فکر در حال خود کن شیخ این سخن مجذوب پرورد گشت و دل
 او از خشکی بوی زور شک و نیاز چون مزاج کا فور سرد شد و کاتر ایتار ای از او باز او دنیا پیر شد
 با داری بود با داری شد و در بند سودا بود و در بندش کرد و نه کین سودا موجب الحلاقت
 و حرب از زمانه و طوطی ان القصة ترک دنیا و نیادی گرفته بهصومعه شیخ الشیوخ رکن ایدین
 اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بوده بدست شیخ توبه کرد و بجا هدایت
 و معالمت مشغول شد و چند سال در حلقه و درویشان شیخ بود و بعد از آن بر نارت بیت الله اطاعت
 رفقه بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و مدت مغایرت لجمع نمودن حکایه تصوفیه و شیخ
 مشغول بودی و میسر جگر ازاله این طریق این مادی جمع نموده و بر موز و اش رات حقانی و وقایع
 کسی مثل شیخ عطاء صاحب قوف بوده و در نیایه بحر بود و آخر وقت او مفروق برقی
 خاطر در گوشه نشسته و در بر روی غیرت مزاران ابحار اسرار و در خلوت برای او جلوس
 بودند و در شبستان او عدد سان حقان و قائلین محرم راز و اشعار و از آن شهرور ترست که در
 کتابت شرح توان داد و در موز و اشارات او از آن عالیه که شمه در جیز کتاب توان آورده
 آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن چمن سپر قاضی القضاة یحیی بن هکیم بزرگ نیشابور بود
 فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن سپر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت
 سپر من روا باشد که در زیر پای پرک افغانه کوی باشد و فرزند او را جای دیگر دفن کرد و آن شب
 قاضی در خواب دید که بر سر روضه منور شیخ عطاء است و او را در قطاب در جال الله جمعه و صد

مثال نورش و نجوم غایت از انوار حیات و جویع اکابر بجهت تمام بر سر قبرش را
از قاضی از اصحاب شریعت کشت یک مجلس با نیت بازگشت فرزندش را و دیگران در آن وقت
ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت مقدم و حال الله محروم گردانیدی زود و زیاده که بهشت من مقدم
و در قدم عطار قاضی صباح بعد از پیش از بای شیخ آمد با تمس مقر نمود که فرزندش را در قدم
شیخ و نوب خند و از آن حرارت توبه کرد و خود از مردان و معتقدان شیخ شد و در سر قبرش عمار
ساخت و قبرش در پرده شیشه و باغ است بجای که موسوم است بشهر بارزگان و عمارت آن
مختصر و ویران بود اما چون عماره رای صواب نمای و خاطر شکل کنای امیر جلیل مر فاضل بیت
امین ملت و مکرر گرفته نظام عین دولت و دولت بر گرفته قرار نظام الحی و الدین عین
نعمه باقی ماند و در عصره باقی بید بقیمت بقاع خیر معروف است و احیای سنت سنیة اکابر ماضی میوه
سبز و روضه شیخ که ملجای زواریست عمارتی ساخته که در دلش سی پر نور تر از روضه رضوان
و در فرج بخشای جانفروای ترازم عمارت و زیارت اهل زمان و تحسین این معدن خیرات و مکرر زیارت
برین بیت اما مترجم است بیت و چه اصل بجا است نام نیک و ثواب و زین چو در کردی کل علیان
حق تعالی یوفی ریش و سعادت شفیق این در دیاری تحقیق و بحر تصدیق کنایه با بیتی و آله الامجاد و جرح
را دیوان اشعار بعد از کشت شوی جبل فرار نیست باشد از انجمن دوازده هزار رباعی گفته است و از
کتاب طریقت تذکره ادیبان نوشته و در سائل دیگر منسوب است مثل احوال صفا و غیر ذلک و از نظم
ایچه مشهور است اینست ۱. امیر نامه ۲. الهی نامه ۳. مصیبت نامه ۴. اشتهار نامه ۵. وصیت نامه ۶
مخاطب نامه ۷. جواهر الذات ۸. منطق الطیر ۹. ببل نامه ۱۰. کل مهر نامه ۱۱. حیدر نامه ۱۲. سایه نامه
خواجه نامه ۱۳. دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل ساله نظم گفته و بر داخته اما نسخ دیگر مکرر
و جدول و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب شوی صدر مر بیت شریعت
زنی بحر که از موج آن چندین در معانی لب حل زندگانی افتد و جهت ترک عین از قصاید شیخ چند بیت نوشته
شده بیت ای روی در نهفته یار آمده خنق برین طلسم گرفتار آمده یک تو او گنجه جانشین بر جا
یک تخم کشته این همه در بار آمده و در لوح و قصاید غزل و دارد که بعضی اکابر از اشعار شیخ نوشته
و سید الدین آملی رحمه الله علیه عماره قصاید شیخ را شرح گفته و این قصیده را که بعضی از آن دارد
شرح منظوم گفته است **تفصیل** سجان خالق که صفاتش بکبریا به خاک عجز می کند عقل آتیب
که صد هزار سال همه خلق کانیات فکر کند در صفت عت خدا آخر بحر معرفت آید کای آله

دانسته که هیچ ندانسته ایم ما
و انجا که گوش چرخ بدو زبانک
الهدی فی الطیقة الشمس فی
انجا که بحر نامتناهیست موج زن
زینور در سبیل نوا چو کند ادا
در جنبه نوزدات و طلعت کدر
و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنواد در معنی است و ادبی در
شیوه رباعی بیان نمودی و این رباعی در نهایت حال گفته و رباعی
هر چندی که آن برای ما خواهد بود
آن چه برای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود
آن چه برای ما خواهد بود
چون سبکسی نایتم محرم راز
تا بکه بر من ز شب صیدی بغراز
چون سبکسی نایتم محرم راز
اما شیخ در فرقت حکیم خان بدست شکر مقول میسر شده و در منزل
عام شهید شده و سبب شهادت آن بوده که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن طول شده و میخواست
بکراستان و حال سبب تعجب قتل خود نمود که گویند معذی میخواست که شیخ را بقتل رسد معذی دیگر
گفت این پیر را کشت خون بهای او هزار دردم بدیم مقول خواست ترک قتل شیخ نایتم شیخ گفت نمود
بته ازین خواستدم فریدن شخص دیگر گفت که این پیر را کشت که خونهایک توبه گاه بدیم شیخ گفت
ای مقول بخودش که پیش ازین نمی از من و شیخ شربت شهادت نوش کرد و بدرجه رسد و شد
رتقی کشت و کان ذلک جانی اشانی که سبب و غیرین و ستمانه اما سبب خرقه و شیخ فیر ایدین
عطار خرقه و تبرک از دست سلطان العاشقین خراسانی شد اما بعد ازین بغدادی دارد و قدس الله روحه
الیزنه و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و ذکر کن که مولد نجیب
در نواحی روانه است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحاق که گوی نرید قطب الدین حیدری بوده و شیخ عطار
حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده و چون در آوان میا بوده هر چند بنحیهای شیخ مانند نیست اما
بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است
اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب مطلق است و محققان معتقد حیدر اند و صاحب طبع
و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان کراش
و پدر او را ابوزناب نام بوده و او مجذوب را مادر متولد شده است و کرامات و مقامات او سطور
و در تاریخ سبب و تسعین و هشتاد و هفت کرده و بر او بی مد فوشت و بعضی وفات او را در
اشی و ست ماه نوشته اند قدس الله سره الیزنه و کو مقننای عارفان مولانا جلال الدین
دومی قدس سره و هو محمد بن محمد بن الحسن البلیغ البکری نسب شریف و با میر المؤمنین ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه میرسد پیشوای محققان عالم و مقبول خاص عالم است و یک و سخن اسرار الهی

علامه الدین که موسوم است بنو مسلم بود و غلط است و او پس بر ازین از شهر تبریز بعضی
 گفته اند اصل او از خراسان است از ولایت یاز و پیر او تجارت به تبریز افتاده و شمس تبریز
 متولد شد و بنده میگوید او از مرگ با شد کویا ش کار معنی دارد و صورت و ذوق در شمس
 عالم ارواح است و تولد اجاب و نایب شمس نیکو از مردگان که باشد نظم انکس که زهر شمس است
 و اندک متاع با کجاست **قصه** چون شمس در عالم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب ریاضت
 چون قابلیت اصلی داشت در طلب این کسیر شده مرید شمس الشیخ دکن الدین سجانی رحمه الله علیه
 در معرفت و ریاضت مقامی عالی یافته و شمس را در حق و اعتقادی و استقامتی و یاد داری و صفات و از
 اما نسبت شمس دکن الدین شمس الاسلام صیقل الدین ابو نجیب سرور دینی قدس سره میرسد و او مرید
 شمس احمد غزالیست و او مرید شمس ابوبکر تاج شمس ابوبکر مرید شمس ابوالقاسم کرکاتی و او مرید
 ابوعثمان مغربی و شمس ابوعثمان مرید شمس ابوالکاتب و او مرید شمس ابوالعلی رودباری و شمس ابوال
 رودباری مرید شمس الطائفة ابوالقاسم حیدر بغدادی و شمس حیدر مرید حال خود شمس سمری بن مقیس
 السقطی و شمس سمری مرید شمس ابومحمود موقوف کرمی و از شمس موقوف کرمی و شمس است
 سلسله بامام الهام علی موسی الرضا میرسد رضی الله عنهم و رحمه الله علیه و از پیر بر پیر تا حصر
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و شمس دیگر شمس موقوف مرید ابی سلیمان و او در طائفتی و شمس طود مرید
 حبیب عجمی و حبیب عجمی مرید شمس حسن بصری و حسن بصری مرید امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله
 الغائب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه **پیوسته** چون چشمه ولایت برسد این سلسله
 فقر بغایت رسید و رضوان الله علیه هم جمعین اصمیم بسرخ شمس تبریزی روزی شمس دکن
 الدین شمس اکفترای میاید رفت و در روم سوخته است آتش روی میاید زده شمس ثبات
 پر روی بروم نهاد و در شهر قویه دید که مولانا با بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان
 از در راه میاید و شمس از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت و در جلا و مولانا روان
 شد و سوال کرد که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار دانستن علم چیست مولانا گفت روش نیست
 و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت و رای این چیست شمس گفت علم
 آفت که معلوم رسی و از دیوان سبایی این است علم که تو ترانه بستاند جل از علم بود
 مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بر رک افتاد و از تکرار درس افتاده باز ماند و همواره شمس الدین را
 طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا ما را رفتی شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که

سر پیر بر منتهی آمده و پیشوای مسلمانان را از راه میبرد و همواره این شمس زودنی
 دشمس الدین از مولانا پنهانی بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز و اشقی آن قطب اندر
 محبت در درون شعله زد و وسطاقت شد و بطرف تبریز آمده باز شمس الدین را پیدا کرده همراه بروم
 برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمحادثات شمس الدین مشغول
 شدند فردی شمس الدین این نوبت غایت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در
 آن روزی دی مولانا یسویخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میگفتند و شمس در روز جمعه مشغول
 بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته است و گویند در غایت مولانا
 ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و چرخ آمدی و اشعار میگفتی و مردم آن
 میوشنند و حالات مولانا طولی دارد این کتاب تحمل تخری آن حالات نمی آید و هر کس از ذوق این
 حالات مولانا باشد رجوع بر ساله و لذت نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرج است و در
 اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و شمس را چهل و شش هزار بیت گرفته اند و بعضی گویند زاده بعضی
 گویند که از معارف مولانا است **پیست** آنکه بسرد در طلب کعبه دیدند چون قبه الامر مقصود است

از سنگی که خانه را علی مکرّم	اندر وسط وادی بی زرع بدید	رفتند در وانه که به بند خدا را
بسیار محبتند خدا را و ندیدند	چون محکف خانه شدند از سرستی	ناگاه خطایی هم از آن تاشیدند
کای خانه پرستان چه پرستیدند	آن خانه پرستید که خاصان طلبید	خوش حال گانی که خوشش می بود
در خانه نشسته دیباچان نمیدید	مشق	
شمس جان باقیست کورا است	شمس در خارج اگر چه است فرد	مثل او هم میتوان تصویر کرد
در تصور ذات او را کج کو	تا در آید در تصور مثل او	من چه گویم یک یک مشیارت
شرح آن یاری که او را یار نیست	شمس جان که خارج آمد در ایش	بنودش در دهن در خارج نظیر
میرد از روح هر شب زن نفس	فارغانی حاکم و محکوم کس	دفعه در محرابی بچون جان شان
روحان آسوده و ابدان شان	جان همه روز از لکد کوب خیال	وز زبان و سود و از خوف ذوال
نه صفای مذهب لطف و فر	نه بودی آسمان راه سفر	خانهای بسته اند از آب و گل
چون در در آب و گل نداشت	روح صافی بسته را بدان شده	آب صافی در کلی پنهان شده
مرغ کو اندر نفس زندانیت	می بجوید زنده از نادانیت	روح صافی که قفس دارد بسته اند
اینشان در میراث بسته اند	وان بزرگان این بگفته اند کز	چشم پاکان روشن افتادست

گفتن و نوشتن و نقش	چند روح مطلق و بی نشان	زیر و بالایش و بی وصف
بی جنت و آت و آتش	طفل جان از شیطان بازن	بعد از انش با یک انباز کن
تا تو تاریک و ملول و تیره	و انکه با دیو بعین مشیره	روح را توحید الله چون سرست
غیر ظاهر دست و پای و کورت	بر علی در غنی پنهان شده	هر که کز حق عالمی پنهان شده
جان بی کیفی شده مجوس	افاق و غیب عقد مرصفت	هر که با شد مثل گلشن وطن
کی خور و باد و اندر کوطن	جای روح پاک عین نور	گرم باشد کرد وطن سرکین بود
خود جهان جان سر سر گیت	هر که بچاشت از دانش تهیت	جان او را مظهر درگاه شد
جان جان خود مظهر الله شد	و وفات مولانا در شهر قوینه بوده در شهر سمنه اهدی و سمن	

و سمنه و مرقد مبارک مولانا قدس الله سره الی غیر ذلک قوینه است و سمن مبارک مولانا شمس
و نه سال بود از وفات مولانا سلطان ولد که خلف الصدق مولانا بوده بجای مولانا شمس و سلطان
ولد نیز عارف و محقق و عالم بوده است و کتابی در نام بر و منسوب است و درین روزگار در وقت صومعه
و خانقاه مولانا درجه اعلی در او مقصد و آراست و بر سر روضه مولانا علی الدوام سفره میتا
و مرتش و دیشی می مرتب است و اوقات بسیار بر آن بقعه سلاطین روم می فرود داشته اند و قمر شاه
شمس الدین تبریزی هم در قوینه وفات شاه شمس الدین تبریزی بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که
چون مولانا را جذب پیدا شد و ترک درس و احادیث کرد مردم قوینه آن حاضر انصاف کردند که از شمس الدین
است و شمس الدین را و شمس الدین بودند و فرزندی از فرزندان مولانا بران داشتند که تا دیو بر سر شمس الدین
انداخته و شمس الدین را هلاک کردند اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده
بلکه از درویشان و مسافران شنیده ایم لا شک این قول را اعتماد نشود و در عارفان نیز دیده
عارف شافعی شمس تبریز گفته اند که مولانا گیت اما سلطان علاء الدین کیقباد از
نژاد سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملک چون روم را فتح کرد و برادر خود سلیمان شاه را
روم فرستاد و از عهد ملک تا روزگار غازان خان روم در تصرف آل سلجوق بوده و علاء الدین
پادشاه با عدل داد و محبت نمایان بوده و در حد و علاء که گویند که کرده بر صفت رومیه و از قیام مثل
آن سلطنتی بسیار هیچ پادشاهی را نیست و در شهر سمنه سبع و اربعین و سمنه ازین از القبا
بزار ابقا رخت کشید اما را اند بر خانه پادشاهی بی شادان از ترک پست و خاف که قتل
عشق فاضله از دست فردای قیامت آن برین که ماند کاشته و شمس است و کشته رود

ذکر شیخ جزو کار شیخ سعدی شیرازی در وقت ی صبح آید نیست در فضل کمال و حسن سیرت
او صاحب کمال عالم متفق اند و دو سال عریافت سیل تحصیل علوم و سیل سیاحت شغول
بوده و تمام رنج سکونت از دست کرده و سی سال دیگر بجا داده طاعت نشسته و راه طریق مردانش
گرفته و نهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار آتابک سعد بن زکی بوده و گویند
در شیخ ملازم آتابک بوده و وجه تخلص سعدی بران جهت است و دیوان شیخ را بکندان شعر گفته اند
در ابتدا و حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفتح بن جوزی
شغول بوده بعد از آن بعلم باطن و سلوک مشغول گشته و در شیخ الشیوخ عبدالقادر کیدانی قدس سره
بوده و در محبت شیخ عبدالقادر در غایت ج غوده و بعد از آن چهارده نوبت گویند که حج کرده و پشته
پاده و بغزو و جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته و درین باب سیکوید در بوستان بیت
در اقصای عالم بگشتم بس بهر بدم ایام با هر کسی که تمتع زهر کوشه یا قسم
زهر خرمی خوشه یا قسم حکایت کنند که شیخ در آخر عمر در شیراز زیاده و در پیران شهر
اختیار کرد و از صومعه خود پیران نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین
و بزرگان و صلیحان زیارت شیخ و نقشی و طعافاتی بدین محبت شیخ بر دینی و شیخ آنچه خوردی و آنچه
قسمت کردی و هر چه باقی ماندی در زینبلی کردی و آن زینبلی را از روزن بالای خانه او بختی و راه
زینم کن شیراز در زینب بالا خانه زینم بودی میرم کن کرسه آن کچو و علوا و بریانه های سنگلف
بکار بردنی گویند شیخ عابد میرم کن پوشیده خواست تا امتحان آن سفره را بختاب زد
و چون دست بر زینبلی دراز کرد و دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ بغیر آدم رسن
شیخ فرمود اگر میرم کنی شفت شبکیه و ضربت حاد و آید دست کو و اگر غارت کرد و زدی کند
و سلاح و دل سخت گجاست که بی هیچ زخمی نباشد و آمدی و در حال عا کرده و آن سیاه بخت عایت
یافت و آن سفره لغت را به آن شخص بخشید در حکایت آورده اند که عابدی از صلیحان شیراز در خوا
دید که در عرش جوشی و خودشی پیدا شد و جمع روحانیان زمره میکند چون استماع کرد میگفتند که این
یک بیت سعدی شیرازی با تسبیح و تبیل کیسه ریح ملایک سادیت آن عابد بیدار شد و فی الحال
بر اوید ریش رفت دید که شیخ بیدار شده نشسته و زمره کی کند و فی الحال دارد و این غل بخواند
دی نویسه در شناختن کرد کار گویند پست برک در خانی سبز در نظر سوشیاد و مروتی و غیرت نیست
کرد کار عابد و در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع کرد و ایند و ثبات داد و در نظر

و لطافت نازکی طبع شیخ را درجه عالی بوده و سواره با استعدادان نشستی و با وجود استغراق مال با اهل
 فضل اختلاط کردی و در طایفه و بید که گفتی چنانکه گویند که خواجه تمام تر برنی که مرد اهل ل و صاحب
 فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بوده و با معاصر شیخ سعدی بوده است و در ذی شیخ به تیریز
 بجام در آمد خواجه تمام سبزی با غنظی تمام در جام بوده شیخ طایب آب بر سر خواجه ریخت خواجه
 تمام رسید که در پیش از یک سبزی سعدی گفت از خاک پاک شسته از خواجه تمام گفت عجب عیلت که شسته از
 در شرم از سنگ پشته است شیخ تهنیتی کرد که این صورت خلاف شرم است که تیریزی در شرم
 از یک کمر است خواجه تمام بهم بر آمد و از جام بر آمد و شیخ نیز از جام بر آمد و بگوشت نشست
 و جوانی صاحب چال خواجه تمام را چنانکه رسمت نام و خواجه تمام میان آن جوان و شیخ سعدی
 جابل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که از سخنانی تمام در شرم از میخو اند شیخ گفت بی سرت
 عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم گفت بگو بیت در میان من و دلدار
 تمام است حجاب دقت است که این برده بگو فکرم خواجه تمام را اشتباه نماد و آنکه
 این برده سعادت سوگندش داد که تو شیخ سعدی هستی گفت بی خواجه از قدم شیخ افتاد و قدر خوا
 و شیخ را گمانه برد و صیافت کرد و مکتفای لطیف مینمود و صحبتی خوب میداشتند و خواجه
 تمام پشته غیبت شیخ جواب میگوید و چون غیبت و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است
 و احسن در بازه از دستور درین ذکره نوشتن در توحید و شکر باری تعالی این قصیده شیخ را است **قصیده**

فصل ضایع را که تواند شمار کرد	یا کیت آنکه شکر کی از حسن ار کرد	آن صانع لطیف که بر فرش کاش
چندین هزار صورت را توان بکار کرد	بجز اوید و تر در رخا آن آد	خورشید ماه و نجم و بیل دنیا
اوان یعنی که نشاید پست گفت	و اسباب راقی که ندانی شمار کرد	تا در حقی که جهان بر سر کمر کرد
و احال نیتی که جهان زیر بار کرد	در چوب خشک میوه درونی شکر کرد	و در قطره دانه در درش سوار کرد
مساکو سار بنطح زمین برود	تا درش خاک بر سر آب استوار کرد	اجزای خاک تیره تا بشیر افانت
بتان میوه و چمن و لاله زار کرد	اگر آب درینج در رخا خشک را	شاخ بر مننه پیر من نوبهار کرد
توحید کوی او بنی آدمند بس	هر بیلی که ز مننه بر شاخا کرد	شکر که ام فضل بای آورد کسی
حیرن بماند که درین انکار کرد	لاست در دمان بلاغت زبان	از غایت کرم که نهان آشی کرد
بخشده که با بقعه فضل و عیش	ما را بحس غایت امتداد کرد	ای قطره منی سپهر بچار کی مینه
کابیس را غوغوی خاک رکود	پر میته کار با شکر که داد آسمان	نزد و من بای در دم پر میته کار کرد

نابره در پنج کنج میسرتی شود
 و آنکه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
 و از القار خانه جاوید آید میت
 خودش چنان بگرفت که خاکش غبار
 قادرن زیور بر آمد و دنیا و دعا
 پیچیده آنکه بر میسرت اختیار کرد
 این کوی دولت که پیردن غمی
 چون بود نیست قضا که کار کرد
 سعدی که جوهر نفس که بر آورد در دگر
 در کوشش دل نصیحت وی گوشوار کرد
 شاید که التماس کند خلعت قبول
 یا ربنا چه صلاح آید اگر تو پندیر
 چون بگویم که تو خود واقف امر از کمر
 خالق خلق تو در زنده بشکوه بخونی
 چاره درویشی و فقرت که ای جگر

چه خبر دارد از شبان دراز
 جسد کرم که دل بکس ندسم
 که چو رفت از گمان نیاید باز
 محبت در قضا و تدانست
 خانه کویا معاشران پر راز
 هیچ بیل ندارد این دست
 سکر از مهر و سعدی از شراب
 هر چنان دو کتاب شربت از بوستان و لطیفه چند از لکن لایق نود درین کتاب نوشتن
 شنیدم که در روز کار سیدم
 چو راغنی شدی سیم و سنگت کیت
 خنده بر درویش سلطان پرت
 که سلطان ز درویش میکنی تر

مردان گرفت جان برادر که کار کرد
 دنیا که جز آخرتش خواند مصطط
 این جای رفتن نباید قرار کرد
 ظالم غامد و قاعده ظلم او ماند
 باز رنگ بود که موشی شکار کرد
 با اعتماد بر کرم مستعان کینم
 الا کسی که در از لش بخت یار کرد
 او پادشاه بیده و نیکو بد افتد
 چون صبح در بیضا زمین آفتاب کرد
 بالا گرفت و خلعت و الا امید
 سعدی که شکر نیست پروردگار کرد
 بخداوندی لطفت که نظر باز گیر
 به مخلوق چنان مستعد که غیبت
 رازق رزق بر آورده خورشید میری

دلمه در ده
 خاقل الحب عشق میداند
 چه توان کرد با دودیده باز
 مکر از شوخی در زوان بود
 خاقل از صوفیان شاهد باز
 مکر با بکل تشنه بی بود
 هیچ مطرب نیاید این آواز
 اما شیخ در کتاب کسان و بوستان لطائف و طرائف بسیار دارد
 پسندار کین قول معقول نیست
 که سلطان ز درویش میکنی تر

سر کوه علی کرد غایت امید داشت
 جانی نشست نیست باید که ار کرد
 چند استخوان که تا دن دوران کرد
 عادل نماد و نام نیکو یاد کار کرد
 بعد از خدای هر چه پستند هیچ است
 کان نیکه با بد بود که بر مستعار کرد
 پیکاره آدمی چه تواند نسبی و
 بد بخت و نیک بخت و کبرای و خوا
 نقش کین قائم دولت نام کند
 مرث عوی که مدح ملوک یاد کرد
 ذکر فی المناجات
 در دینان تو گویم که خداوند
 تویی آن حق توانا که هر دین
 سعید یا ملک عتق قوی و تویی
 بمقلب در دین جامه ناز
 که در اول نمیکند آغاز
 زمین را از بلای تر نظیر
 که در دوختند دیده باز
 پایایی که خمر عشق کشید
 که بر و با جفای خار باز
 مرثعای زمعدی خیزد

الحقیقۃً کہ کتاب ہمارا ان



شعر	از جرد کرد کرد که او کس بخارو	دارا خستند که گننه دارست
-----	-------------------------------	--------------------------

زکریا پست و چند وقت در قوم شیخ بهار الدین زکریا در میان سلوک مشغول شد و در آن سفر او
 فتوحی زیاده از وصف است و در حالت سوز و فراق و فطرت اشتیاق و دوری از وطن و بهجور
 از نسکین اشعار پر سوز خواند و گفت و اهل بند را نسبت به عاقبتی اعتقاد بدین است و از شیخ بهار الدین
 زکریا و شعر خود را یکی عاقبتی در آورد و گویند در هفت چهار سال شیخ عاقبتی در هفت چهارده این
 بر آورد و شیخ بهار الدین زکریا همواره مراقب حال عاقبتی بودی و اکرام او نمودی و از سخن شیخ
 عاقبتی او را دینی و عالی پیدا شدی گویند که بشی بر خلوت عاقبتی رسیدند و عاقبتی زعفرانی

دین غل ایمن خواند و گویند	نخستین باده کاندز جام کردند	چشم خویان و ام کردند
برای صید مرغ جان عاشق	از لطف فتنه خویان و ام کردند	بالم هر یک رنج و دلایت
هم کردند و عشقش نام کردند	چو خود کردند سر خوشین	عاقبتی را چرا بر نام کردند

شیخ را بر عینی و اعتقاد عاقبتی زخم کرده گریان شد و گفت وقت آنست که نیاز و سلام تا بحضر
 حقان پناه شیخ تا مقصدی اهل یقین شیخ شهاب الدین رسانی و عاقبتی را اجازت داد و عاقبتی باز
 رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عاقبتی بعد از بجا آوردن حق پست بود شیخ عاقبتی
 این صورت بجا آورد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عاقبتی شام نمود و چند وقت در شام
 سلوک مشغول میبود و در شهر سورس تسبیح و تسبیح و سجده در عهد دولت سلطان محمد خدا
 در دشت بجا آورد حق اصل شد شاد و دو سال عریقت و مرقد مبارک او در جبل صالحه است
 در قدم حضرت قدوة العارفين شیخ الشیوخ العارف الهادی الخلائق شیخ محی الدین ابوالی
 قدس الله روحه العیز و اسودت اما شیخ الشیوخ محی الدین الاوایی را نب بجام طلی میرسد
 و اندکی است در روزگار خلفاء را شیدین رضوان الله علیهم اجمعین مدی بن حاتم طایب بایست
 و آن دیار بگشوده و فرزندان و نسل او در اندلس آمدند و شیخ محی الدین مدی بن حاتم طایب و این
 شیخ محی الدین ابوالی راست و با عی قطبی قلبی و قابی لبانی و مری عشقی و شری عاقبتی
 تارونی رودی و یکلی عقلی و فرعونی نفسی و الهوائامانی اما امام سلطان محمد خدا بنده الهادی
 خان بوده و نسب او اینست معلوم شود که یکی از افاضل گفته شاه الهادی بن ارمون بن ابان
 بن ملاکوفان بن توی بن جیکر خان و بعد از ارمون خان پادشاه شد و الهادی بن ارمون بن توی بن جیکر
 و چند سال در نواحی کرمان و هرموز با غریبندگان می گردید و بدان سبب از غریبه می گفتند و بعضی
 گویند چنانست بلکه فرزندی نیکو روی باشد چه در مادر او نام زشت بنهند تا چشم زخم برود کار

در آن

و دین چنه او را غریبه میگفته اند و در سه شات و سبعا بعد از وفات خانان بر تحت سلطه
 قرار یافت باو شد. حال او مترند و متر پرور بوده رای صواب عالی و همیشه بر دینی مشغول بودی
 و وزارت بخواجه رشید داد که در اصل میراقت و او وزیر فاضل بوده و در پسر تر عارت رشیده
 او با حیات و از آن عالی تر عارتی در اقامت نشاند و رشید و برکتیه آن عارت نوشته اند که شما
 و بران کردن این عارت از ساختن عارت شکل تر باشد و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته
 و سائل دیگر در حرکت علمی اندر و غیر ذلک بدو منسوب است و خواجه صاحب کرم و فاضل بوده
 و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ از وقت صبح بعد از ادای فریضه و بعضی اوقات
 طلوع آفتاب افتاده بوده چه در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشغال دیوانی میسر شود
 و سلطان محمد خدا بنده در شهر سورس تسبیح و تسبیح و سجده و وفات یافت می و شش سال و بعضی سی
 و شت گفته اند که عروا است و بکیند سلطانیه مدفون و قلمرو شهر سلطانیه از بنای او است و نار الله
 ذکر صفی العرفا خواجه رحیم بنی نور قیصر است و فاضل و اهل دل بوده و با وجود فضیلت
 فقر جانی بر کمال داشته و حکام و وزرا و ائم الاوقات طالب صحبت او بودند و او مرد عارف و صاحب
 دل و خوش طبع بوده حکایت کند که نوبتی خواجه تارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوانه
 خانه بر دینار صد می خنجر در آن مجلس حاضر گردید و جاه و مال و علم و صفا در روزگار روشن برین متوال

این غل بران روز بریده گفته	خانه امر و زبشت که عنوان است	وقت پروردگار است که جهان است
بر سر کوچه یکمی می بینم	کوه طور است مکر موسی عیان است	ست اگر نعل طلب کرد یار ارمود
مغز بادام تر دسپسته خندان است	شکر از مصره بریز میارید و کرد	بجوشش بکشش است
بکلی تیره این نوک کدات بشین	شده امر و ز که بام تبه سلطان است	چه غم از حبش و شمشه و خود امر و
خواجه تارون صاحب دیوان است	بعد ازین غم مخور که دش ایام تمام	مر چه آن آردی جان بودت آن است

ذکر ملک الشعراء بدر جاجی نور الله مرقد و اهل دل بوده و بر روزگار خواجه بهار الدین صاحب
 دیوان با صفات افتاد و توفیق کرد خواجه مجد الدین مکر فارسی سنت و قصیده ابو الفتح پستی را که مطلق
 است زیاده البروقی الدیاء نقصان و در بحیره غرض الخیر خزان بقاری نظم ترجه کرد
 و بسیار مستعدانه گفته و در احکام احتیاج اعصاب شمه منظومه دارد و اشعار مصنوعه بسیار می گویند
 و این قصیده در صنعت حذف نقطه در مریح خواجه بهار الدین صاحب دیوان او است و قطعه در حاکم

که کردی کار کرم در و در عالم	که کردی اس کجایم متمد و کجایم	عادل عالم عادل سوار سوار ملک
------------------------------	-------------------------------	------------------------------

اساس طایفه اسلام و سرور عالم	ملک علو و عظمی و علم و محرم	همانکه بی و اندر محمد و هلال
سرور اهل محامد و ملک موعود	سرملوک و دلارام ملک و اصل	کلام او همه محرمه و در حال
مراود و همه اعطای مال و در هر دم	دل مظهر او تسدیم کلام و علوم	دم مکرمه او مورد صلاح اعم
رسوم معرکه را کرده حکم عالم رو	سموم حله را کرده کار اهدا	هم او و سید او و در عدل
هم او و سید او و در ملک ابرم	هم او است این قول شجر	عقیق لب و لعل خشت کیم کبر
با کل عارض اولاد و نمان کیم کبر	سجده گشتی هر دوی پیش کوی	قویارم مکر و سر و خرامان کیم کبر
یا و جو لب لعل و خط مشک افشان	یا و طلیت مکن و چشمه حیوان کیم کبر	شب یار یک گوت صل متبر کیم کبر
بار خشت چشمه خورشید در خنان کیم کبر	غمزه اشقین و در کوشی غیر کیم کبر	خط شیرین اشق کوه سینه کیم کبر
وصل آن جو زین هر که دست در	نام خست مبر و ملک سلیمان کیم کبر	اکثرت میل تماشای کیم کبر
در جالش کمر و طاف کشتان کیم کبر	بدر این منزل ایران نه بدو راه کیم کبر	از اقیانیم جهان شرف صفا کیم کبر

اما حاجه بهاء الدین سپر خواجه شمس الدین صاحب دیوانت در روزگار و رایت پدرش حاکم اصفهان
 و در متهور مدتی بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جدی عظیم داشته چنانکه خواهد بود مستوفی صاحب
 تاریخ گزیده می آورد که بیست و هجرت بود که اکابر اصفهان را که طلبه کدی کفن و دیو طریقه تربیت
 و صیقلی بنا نوشتندی و انگاه پیش او رفتندی و یکدیگریت فرزند طفل او دست دراز کرده و ریش او را
 بگرفتند و گویند خورد که این طفل را بیا و بزم و آن طفل از دیوان در فوطه کرده یا بختی که اکابر اصفهان
 او را بدین گردان ما میام و عانی بر گردید و خنوب جوان در کشت و خواجه شمس الدین در ریشه او این
 چینی گوی گوید : باجی فرزند محمد ای فلک مندویت : باز از زمانه را بیا میگویند
 و در حقیقت قد الفیشت پدر : غم یاقته بر شاخه را بر دیت قدوة المحققین شیخ عن الدین پور
 اسفندی در حقیقت موصوفه بوده و مجذوب ساکت و در پیش جلال الدین اهد و اکرات که از عده
 خفایا شیخ الاسلام و المصلین فی الدین علی لالات قدس سره هر چند ذکر او داخل سلسله اولیا
 اما در شایعانی نه منحل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکوی گوید و در ترکی حسن او قلی تحفه میکند و در

او در آذربایجان و در مدینه شریف عظیم دارد و این قول او است	شیخ ولی رحم فادیت نکاح کیم کیم
بر اندیشه او خواب فرازم کیم کیم	سزل سوخته چون هاشم زارم کیم کیم
ماه رویم چو پدیدار یابیده و در	شب تار یک ستاره بشا کیم کیم
او درین فارغ دین پیدل زارم کیم کیم	غم معشوق چو افکنده ز یارم کیم کیم

چون خدا دارد و جهان روی کرد و در دست : من که نور چشم دست ندارم چه کنیم اما شیخ الشیوخ
 قطب ملک الاولایه رضی الدین علی بن سعید لا لا قدس سره ایتر غزونی بوده و هم زاد به شیخ
 نیت و پدر او میرا حکیم سیاحی حقیقت کعبه کرده در خسر و شیر که از اعمال و لایت جبین است که خدا
 شده و ولادت شیخ در خسر و شیر که در بورد شیخ قاضی ربیع سکون سیاحت کرده و از چهار صد شیخ
 بزرگ اجازت ارشاد داشته و در آخر دست بیعت شیخ ابوالجباب نجم الدین کزیر او داده و ابوالرضا
 بابا برتن را در سند و ریاضه و بابا برتن رضی الله عنه شایسته از شایسته حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 بدو داده و جهان بخت تسلیم کرده گویند که بابا برتن محبت رسول اصلی الله علیه و سلم را دریافته است
 و بعضی گویند که از خواریان حبسی علیه السلام بوده و عمر بابا برتن یکبار و چهار صد سال میگویند اما و
 شیخ رضی الدین علی لا لا قدس سره در شمس سره اشق و اربعین و ستاره بوده و متغادر و شش سال و بعضی
 گویند متغادر و نه سال عمر یافته و شیخ الشیوخ سعد الله و الدین الطوی قدس سره شش سال بعد از وفات
 شیخ رضی الدین علی لا لا قدس سره ایتر غزونی در رحمت حق سوخت و عیترتی در تار و خات شیخ سعد
 الدین میفرماید **قطعه** : وفات شیخ حکیم سعد الدین : که نور ملت اسلام و شیخ تقوی بود
 بروز جمعه نماز و کبریا و باو : با ششصد و پنجاه و عید اضحی بوده ذکر **معدن السکات و العاکم**
 سید حسینی رحیم ملک ساکت دین و عارف معارف اهل یقین است در روز حقانی کبر معانی بوده

و در فضیلت علوم حدیثی خاطر بر تو را و گلشن را از و طوطی نطق و غنایب خوش آوازه و سوجین
 بن عالم بن الحسن الحسینی اصل سید از خواریان از کزیر او اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید
 شهر مراده بوده و سند خرقه سید شیخ المثنی شهاب الله و الدین عمر سهروردی میر قدس الله
 ایتر ز و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر محبت داشته حکایت کند که شیخ العارف
 فخر الدین خراسانی و شیخ اودعی و سید حسینی هر سه فاضل همدان خاندان شیخ شهاب الدین سهروردی
 بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد که در کرمان بمقامه شیخ اودعی الدین میر سید جلوت نشستند و در شای
 خلوت کردیم از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ خراسانی لغات و شیخ اودعی ترجمه
 بنیافت مشهور است و شیخ سید حسینی کتاب از الما قرین بعد از کاشی هر سه نسخ را مطالعه کرده
 فرمود که حق تعالی و جو و شریف این هر سه فاضل در دریای یقین را انوار از اوقات محفوظ دارا و
 عجب که گوهر از کان حقانی بیرون آورده اند و اما چون این فرقه را قرآن ساکن یقین اند که از
 الما قرین آورده است و نازل و فادیت چون بیقریب وصف زاده الما قرین ثبت شد از آن کتاب

شیخ ولی رحم فادیت نکاح کیم کیم
 سزل سوخته چون هاشم زارم کیم کیم
 یار دل بر دین دخت در لاری
 کشت از غنیش پیران کرد کیم کیم

اما سلطان ابوسعید خان پادشاه بیکوسیرت و صاحب دولت بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان
محمد قدسایده بر تخت نشست و در جایاراد در کشف امن و امان جایست دارد و از روم و تاجیکان و همچون
سکه با نقایب میآورد و فرزندش شد و بعد از او عدل جهان را یارانت و در رسوم و قاعداتی بیکه بیشتر از
شاه بود و در کمالی بر انداخت و مثل سایر اطراف محاکم فرستاد و بر عیت را استقامت داد و در
اوزان و ذراع و جمعه و جاعت آن قوی که او نوشته و باطراف فرستاد و در بعضی بلاد و مواضع
در چوب سنگ کنده اند و در مساجد نصب کرده اند و بعضی از آن در عراق خراسان تا این زمان باقی مانده
نبوت اند و ملوک اندیرین سرالکسیچ که کسوف که نوبت است ای ملک بعد گرامی و در ایام
جوانی ازین جهان فانی بریاض جادوئی تحویل فرمود و خلایق از موت و بسیارند و یکس شدند و خاک
بر سر کردند و تا یک سال در بازارها گداخته بودند و مبارک پلاس پوشیده و در کوچه ها گستره سخت
و خوابه گمان در زیر پادشاه ابوسعید خان کوید برین عنوان تاسیر خج ثابت و خرسع الاول اندر نیم
مقصود می شش از بخت بگم گمانه تا عادل و اعلی و الین بود شد ازین دنیا بول کرد خست اختیار
با نزاران ناله و زاری خطاب آمد فرخ گای خداوندان جاه و اعتبار الایه و بعد از فوت سلطان ابوسعید
انقلاب کلی واقع شد و امنیت دخت برست فتنه و ناظم سدار شد چون سلطان را اعلی و دلی
نبود که بر سر خانی قرار گیرد و او امای اطراف تقبل پیدا کرد و دوم استقلال زد و در سر دار
سلطانی شد و هر خسته با میری قانع نمی شد ملوک طوائف عبارت از نیت در آذربایجان و شیخ
حسن امیر جوان و شیخ جلا فرج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر طغریانیت و در خراسان سر برد
بدل همان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بگشتند و بجای او در خراسان امیر و وزیر گشتند و غوغای
حالی تربانی در مرد و طوس و بدر سر خس از ملک مراده غیو کوکوس بود و عیش مرد خندان از شورش امر
غوغا تخم شده همواره آشوب و ناامنی بکس بود و قصه از تاریخ سنه ست و ششایش و سبعا تا حدود
سنه اهدی و شمایین و سبعا تا قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف یکدیگر را کردن نمی

[illegible]

برزگویی داشت یکی طره با
 ناز و به دیب بهم در شده
 بر سر در شاخ سیرانده
 از موس اندر بغل آورده پل
 کرد گذر بر طرف میوه زار
 هر چه می دید می کشید باز
 بر زرگزاز کشته چنان بر فرد
 در غل غافل بید در افتاد
 دام بگشاید و بر آویخت تن
 گفت جوامد و جان زینهار
 دست ز خون ریختن من بدار
 بر تو بگویند باور مکن
 بدسوم آنکه میرز آبروی
 من نصیحت که بابت از سبک
 رنگ و انا ز گفت باغبان

در دل مرد و کرب ز کرد	گفت چو دانی که ز دست چو شد	پشت کسی که حیفست چو شد
بر صفت خاه و بط کومری	در شکم بود به از کسوری	بخت بدوت که بدست آوری
در همه عمر خود از آن بر خور	مرد پشیمان شد از آزارش	غصه و غم گشت بدست دیش
باز در آمد بفضول و فریب	در سوس مال شده با شکب	گفت بمرغ از سر این در گذر
محبت تو به زمر ازان گذر	سوس من باش و دلارام من	تا ز کن از وصل خود آیام من
تا چو دل و دیده نکودارست	مگر خوریم خون که نیاز است	مرغ بخندد و در آمد بر آرز
گفت زنی ابله و نیرنگ ساز	تا شنیده بدی احوال مال	خون مراد داشته بودی حلال
چو که شنیدی خبر مال من	در کف تو چون بود احوال	شرط مکرده بدم ای کینه جوی
با تو که چیزی که نیابی بجوی	از چندی طاب پیوند من	زود فراموش شدت پند من
هم بود خاه و بط بی شکلی	در شکم کو چک کج شکلی	مرغ مگر و بیسته و افروتن بود
در شکم بیضه بگو چون بود	این محالت که شد با ورت	سوس و خردیت مگر با ورت
مال که خردیت و کوریت	غم چه خوری چو که برفت ز دست	تا نشوی بزرگ راس جلال

اما فرامان قصه است من عاقل تم و در میان محمدان و تم احاطه
صاحب صدرا قائم می آورد که در نواحی فرمان یوزشکاری خوب بدست می آید در اقامت شل آن نوز
و بخت سلاطین آن یوزمار را بختی می برند و السلام علی من اتبع الهدی ذک حکیم نزاری
تجدد الله بقدر احسنه مرد لطیف طبع حکیم شیوه بوده اصل او از نیر خیزد توستان است
و سخنان مقبول و پذیر بر دارد و دستور نامه را در آداب معاشرت گفته و آن کتاب پیش مستعان
و طر فاقدری دارد و این بیت با ستشاد در آن کتاب وارد میشود و از این ابیات معلوم می شود

چهل سال مزاج می بوده ام	سوزش بواجب شست و دمام	بیا که سوزش دقت ذوق
چو بمرزه را در یکسر در میان باغ	زین شقایق و کوبی خوانه و انگ	مگر در دامن یکست سقراط
خیبش هم ندارد نشسته بر سر جو	زبان بمرزه در این کشته چو نطو	راحوام سنگ ملات و شفت
چنان زنده که قادر و بر حد و قضا	مگر بدین نیلی و کمره بر نایب	علاج یکدل بخون بدست صد
و کس تو تر مرقد	قد قامت الصلوة برآمد ز بام	بر خیز قیاستان از دمام
که با حلال زاده حرارت خون	پس آستان عوام بود بر حرام	بسیار در حماد شعری گفته ام
من نیز نیم تمام ندارم به نیک یاد	دستقان که در عمارت ز سخی می	مگر شش دمام در نظر و دمام بار

از جنب فایه میدهم این خرم	یا از پشت می و ز این خوش خرم	شادم بوقص کردن دادن بوجه
چون من کسی که دید که باشت بدو	کلی طبع مسر ز عیانت نزار یا	من عید قد نظم من زب من

و مرادی را بعضی موه و عارف میداند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه میسازد و از حقیقت سخن او
معلوم میشود که نزد حکیم و موه و محقق بوده و بران اعتقاد بدینست که هر چند کسائی در شرح موه
اجیان از و صادر میشود حکایت کنند که سلطان الاطمنسار ابوالقاسم بابر بهار امانا را اندر بر مانده
الشیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین و واسی قدس سره سوال کرد که چه می گوید در سخنانی بلند که نزد
فرموده اند شیخ فرمود اگر شیخ می آید این اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عارفی و او حدی و حسینی
گفته اند محض عرفان و اصل ایقانت و اگر نزاری و پیر تاج و توماسی و متابعان ایشان گفته اند خدا
و بدعت و بوالفضولیت و چه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مرد لاغ اندام بوده و بدین سبب
نزاری تخلص میکنند و بعضی گویند که نزار از جمله خلفاء اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب
اما چه دوم بعقل نزدیک تر است چون سخنانی او از این طریق گوای میدهند و العلم عند الله المتعان
اما خلفای اسماعیلیه خود را منسوب به اسماعیل بن امام جعفر الصادق رضی الله عنه میدانند
و بعد از امام جعفر صادق اسماعیل را امام میدانند و دیگران را از ائمه میگردانند و اول ایشان اینست
که در سنه تسع عشر و ثمانه در مغرب خروج کرد و آن ملک را اندو گرفت و فرزندان او نیز در
دشمنان خلافت کردند و در زمان المندی باند خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفاء اسماعیلیه خطبه خواند
و خلفا بنی عباس در بطلان نسب مهدی به اسماعیل محض خطوط ائمه حاصل کردند که مهدی مانوای
ایست از کوفه بن ابوبتات بر اسماعیل بن جعفر صادق رضی الله عنه و قاضی ابوالعباس
و ابوالحسن باطنی و ابن فورک و ابو عوانه و اسفرائینی و قاضی ابوالحسن رویانی که از محول علمای روزگار
بود و اند خطوط بران محض نوشته اند ذک سراج الذکر قمری طایب تر

خوش طبع و لطیف گو و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بود و اصلش از
قره قیوت **در نزهت القلوب** آورده اند که بروزگار سلطان ابوسعید خان صفیه در بهار
صفیه نام بر نه و عبادت مشغول بوده و خواستین دعوام الناس را بدان زاده ارادت می بود و قهر آقا
خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابوسعید خان بوده بریارت بی بی صفیه رفت و سراج الدین را
مجلس حاضر بود چون طعام خوردند قهر آقا خاتون گفت قدونی طعام خورد بی بی بن و هدیه تا بخورم
و بقیه را بترک بجایه بر من سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رخت می بایید من طعام تمام خورد

بی بی دایم قنبره خاتون ازین سخن بهم برآمد و سیلی چند فرمود تا بر روی سراج الدین زدند و سراج الدین
در مجلس سلطان ابو سعید باسر و روی کبود در آمد خان پرسید که مولانا را چه رسید گفت ای خداوند
لطیفه از طرف مردم هزار دینار درم بخیزد قنبره خاتون ازین لطیفه ربه سیلی خیزد و فی الحال اهل
ساخت و کیفیت لطیفه بجان تغییر کرد و مردم کا قنبره خاتون را دیدی خداوند شدی و گفت لطیفه را
از شاعران خیره سراج الدین را با سعید زاکانی و خواجہ سلمان شاعر و معارضه است و حدیک
رباعی بیان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فصلها هیچ یک را بر دیگری فصل نیست
اندوهر و مصنوع و خوبت بیان ای آید و آن سر بر آورده است و کی سر و چنان چرخ بر آورده است
ای غنچه دوس باغ در پرده است ای با صبا این همه آورده است مباح الذکر قمری ای با صبا رخسار پرده
وی غار درون غنچه خون کرده است کل هر خوش دلادت و کس محو است ای با صبا این همه آورده است
ذکر خلق الفضل در کمال الدین صافی شاعر مایم سخن دفاصلی بنا کلام بوده از قاضی زادگان سنان بوده
و در روزگار طغای قنبره خان تقوی زیاده از وصف یافته و منصب پیش غازی بدو متعلق بوده و خان
بوده و ذوقی داشت که چربی بخواند مولانا را کن الدین هم صحبت خان بودی حکایت کنند که
شخصی از و پرسید که خان هیچ آموخت ابره خانرا چربی آموختن اولی تر است که این خانرا یعنی مرده این
زنده خان از پس هر کار این حکایت می شود فی الحال بکن صاف را باند فرمود و مدت مدید بقید محبوس
بود و این رباعی بجان فرستاد در مستحکم محبوس رباعی در حضرت شاه چون قوی شد ایم
گفتم که کباب از در فرمایم آهین پوشید این حکایت ازین در تابش در حلقه بزد در بایم
در کن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است و ده نامه گفته و ده نامه و مقطعات
از هر نوع در آن درج کرده و مستعدانه است اما تعاقب قنبره خان از ترا و سلاطین مغولت بعد از سلطان
ابو سعید پادشاه استرآباد و جرجان و مصافات آن برادر تر گرفت و امر او سر بر لان خراسان
سطح و منقاد گشته و اکثر ولایات خراب را مستحکمت با در سلطان در میدان در ادا کن بود
و زستان در لب آب جرجان و سلطان و درون استرآباد و شلاق کردی و در شمس قدر رموی
عمارتها ساخته اما مردم دون و از ازل را تربیت گئی می نمودی و سید غالات بال تعاقب ازانی میداشت
اکابر از و نفوذ گشته و سر بر لان در روزگار و استیلائی گئی یافته و او برادر و رسم و نام پادشاه
قناعت داشت و دفع سر بر لان نمی توانست کردن و آخر الامر بدست یحیی کرآبی که از جلد سر بر لان
سبزه و است بقل رسید و تاریخ سر بر لان آورده اند که مرسل جبهه ملازمت و جبهه تجدید سر بر لان

از پیش پش خان استرآباد سیرفته اند چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرآبی رسید بر قاعده عهده
ملازمت خان نموده و در سلطان دین استرآباد معبر خان پوست و روز نور و زسیم خان بجهت او
و دعوی کشید که او را اجابت دهد بجهت خواجہ یحیی شایسته زنده بودنده و از خان نشسته بودند و نوکران
او قریب هزار مرد و در و در تر نشسته و حافظ شغاسی در زیرت شایسته بدوی خواجہ یحیی بود
حافظ را گفت امر و زاین مغول اگشت حافظ گفت بچنین است یحیی حافظ را گفت بطرف خان
روان شو مردم خواهند که تو سخنی داری که استخ و از خود را بجان نزدیک کردن و ضربتی بزدن
تا من نیز دوان شوم و نوکران مدد نمایند و کار او را آخر کنیم حافظ خان را بدین نوع زخم زد و یحیی
و نوکران شمشیرها کشیدند و روان شدند و مردم خان متفرق شدند و خانرا بقتل رسانیدند و بعد
از قتل طغای قنبره خان سلطنت از قوم جنک خان بر افتاد و سر بر لان خیره شدند و حالات و تاریخ
سر بر لان بعد ازین خواهد آمد و یحیی در تاریخ قتل طغای قنبره خان غیر مایم این قطع
تاریخ مقل شمس عالم طغای قنبره از بجز بود مقصد و بجا و بکار در روز شنبه از ده ذی القعدة شریف
کین حال حکم گشت واقع از حکم و الجلا ذکر صاحب قریب اقل و خاتم الکونین فی الزمان
دهلوی کمالات او از شرح تحفین و ذات ملک صفات او بتمام عالم معنوی عینی کوه کان اقبال
و در دیباچه غانست عشق را در حقایق را در شیوه مجاز پر و اخته بلکه با عیسی صفات عشق باخته
بر احاطه عاشقان ستام را اشعار ملیح و ملک می باشد و دلنمای شگفته خستگان را از مرمره
خردانی میخاست پادشاه عاشقانست از انش خرد و نام است و در ملک سخنوری این باش
قامت و در حق او مرتب سخن گداری خمت و تمام قصه کوتاه باید کرد و السلام اما اصل خوا
خبر و ترک گویند از شهر کش بوده و از هزاره لاجپان است که در حدود قریبی نشسته اند
و در روزگار چنانکه خان آن مردم از ما و را و التکرر خست بهند افتاده اند و پدر و مادر و امیر و
متر و امیر هزاره لاجپان بوده است و در عهد سلطان محمد تغلقه محمود لاجپان در هند امیر
و سلطان محمد تغلقه که دالی دلی بوده با محمود انواع غیایه و انتفات میزدول میداشت
و او در جرجانی یافت و در غزای کفار شمشیر شد و خواجہ خسرو قائم مقام میر شد و با هم آثار
موسوم بود و در ملازمت و اشغال و انواع فضائل را چایه کرده و سنت آبارا تا زنده داشت
و در عهد سلطان محمد تغلقه و تصانیع او را در دو چرخ نیم عالم تحقیق بریاض امید او و زید
عالم و ما فیها را در نظر منت حسنی دید بار ما از ملازمت استغفا خواستی و سلطان محمد با محمود

آخر الامم یکی از عمارت مخلوق معوض شد و بخدمت فخر اشغول گشت و دولت ارادت بر این
 تربیت شیخ العارف القاسم المحقق قدوة الواصلین نظام الحی و الدین قدس سره و ذوالسلک
 اشغول بود و مع ملک و امرا و دیوان اشعار و خوب ساخت خاطر منور داشت و در کشف حجاب
 مقام عالی یافت و شیخ الشیوخ نظام الدین ولیا با کمال کفایت که روز خیر امیدوارم که فراموش
 این ترک نشود و خواجہ خسرو مال اسباب بسیار در قدیم شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم
 شیخ فرمود **نظم** جدار خاقانۀ او تعظیم و عظیم کعبه را ما در تعظیم ملک کرده بسفقتش
 چو اندر سقیا کجاشک خاند اما شیخ نظام از ادب و کمال شیخ اندوده و خوش و نند شیخ
 عارف فرید شکر گنجت قدس سره و سلسله را شیخ الاسلام مرشد طوائف الانام شیخ مودود
 بن یوسف الطینی میر قدس سره العزیز در کتاب جوامع الاسرار شیخ العارف ادری علی
 الرحمه آورده که در نیایه پیری شیخ مصطفی الدین سعدی علیه الرحمه با مهر خسرو محبت داشته و میر
 او از شیراز به زلفه و خواجہ خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی دارد و درین بیت اعتقاد خود را
 بیان می کند **بیت** خسروست از سر غوغا معنی ریخت شیر از خنجر بستی که در شیراز
 و در جای دیگر مفسر ماید **بیت** جلد سخن دارد شیراز شیرازی فی کل حال ارادت او نسبت شیخ
 ظاهرست و دیوان خواجہ خسرو را جمع توانستند که در چه از روی انصاف بخرد و طرف کجده و حکم
 در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنه بباد را با الله تعالی بر نامه سعی و جد بسیار نمود و در جمع
 سخنان امیر خسرو غالباً یکصد و پست هزار بیت جمع کرده و بعد از آن دو هزار بیت و نیات
 خسرو در جایی یافته که در دیوان او بنوده تحقیق دانسته که جمع نمودن دیوان اشعار خسرو
 مستعذرات ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رساله خود نوشته که اشعار من از پانصد
 هزار بیت کمتر است و از چهار صد هزار زیاده است و خمس را امیر خسرو گویند سی هزار بیت است
 و خمس شیخ نظامی پست و شصت هزار مرآتیه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوبت و مرغوب
 و امیرزاده بایسنه خمس را خواجہ خسرو را بر خمس نظامی تفصیل دادی و خاقان مغفور رابع
 انما الله بر نامه قبول کردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات این تعصب
 دست و ادبی اگر آن تعصب و درین روزگار بودی خاطر نقاد و همریان با در فضل و بلاغت این
 که عمرت نجلود ابد پیوسته باده راه ترجیح نمودی القبه معالی خاص و تاریکیهای امیر خسرو و چنان
 بر تورو عاشقانه را و آتش در نهادی میرزد و در توجید گوید **بیت** قطره آبی نخورد و مکیان

تا کند روی سوی آسمان و در معراج رسول صلی الله علیه و علی آله و محبه و سلم این بیت و میفرماید
 بر آن آینه دل اجبت آن که در معراج او شک را در راه و در نازکیا چون در خسته را و تفکر کند
 کمناست که وصف بتوان کرد و لذت جلد است **بیت** خیر که خسته گشت
 و وجود شکم که سی من بهشت و این نوع طرائف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو
 اشعار خود را چهار قسم خنده و هر قسمی را با سیم موسوم کرد ایزدهمین طور و عنوان
 تحفه الصغر و وسط الحیات و بقیه النقیه اشعار ایام شباب اشعار اول سلوک
 و وجه اشعار ایام تکلیف و تعفیل اشعار ایام نیایه کهنه و در روزگار سحبت فقر در راه
 هر هم و ما این چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار کرد ایندهیم و ثبت کردیم

دل شد ز دست بریده از خون	چنان رفت و یار کم شد به جای جان	و بان بار رفته روان کردم ششم
آن قد خود نیاید و شکم روان بماند	مار و دوا کرد دل و دین و مهر بود	الا نه نیاید که بر آستان بماند
کفتم کم نبود بسکه سستی و بی	دست صلاح در نه رطل گران بماند	نیخواست و دش عذر جهای اچان
صدیر آینه نیم گشتم در گمان بماند	خسرو را که گرم را تشنه نماند	بر هر زمین که از نیم پیش نشان

و این غزل ابدیه میگوید پیش سلطان علاء الدین در سه میدان کوی باری **من وسط الحیات**

شاه قباحت کرد در حق میدان	دین سر و مهر که دست درم جو جان	عمره زن رسید حقه و اید جان
یوسف با زکشت نزد میگمان	دست به امان و دست به زوی کس	بوالهوسان نقول هر کس میان
از پیش امر و زکوت نشود لغتی	بهر چه فردا بگذشت و ضوان برید	شعرا براجبت نقی اگر
هست دل نیم سوز سوزی مکنان	نست ولی چون می در خوشی مشان	پاره مراد من بر سگد بان
مرغ بیابان ما غافلان خود	و عدو وصل شکر مگر کس خوان برید	بر دوزخ از خون نوشت خسرو طشت
و که ز در مایه قصه سلطان	بخرق آتشکاه غم نمی گشت و منورم جان می سیر است	

خون خود خور آخری دل که تراب ناب نیست	ماده و بخر بخون از غنوم عاشقانت
دوق آن اندازد کوش اولو الالباب نیست	عشق خصم من است ای جرح تو رحمت نیست
مر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست	پادشاه کوفون بر تو شکت کو کوفون برن
بهر جانی برگ جانان مذنب اصحاب نیست	نمان ای عقل از غمخواری مودر کدر
کاذبین جابه از دیوانی اسباب نیست	سکر چال مایه بود با خیالش نیم خوشم
خامه در ویش را شمع به از صیاب نیست	کفایت بودی خسرو و اور توانی رخ بیاعت

این سخن بجا نه از کلمات را جواب است **من قصه بقیه**
 نه عاقل که طفلان ناخبر و منور
 جانی که گیسو بدین پیش و نش ط
 خوش کسی که شش پاک چون خورشید
 که سیه بسوی این جهان نمیکند
 چه بلند کسی که دل می بندد
 بسره زار فلک طرفه با غمانند
 حال طلعت صبحت غنچه
 که میمان غزنی تو روزی چندند
 که بهتر از من و تو بنده خداوندند
 بقا که نیست در و صلی میست
 باز توشه زهر بر سران وجود
 که میرود زان سان که باز میوندند
 بجوی دینی اگر اهل قیمتی خسرو
 که دشمن از تر ازادگان نه فرزندند

و خواجه خسرو با وجود فضائل صوری و معنوی در علم موسیقی و قوت تمام داشته و نوبتی مطرب با او
 بحث کرده که علم موسیقی علم شریف است و شاعری و وزن مرتبه موسیقی گرفته اند خواجه خسرو در الزام

معنی این قطعه گوید **قطعه**
 زانکه آن غنیت کردت نیاید درم
 مطرب میگفت خسرو که ای کج سخن
 مرد را سجده درونی که در خور
 و آن به شواریت کاندو و قدر بود
 علم موسیقی سه دفتر بودی ارباب بود
 فرق من کویم میان مرد و معقول
 که در نصف کلمه مرد و دانش بود
 که به محتاج اصول صوت حب کرد
 اگر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند
 در کند مطرب بیسود و دانایان
 از برای شعر محتاج سخن گستر بود
 نیست عجبی که عوی غیبی زیور
 از رستم ساسی خطره و بگریسم برار
 ایشان کی شد که کفتم خطره سم
 داد از صدا جواب که ایش کی باشد
 عمری که در غم که آری مباد بود
 در نیست با وقت من این نکته شریف
 از جا همان دهان و دوی باز پسته
 خسرو چه حالت که در دهر عالم
 از شعله عشق هر که افروخته است
 از جواهر حرف قطره و دریا برابرند
 که سوخته دل نبی زما دور که ما
 آتش بلی زینم که سوخته نیست
 ازین پسته درین مذکره ثبت

کردن موجب طهاری شود بجز موانع خسروی در حوضه روحی کج در آن باب زیاده ازین حوضی خود
 ایم اما امیر خسرو و کانی در زیاده وصال حرام معلوم نیست و درین حسن و حیرت و بسجایه معجزه
 و زدن رنگ هستی پاک و سستی بخت میدان لامکان چنانچه و طوطی روح خود را از قفس خویش درآورد

در مقدمه بارکش در خطره شیخ طریقت او شیخ زید کج و شیخ نظام ادبیا قدس الله ارواحهم و است
 بدیاد دلی و الله اعلم و اعلم و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر البراز و اینس القلوب و مرات
 شرفی عظیم دارد و فضلی روزگار بجا اب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت
 داده اندین تذکره بقلم نیاید و بعد خسته خواجه خسرو را چندین ساله نظم مست شل قران شده
 که در حق سلطان علاء الدین ملک ملی گفته و مناقب هند و تاریخ دلی و چند نسخه دیگر در دارد
 در علم استیفاء موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق شاه در دیار هند پادشاه بزرگ بنشین بود
 و صاحب خیر و در دلی عارانت ساجه و خوش خلق با تجرید معیوب خسته و پادشاه مجاهد و عارفی و دانشمند
 دوست و شاگرد و در بوده و در حدود سی و شش ساله از حقیقت انبی اوج قدسی تحویل فرموده
 و مولانا فاضل مطهر هرمنی در تاریخ وفات محمد تغلق شاه و ملک شمس الدین کرت فرماید که در

بروز روز جمعه یکم کی محمد کرت در دیار براب کی محمد کرت در دیار کشتی اول محمد تغلق
 برقت در بخشش شاه کی محمد کرت در کج خیزی خواجه حسن و هادی زید و در جیش او نیز از جمله

میران و صاحب شیخ الاویا بوده قدس سره او خواجه زاد دایست از شهر دلی و در شعر تنوع خسرو
 میکند و شیرین کلامت و سخن او در ویشا و پر حال خاوده است اگر چه در صنعت نیست اما بغایت در
 نزدیک روانست و در گذشته دلی طریقت بوده او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیاوی استعداد خود
 در قدم شیخ ایشا کرده و در روش فقر و دانه سلوک نموده حکایت کنند که در دستک و کان جاری نشسته
 بود و شیخ نظام ادبیا در بار با جمیع اصحاب کی گذشت و خواجه خسرو نیز بر شیخ بود چون چشم خسرو
 بر حسن خاوده منظر دنیا دید و حرکات موزون و قابلیت در و شاهده و از حسن سوال کرد که کان چه
 گونه مسودشی حسن گفت من تله تر از روی نیم و اهل سودا را میفرمایم تا مقابل زنند هرگاه زگران تر
 می آید شتری را در آن میکنند خواجه خسرو گفت اگر خریدار غفلت باشد بصلحت میست گفت دردد
 بوجه بر سبکیم خواجه خسرو دین نوع کلام حسن چنان بماند و کیفیت شیخ عرضه کرد و خواجه حسن را
 نیز در طلب دانست و بماند خواجه شیخ آمد ترک دکان و از آن نمود و مرآتیه نظرم و آن حدایت بنا
 است آنرا که بدانیم که آن قابل عشق است در می نمایم و دلش را بر بایم و دیوان خوا
 حسن دین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعد از این سخن خواجه حسن اعتقاد دلی است
 زیاده از تصور است چون سین الخواص و العوام سخن او شهرتی عظیم دارد و زیاده از یک علی دین
 ثبت شده شخص ساقی که که بری قات از حاورید در در این شهرت حد برک اچادر پشته

باد در جام بلورین ده مرا که میدی
 خوب می آید ترا لب لعل را باغ غنیمت
 ابر چون چشم زلفی هر یوسف از بار
 ثرا لب چون دیده یعقوب میخیزد
 عینکوت خارا کفیم که این پرده بود
 گفت میمان عزیز اند که کردم در
 بید زان ز حال اینک جوا صواب است
 ای من بخار را مرا که نباشد طبع را
 راست این را غم مرا که نباشد
 یغفاده و تیراج و فغان و غم معلوم نبود که ملک الفضل حق ای که مانی بر داند
 از بزرگ زادگان که مان بوده و صاحب فضل و خوش گوی است و سخن او را بزرگان و فضلا در راحت
 و بلاغت بی نظیر میداند و او را غل غل به شعرای نامند و همواره سیاحت کردی و در گزینان قرار یافتی و یک
 مای میایون را در بعد از نظم کرده دوران داستان و ادب خوشی داده و غویات مرغوب را بچ کرده و از
 اشتیاق بوطن با نوبت و ان داستان این چند بیت میگوید و میفرماید خوش باد جز نشیم سخن
 که بز خاک کرمانش باشد که خوش وقت آن مرغ و نشان سرا که دارد دوران بوم ما و اوجا
 زمین چو آمد که چرخ بلند از آن خاک یکم بویست نکند به بعد از هر چه زمین وطن
 که ناید بخیر و جلا از چشم من و در آشی سیاحت بجهت حضرت شیخ العارف قدوة الحقیقین
 و سلطان الاولیاء رکن الدین علاء الدوله عثمانی قدس سره العزیز رسید و میرشد
 و سالها در میان صوفیان صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق شیخ می گوید

دباغی که بره علی عمرانی شد	چون خضر سهر چشمه ریوانی شد	رو سوسه و غارت شیطان داشت
مانند علاء دوله عثمانی شد	خواج میگوید آن تو حید	سبحان من تعز بالعتز و الحی
سبحان من تقدس بالجود و الجلال	ای صافی که صنعت است بردام	و ان قدری که قدرت است لایزال
کیوان حکم اوست برین و برپا	مرغ زام اوست برین قلع که توان	در گوش آسمان کشد از زر مغزی
هر چه با من کیون حلقه هلال	کاسی بر آسمان کشد ابروی زلال	کاسی بر آفتاب هر تیغ یوز زلال
خواج که آسمان کشد ز ناز است	آزاد شه عیان و از بندگان سؤل	و همواره امت محمد کنند
پیش نظران ملک سلیمان با دست	اگر که نیستی که ملک از دست	اگر که نیت که بر آب نهادت جهان
شعوی خواج که تاد زنگری بر باو	خنده نس من برد این کینه سراسی	که ساس سدی موع و بی نیاو
دل برین بر من عتوه کرد هر من	نوع و دست که در عهد بی امارت	مر زمان هر ملک برد گری می
چه توان کرد که این سقیه چنین افتاد	خاک بغداد چون خلفا میگیرد	در نه آن شرط روان چپ که در بغداد
اگر شد او در ایوان زرا کندی خشت	خشت ایوان شد که کون ز سر شداد	که بر از لاله و سیراب و دامن کوه

نیست آن لاله که خون جگر زداده
 حاصل نیست بخرم ز جهان جو به
 و دیوان جو به است برایت مصنوع
 باشد مثل برقصا و مقطعات و غویات سخن
 و این مکره زیاده ازین که نوشت شد مثل کند و وفات جو به در شد و سینه اشین و اربعین و سبها بود
 و قدس سره العارف رکن الدین علاء الدوله و مولودین محمد بن احمد البامالی کمال
 از شیخ مستغنیست و در سوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جید بغدادی قدس سره العزیز شیخ
 کس چو درین طریق قدم نهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که مراد طبق کاغذ در
 در رسم تصوف سیاه کردم و صد نفر دنیا را از ملک پیری و میراث حرف و وقف صوفیان نمودم
 و هشت سال دباغ کوبی و نیک خواهی سلیمان را اسیر کردم و اکنون پرده جافرم و ترک گفتم
 و بکوشه نشستم و در بردی خلق بستم آورده اند که شیخ در ایام جوانی بملازمت ارغون خان مشغول
 و شیخ ملک شرف الدین عثمانی از مغربان پادشاه ارغون بوده و روزی که خان پاسبان در بر
 قرین حرب کرده شیخ را در آن روز حیدر رسید و قبا و کلاه و اسب اید داشته و از اردو بی خان
 بی اجازت بطرف سمنان روانه شده و بعد از آن در خانه اسکاکیه سمنان مثل بهم صحبتی ای سر
 الدین سمنانی بعبادت مشغول بوده و چند آنکه خان مراعات استقامت داده او از خرقه فقر بجامه
 اهل دنیا دریا داده و بعد از آن عیلت و ارباب سلام بغداد نموده و میرشد شیخ العارف عبد الرحمن ابی
 قدس سره العزیز شده و حالات شیخ در رساله طریقت که نوشته اند ذکر و مشهور است
 و تواضع و انصاف شیخ در آن بر تبسم بوده که مولانا نظام الدین مروی شیخ را تکفیر کرد و بدو نوشت
 که تو کافر می و شیخ رفته مولانا نظام الدین خواند و زاری کرد و گفت ای نفس مغفای تو می بوی کفیم
 تو کافر می تو با در غیبت کردی اکنون میچ شمه خاندت که امام سلیمان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم
 کرده است کردن به بعد ازین مرا بر جان و این است فرمود دباغی نفیست مرا که غیر شیطانی است
 و زعفران برش می پشمانی نیست ایامتی مبارک یقین کردم این کافر را بر سلیمان نیست و سن مبارک
 شیخ معفاد و مفت سال بوده و دو ماه و چهار روز در تاریخ وفات آن حضرت عینی میفرماید
 تاریخ وفات شیخ اعظم سلطان محققان عالم رکن حقین علاء دوله برسد و نوشت
 ختم پست و سیم و در حد بود اندر شب جمعه بکرم از بخت قائم البتین مقصد
 بگرفت و می شش کم شیخ نجم الدین موقی اسفراینی قدس سره که از خلقای حضرت شیخ است میگوید
 بارها شیخ بر زبان مبارک اندی که این که مراد را آخر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت

سلطان کردی و هم در قبا پذیرستی کردی پیش ملک بهات مظلومان را خنجر می زد و هر آنکه کسی در از او
 عیادت از زیاده در ترست بیاس طریقت بقوی بود نه در جبهه دولتی حضور بود خوش
 وقت و مرتبه صاحب جانی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان میزد و کار افتادگان را بآورد
 دستم رسید گمانه از او و متدعان و محمل از انجید از دلاشک می سخاوت و تعالی مهر روی او را بر فراز
 دست کار در پیش مستند بر آرد که ترانیه کار با باشد ذکر فارسی مدائن سخن دانی بین کلماتی در
 شاعر خوشگویی است و معاصر خود بوده و غزل را اینگونه میگوید

لی روی دلارام دل آرام ندارد	هر چه چمن جانی عادت و لیکن	لیکن دل آنکس که دلارام ندارد
سردی چو تو سردی و کل آنرا ندارد	اکس که می عشق تو در جام ندارد	از حاصل عرش بنویس چنانچه
لیکن چو کند کتک بر ایام ندارد	که عریو درین مقصود رسد	نکاهی و تیغ جنان کام ندارد

و در این قصیده که در این شعر است و در این شعر است و در این شعر است

و عالم داهل دل بوده و از صنادید علما و فضلاء که مانت با خلق نیکو و سیرت پسندیده در جهان مشهور
 و در روزگار و دولت سلطان محمد مظفر و اولاد او و خاندان خواجہ غلام فقیه کرماتی مرجع خواص
 بودی ممکن بهجت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعر کامل بوده و شاعر
 علیه الرحمه در جوامع الاسرار میگوید که فضلا بر آنکه در سخن متقدمان و متاخران احیانا خنثی و اشع
 الا سخن خواجہ غلام فقیه که اکابر اتفاق کرده اند در آن سخن اصلا فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در
 معنی و در سخن خواجہ غلام بوی عیسوی آید و بمقام هنروران میرسد و ادوات شعر

سپار خسته که ز دار الشفای	قارور می برد چکمان ره نشین	زرنج راه و بخت پیمارش چه غم
انرا که خضر یار و سیما بود قریب	بر لوح جان نوشته ام اگر گفته پدید	روز ازل که تربت او باد غیرین
کای طفل اگر بصیحت افتاده ری	شوقی مکن چشم حشرات دروین	بر شیر از آن شد بزرگان دین سوار
کاسته تر ز نو که شستد بر زین	کرد در جهان دلی ز تو خرم نمی شود	باری چنان مکن که شود خاطر خرب
یاری خرد خداستان خواست غلام	ممود است این غنیمت	باستان عو نک ایام استعین
که زین باید که در نه کند محدوت	مختم را چه تفاوت که گداخت	نه درین شهر و نه در ظلم برابر با نظر
عاشق شد هر جا که رود و مظلوم	طلب یار و خادار مکن در عالم	انخت خود مرده ای که در محبت
پیش عشق حدیث عقلان شوکت	کاین حکایت بر این طائفه بهجت	ای دل که مرده و فانی بود در غم عشق
دیدم بر دوز و دیدار کمال	نزد آنش دوزخ شمشید غم دوت	مر که شکسته بشمیت غم دوت

در کمانه خلائی ز وجودش
 نقطه است تحقیق ولی موهبت
 بر عادت است سر و منش شد روشن

که چه بر دیده صاحب نظران گشت
 و وفات خواجہ غلام در شهر سنه ثلث و سبعین و سبعه بوده
 و در قبا در آن روز که مانت خاندان او ایوم بعد از آنکه از اراوت کلی بر خواجہ واقف اما محمد
 مظفر اصل او خراسانیست گویند از قریه بسامه است من اعمال دلایت خواند و بعد سلطان محمد
 خدا بنده پیر او و یزدان فاد و او پدرش مظفر در باط خرابه یزد را اندازی میکرد و اندو او مرد
 دلاور و شجاع بوده و از نعمتی عالی بنوده و چند نوبت در یزد کارهای و دایه کرده و بر روزگار سلطان
 ابو سعید خان شکی یزد برادر کرگشته چون سلطان ابو سعید خان وفات یافت و انقلاب است
 در شهر سنه احدى و اربعین و سبعه خروج کرده و یزد را تصرف کرده و محمد شاه را بکشت و اقر
 و فارس را نیز بکشت و دوم استقلال زد و خطبه و مسکه بنام خود فرموده و از سلطانیه تاج و تیکر
 او را تسلیم شد استقلال او بر تبه رسید که ملک اطراف او متوسم بود و بهر جای روی آوردی سر
 بودی تا فاتی و دولت او آنکه اقبال و دلال کرد و پسرش شاه شجاع بر و خروج کرد و او را بکرفت و گو
 کرد اینده خواجہ حافظ شرانی میفرماید درین باب **قطع** دل مندریتی و اسباب او
 زانکه اندکی کس فاداری نه کس من نشین از آن کس طبع بخار ازین بستان غنچه مایه چای بر فروخت
 چون تمام فروخت با دشت شاه فانی خرد گیتی ستان که از شیر او خون بچکد که یک جلد سپاسی شکست
 که بوی قنبر می پدید آمد سر در آنرا بیکه میگردش کرد و برای سخن سرب می برد ازین پیش بختی میکند
 در میان نام او چون شیشه عاقبت شیر از و بریزد و خانی چون بخر کرد و تمش در ریشه آنکه روشن به جهان نشین شد
 یل در چشم جان نیش گشته ز کس سلطان افضله سلامت سانی سستی آید از کال بخت
 و در ساه مرد متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکر می داشته اند و لقب او جلال الدین است و پدر
 علامه الدین محمد و جی بر اهل قسم بوده است و خواجہ سلمان ازین در علم سیاست و قوت تمام بوده
 و فضیلت او مشهور است به تنصیف در شعر و شاعری سر آمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین
 علامه الدوله سمنانی رحمه الله علیه می گفته که همچو امار سمنان و شعور سلمان از برج جایت و در صدق این
 دعوی کار که او در شعر کرده پیش شعر او فضلا و روشنست که فریدی بران مقصود نیست خصوصاً
 تصیده که خارج دیوان که بر قدرت طبع شریف او گواه عدالت حکایت کنند که خواجہ سلمان ازین
 غنیمت بغداد نمود و بسبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویمان و دشتار خاتون بود که روزی امیر
 حسن تیری انداخت و سعادت نام غلام مید وید تیری آورد و خواجہ سلمان بریده این شاکر گفت و بگذراند توفیق

آن حال شعر	چو در باز جای گمان رفت شاه	تو گوئی که در برج قوس است ماه
دو زان گمان با عقاب سپهر	بریدیم بیک گوشه آذرده سر	نهادند سر بر سر دوش شاه
مرازم چه گفت در گوشه شاد	چو از شست بکن دگر و کرد	برآمد ز کوشه آواز زده
شما تیر در بند پیرت	سعادتی در آن دری تیرت	بهدت کس ناله بر نخواست
بفر از گمان کونا لدر و است	که در عهد سلطان صاحب قران	مگذرت کس زور خربکان

ایستاد حسن نویمان در بند تربیت خواجہ سلمان شد و سلطان اویس که مرده العین خاندان امارت سلطنت بود و پسر بزرگ ایستاد حسن نویمان است بموارد در علم شعر از خواجہ سلمان تعلیم گرفت و مرتبه در خواجہ برود و دولت شاه اویس داشت و خاتون ارجمند علی بایست و سخن او در اقطار ربع مکنون شهرت گرفت چنانکه گوید شعر من ازین قبل این خاندان گرفتیم عجب ترا به تنوع زبان من از خاوران تا دریاختر شد و خوش شیدم امر و زمشور تر شد گویند کسی خواجہ سلمان در مجلس سلطان اویس شرب مشغول بوده چون پیرن آمده سلطان تراشی را در موده با شمع با بکن ز در سمره او پیرن برزد و او را بخانه رسد و صبح تراش بکن طلب داشت سلمان این بیت سلطان فرستاد پست

شع خود سوخت شب دوش برای امروز	اگر کن را طلعت شاه زین میوزم
-------------------------------	------------------------------

چون این بیت بخواند خدیو گفت از خانه بشاع طامع پیرن آمدن مکن مشکلتان مکن را بدو بخشید تربیت سلطان نصارا در زمان گذشته بدین صفت بوده و خواجہ سلمان را در درج خواجہ عیاش

الذین محمد رشیدان تصیده خراہ اللہ خیرا	بجراہ اللہ خیرا	سقی اللہ لیل الصبح الکواکب
--	-----------------	----------------------------

شبی خیرین فال شکیں دواب	هواری کومر مرصع خواست	زمین را بغیر ستر جواب
در دق مغشس سپا بخش را	روان در رکاب از کواکب موب	برآراسته کردن و گوش کردن
شب کوهر شب چراغ کواکب	شده جبه طالع سودش مقدم	شده نور طالع تریاش غراب
بنات از بر مرکب خرق کردن	چو بر خاطر روشن افکار صاحب	درین حال من با فلک در شکایت
سی بر سپهر ستمکار عاقبت	ز فخر مراد و جفای زمانه	ز بعد دیار و فراق صواب
ز تریو بر تری جفت فرور	ز باز بچای سپهر ملاعب	فلک را می گفتم از جور دولت
چرا اختر طالع کشت غراب	چو اکت با من زمانه مخالف	چو اکت با من ستاره معاص
مکنون پنج ماهت با من اسیرم	بجود و در و بلا می مصائب	پریشان جمعی و جمعی پریشان
کرفتار قوی و قوی عجاب	مرازی تو ارم از جور عاری	نه دوی تو ارم ز طعن قاری

مراهم نفس غصه بر غصه زیاد	مرا زمان کویه بر کویه غاب	فلک چون شیند اس عتاب سکا
مرا گفت بس کن که طال المکا	اگرچه تراست جزوی شکایت	ولی است شکر اندات نیز و آید
که داری چو درگاه صاحب پنا	مترقی صد مقدر تار ب	مکنون عزم تقبیل درگاه او کن
با قبل او شو سید العواقب	مشو گیران غائب از استانش	که هر کس که غائب شد از است
فلک چون خود خواند در گوشه این	شدم جت بر مرکب عزم را	قره چکان شبتان کردون
کشید رخ در نقاب معاص	فروشد بر ریاض شب قمرگون	بر اندر که ریاست صبح کادب
بگو شتم رسید از محل قوا قل	صهیل مرا کب عطیض نجاب	سی را ندیم اندر بیابان و داری
کسی با راب کسی با ثعاب	کسی بر فرازی کوی نفس بر نه	سی سودر و دشت دپای مرا
کسی بر شیبی که اموال قارون	سی رفت اندر رکاب رکاب	سی چشم آمد که از نیست آن
بیداختی نخه شیر حارب	سوم غوشش دران در صغاری	حیم جیشش روان در شارب
ز لالش ملوث بستم افای	جبارش محذب چویش عفار	هوشش فرط حرارت بجدی
که بگذاختی تنک چون موم داب	مدره در اندیشناکی بر آید	ز درگاه صاحب ندای مرا
جهان معالی سپهر وزارت	محیط محکام سحاب مواب	بریده بدان سر که از خط گلش
بگرد و بیک سوی چون ملک کا	وزیر ارجح خدایی که منویش	نند که مر روح در درج قباب
به تیر و تقدیر سلطان حاکم	بالای و نغای رزاق و آب	بتعظیم احد که با آن جدات
نکه داشت اندر حصارش عتاب	بیاری یاران احمد که بودند	ز روی مدایت نجوم ثواب
که تاش برم راتن تو خالی	نشستین من از اشک قباب	ثابت بکارم در آورد و رنه
بیکبار کی بودم از شعر تاب	اگر طرح جاده تو گویم بگویم	بامید مرسوم و عرص مواب
ولی چشم دارم که از دولت تو	مراتب فرایند مرا بر مراتب	امانا کاشند خوابان محض و
فلک ملا از گمان واجب	سرای ترا نادانا سید طرب	جانب ترا باد خورشید جاب

و اگر چنانچه پیشتر ازین اشعار خواجہ سلمان درین تذکره ثبت شود بحکم که بتطویر انجامد و کلمات سلمان کتابت که انچه مستند از باب شعر شاعی بکار آید در اینجا ثبت شود و خواجہ سلمان با شارت سلطان اویس و والده او دشت و خاتون قصاص خواجہ ظهیر را بسیار خوب گفته و صله این تصیده

دودیسور خال ستاده در ری مطلع القصیده منت	مطلع	در درج در حق ثبت نقد جان
--	------	--------------------------

مسن نفیس قیت بجای نمان	تعلی ز لعل بر دران درج ز دبت	غایت زغبه آمد و مری بران
------------------------	------------------------------	--------------------------

پیدار شد چون تو با شتی بجای
 عشق تو مرا باز ندارد بجای
 که بجز تو زورش کشتی
 روزی بود آخر که دل جان بغیرم
 از قبضه بجز تو بود دست
 که روی تو را می ملک کردی
 آن قوتی که ملک بر ملک را
 ملکی سواری و جانی بسواری
 کیوان سخطی مهرش چرخ خللی
 وای ملک خورده ز تو جانی و جلا
 در جلوه خورشید چرخ دور
 از تربیت اخر و تاثر شالی

و با وجود نصیحت و مخواری مولانا مظفر مهر روی بی تکلف بوده و از رعایت پادشاهی و اورا
 برینا بود و در نظر مردم مفلوکا گردیدی و جابهای چرکین پوشیدی فضلا اورا ازین اطوار منع
 کردندی گفتی که بظاهر در من نگاه مکنید و برینا بی معنی بگریزید گویند که روزی ملک معزالدین حسین بک
 بنحیر مولانا مظفر درآمد دید که مولانا با بر روی خاک نشسته و گفته کتابی چند خاک آلوده داده ملک
 با و عتاب کرد که درین هفته صد شاعران من فرارده و نیاز نقد گرفته چو در کلمی در زیر پای بنداز
 مولانا مظفر گفت ای خداوند قالی بریز پای شامت و درین نزدیکی بعد دینا خزیده ام و بدست مبارک
 که از این نزدیکی تکلف پیدایش ملک فرمود ای مولانا بی تکلفی را از حد گذار ایندی و فراتر از
 معز کرد که هر روز حجه مولانا را رفت و دوی بناید اما ملک کورت مرد لا و در و با مدت و جرات
 بود و اصل ایشان ترک و سوز نام شخصی از خطای بجان غورافانه و بعد البتین خروج کرد
 و ملک کورت خیر و را بد و منسوب می کنند و ایشان بعد از ملک خود که سلطنت از عاهدان سبکتگین
 برایشان منتقل شده و سلطنت بر ویرا و اکثر سیدستان و غریب و کابل سالها برایشان متعلق
 بوده و در تحت مراد و غور و مضامین آن دیار آل کورت چندگاه مملوک بوده اند و آخر ایشان
 ملک غیاث الدین است که زوال ملک او بدست صاحب تران اعظم قطب دایره خلافت امیر تیمور
 کورکان انا را الله بر ثانیه افکار صاحب رخ معانات آورده است که ملک معز الدین حسین غوری
 با سلطان بنجر در باد قیس مصاف داد و هزار سوار مسلح داشت و شکست یافت و بدست سلطان

بنجر اسیر شد سلطان از سر خون او در گذشت و گفت این غوری بد کرد چه گویا تیسری کند و نکند
 تا هر جا رود و هر جا بتواند باشد و از برای نام و شهرت نه اورا کشت و نه بند و قید فرمود و ملک
 در معسکر بنجر چندگاه بفلانک و مذلت تمام می گردید تا کار بجایی رسید که خود را با بلی و دیوانگی
 شهور ساخت و در اردو و بازار با لوندان نشستی و طباطبائی و اودمزی روزی ملک الدین
 که حاجب سلطان بنجر و مقرب کاه بود ملک الدین وضع در آرزو بازار و دید بر حال زار ملک هم
 و فرقه و آمد و او را دریافت و گفت ای ملک چه حالت ملک این بیت بر خوانده است

چو کیم حال دل با تو میدانم که میدانی نه که نم ناکفته می بینی و نم نکرشته میخوانی نه فلک الیون در
 مجلس خاص کیفیت پریشانی و فلاکت ملک را سلطان عرض کرد و سلطان فرمود که اورا بجنود من
 آید ملک را پیش سلطان بردند تا پوستین کهنه و کلاه چرکین و اورا بنزد سلطان اورا گفت آخر حال
 تو هر چند پریشان شده غم سر خود غم غمیزی که این نوع طایفه بر سر بی بینی ملک گفت ای خداوند
 آنروز که این سر سر من بود صفای غم را کس غم این سر بخورند اکنون این سر تعلق بنود دارد و اگر بری
 بار و دیار را می آوری و اگر عصری درستی و اگر تاج مکلان پوستانی و اگر کلاه خدایان مرآب
 این سر انیکه سلطان را بر ملک رحم آمد و اسباب اطلاق از خزیده ملک را فرمود تا از رقبه دیوان
 بر گردند و ملک از زانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل از سلطنت صفای مصحف بخط مبارک
 خود کتایت کرده انا را الله بر ثانی و الله اعلم ذکر هوای فاضل حسن متکلم دید و در جنت
 از شک کردن مولانا مظفر است و نیشابوری بوده و در اهل فضل است در منابع شعر بنحیر ساخته
 بنام ملک غیاث الدین کورت مستعدانه است و این غزل درست

تا بگویم که مرا از تشکیب است	یاد غمزه را طاقت تنبایی است	تو سپندار که از دوری دوی تو مرا
راحت ندی و لذت بر نانی است	مکن آتش که تا در شبنم از چشم	ویدم را بی رخ زیبای تو نیست
تا تو از غمت تا تو کمانی نبری	که مرا با غم عشق تو توانایی است	خواهیم بیدل و سواد و کوی که نیم
هر چه کوی ز پریشانی و رسوائی است	ایزین واقعه بر قول تو انجاری است	در من ز عیب من نه چه تو فرمایستی
کس گفت در افاق که در عالم است	شش من عاشق شوریده و رسوائی است	کس نه است نشان در حق و حق
که بتی چون تو بشیر بی و نیاسی است	اما ملک غیاث الدین کورت بعد از ملک حسین در مراد و غور و سر	

و مضامین سلطنت یافت و نیشابوری طوس جام را سحر ساخت و همواره میان او و سربداران او
 داماد جانی و قربانی چند حکومت و ایالات منازعات افاده بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین

ظفر یافت مردی متع و متور بوده و رعایا از او شکایت کردند و بعضی قانونها که درین زمان
استقرار یافته از بر عتقاد او است نقلت که مفر - الواصیلین مولانا رکن الملک و ایدین ابو بکر
التیابادی قدس سره العزیزان و بوده روزی ملک بدین مولانا آمد مولانا با او گفت
ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بقصورت او روی با وجود حقارت تو
ترا بر فوج بندگان خود سلطنت ختم بکر کن و انصاف پیش کن و بر مظلومان ظلم روا مدار و انا
حق تعالی بر آن قادر است که ملک از تو بستاند و بدیگری دهد که از تو بهتر باشد ملک با مولانا قرار
داد که من بعد از او عدل پیش کرد و از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی میکرد و از ظلم
تجاوز نمیکرد تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک ظلم از حد گذرانید و دره و رسم درین مرد
موجود نیست مولانا این رباعی بملک فرستاد **دباغی** از ارمولک را نشانیست مکن
در هر دلی از تو نیست مکن بهر خلق هم از تو نیست مکن از هر پستی با تو چیست مکن
ملک را این هم مؤثر نبوده و از بدعت و ظلم تبران نمود روزی بامران مجلس گفت ملک را این
ظلم گرفته و بهتری از او بخشیدم و عقیبت بکسی صاحب قرآن عالی تیر و کورگان از آب بخون
عبور کرد و لشکر بدو کشید استیصال ال کربت بنمود و سپه شک نیست که عالم ملک و ملکوت جا
اند را حاکم ساخته اند بدیختی که از نظر کیمیا اثر ایشان افتاد که نمی بسند و نهر صاحب و دلیتی که
مخوط عیایه ایشان شد و روزگار دولت او بردوام و خاندان او با کرام میشود از دست سحای و عیایه
این خسرو خاری را که عدل و مانع عدل نو شروران و سیرت پسندیده او مقبول و نادر و انطباق دما
سالها بر سیر و دولت پاینده و مستدام دارد **نظم** انکه بانی یادر زاد اگر حاضر شود
در حین عالم آرایش بر پیش درگاه هم بزرگی در جبهه هم کارانی در لب کوسلیمان تاد انکشتن کند انکشتی
و زوال دولت ال کربت در کشور رسنه احدی نمایان بسجانه بوده ذکری مقبول حضرت باری در دوش
ناصر بخاری مدقاصل بوده و شعر او از حالی خالی نیست و بوی فقر از سخنان او پهل میرد عمواره
کردی و در خرقة و درویشان بودی و طایفه مدعی و قیاسی کجاستی و کجاستی و دیگر از دنیا دیو سیج
مراه او بنودی و این قصیده که بعضی ابیات او نوشته خواهد شد دروش را که کجاستی و کجاستی
در دیش نام دارد و سلطان عالم است **نظم** که در قص کرم هر برادر و تنور مهره در وقت چاشت سوه دروش را
کم است در روزی ترا بر حوادث کند هلاک کرد و در حلقه کرده که چون ما را رقم است دریم شود
زهر درم حال آدمی آری تمام صورت دریم چو در نیم است حکایت کند که خواجه نامر بوقت غیبت

پت اند چون بهار اسلام بغداد رسیده آواز خواجه سلمان شنیده بود خواست تا او را دریابد
روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب جلد را بهنکام بهار بطریق سیل طغیان کرد
بود تفرج میکند و جمعی مستعدان با او همراه اند تا هر خواجه سلمان سلام کرد پرسید که چه کسی
گفت و از غریب و شاعر خواجه سلمان او را متحان کرده فرمود پت و جلد را اسال فانی عجب است
نامر گفت **نظم** پای در زنجیر و کف بر لب کرد و یانه بود خواجه سلمان بر طائف
طبع نامر آفرین کرد و او را در کنار کوفت و نامر پرسید و پشتر شرت خواجه نامر شنوده بوده
چندگاه با هم مصاحب بودند و تا هر در حق خواجه سلمان اعتقاد عظیم است و خود را اش کرد و خوا
سلمان میدادند و این غزل می گوید **نظم** از غزل مارا منوس صحت جان پرور یار است و در غرض اربانه مستی
نه غارت آتش نفعان قیمت میبایستند **نظم** افروخته دلا را بخرابیات چه کار است
در هر کس اینست و دعوی تو حیده **نظم** مگر که مردان موقدر دارند **نظم** تسبیح چه کار آید و سجاده
چه باشد **نظم** بزرگ سطاقت روح این عباد است **نظم** نامر که از بحر لدی نیست **نظم** بخور

زینت پریشان رویا رست	این شعرا و ادوات عجب سلطان اول	شیخ ایران گویت یاماه تو بران خوا
قلعه دل امانت یا کعبه جان	خلق در آرایش اند از حسن و زینت لاج	رحمت پروردگار و لطف نردان
چرخ عقل نگرین و موی جان و لغوز	خوشت از جان و جهان آن چیت تا آن	خوشت فردوس از چهره برداری
وزیر و پسر و روح بخشی آید این خوا	روغن میدان است و زینت لشکر تویی	شمار لشکر و خورشید میدان خوا
چون کشی در برزم باده خواند شید	چون کنی بر رخ جولان پورستان خوا	دره فانی و مهر و در شایان خوا
در کارم عیال و لطف دکان اجان خوا	چون بخشی جلد و جان بده حسن تواند	پادشاه و دلیان و شاه و خان خوا
از رخ کینت مندی عالم داشت	از لب بحر غما عیسی دوران خواست	چون سیمان کچه داری حکم برد و پور
صد سیمانی بر بخت فی سیمان خوا	چون خیشم خوان که من خوانم ترا عاشق	سوی من بخاتم ناسر و خرامان خوا
کوش کن بر نامر از ان اسرار	تا میان در میان شاه سخندان خواست	ذکر کمال و عجب

و در خطری فریو مدی بوستان فضا را و بود شریف و شجاع است که این تره او است
رو اهل دل نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست بر روزگار سلطان محمد خدا بنده و ذنبه
فریو ملوک و اسباب خیره بود و متوطن شده و مولد امیر محمود بن عین فریو مدی بوده و صاحب
سید خواجه علاء الدین محمد فریو مدی که بر روزگار سلطان ابو سعید خان سالبا صاحب دیوان خوان
بوده و خواجه محشم بوده امیر عین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر عین الدین پیش

امیر محمود شاهی بوده و هر دو فاضل و خوشگویی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر عین الدوله تفضیل
می کنند بر سخن امیر محمود ظاهر امکا بر است و امیر عین الدین بامیر محمود نوشت این رباعی **رباعی**
دارم ز عتاب فلک بگفتن **ش** و ز گردش روزگار رخ پروردن **ش** چمنی چو کمانه مرا فی بیک شاکست
جایی چو میانه زیاده خون **ش** جایی چو دین عین رحمت الله علیه دارم ز جانی فلک ایینه کون **ش**
پراگه دلی که سنگ از دگر دو خون **ش** روتی بزار غم شب می آرم **ش** تا خود فلک از پرده چه آرد پیرن
و سبک است نظم و تر که امیر عین الدین به فرزندش امیر محمود از روزم بخراسان نوشته و جواب بن عین
شرقی دارد و این مکره تحلی ابراد آن نداده و این قطعه امیر محمود بن عین راست **شعر**

بزرگوار خدایا بسوز سینه آتشی	که علم و حکمت تو را یافت در دل آتشی	بزرگوار خدایا بسوز سینه آتشی	که علم و حکمت تو را یافت در دل آتشی
که بر خیزم و هم نریز بال در احوال آتشی	باده ناله پیکار کمان بی سر و پایت	که بر خیزم و هم نریز بال در احوال آتشی	باده ناله پیکار کمان بی سر و پایت
به بی نیازی و دیوانگی سلسله آتشی	که بر عشق بود ناله بسلاسل آتشی	به بی نیازی و دیوانگی سلسله آتشی	که بر عشق بود ناله بسلاسل آتشی
که نفس ناطقه لالت در فضا آتشی	بشاید آن معانی که چشم کوشه نشین آتشی	که نفس ناطقه لالت در فضا آتشی	بشاید آن معانی که چشم کوشه نشین آتشی
بآب دیده پیرن زنده پوش غریب آتشی	که بر تو نیست کسی ز زنده مان آتشی	بآب دیده پیرن زنده پوش غریب آتشی	که بر تو نیست کسی ز زنده مان آتشی
که هیچ دیده نبردست قاتل آتشی	بزرگوار خدایا بگویم آنکه مرا تو	که هیچ دیده نبردست قاتل آتشی	بزرگوار خدایا بگویم آنکه مرا تو
دلی چو کشتی بر شکست موج حواد	رسان تو تحت زحان مرا بجل آتشی	دلی چو کشتی بر شکست موج حواد	رسان تو تحت زحان مرا بجل آتشی

در شهر سوره اربع و غیرین و سبعا به بوده و در قضیه فریومید نوشت و اعداد و اعیان آن در آن
ولایت ایوم متوطن اند اما وزیر حیر و مکرّم خواجه علاء الدین محمد اباعن میرزا ضایع خراسان است
و در روزگار سلطان ابوسعید خان وزیر با استقلال بود و امور خراسان را به او موقوف بود و در
فریومید شهرت آنرا او بنا کرده و عمارت عالیت و در شهر مقدّمه رسولی علی ساکنان الحیّه و السلام
ایوان نمازه و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خوانست تا امور خراسان را مضبوط
شکر جمع کرده سر برالان خروج کردند و در شهر سوره سبعا به از سر برالان فرستاد
و شکر سر برالان را در دروازه ای کوه سار استرا با و گرفته بقتل رسانیدند و ذکر ملک الفضل امیر محمود
عین قدّس سره و محمود بن عین الدین فریومیدی **المقطع** چنان بود پدری کش چن بود فرزند
چن بود و غرضی کش چن بود و جوهر **ش** الحق امیر محمود از فضلا می عهد خود بود و اخلاق حمیده و سیرت
پسندیده داشته طبع لطیف سخن و پذیرد و از دمهقتان حاصل خشی و فضلا و فتواری
صیافت کردی و اکابر را در احرمتی زیاده از وصف میداشته اند و ایوم در ایران و توران سخن او

میخواند بجهت مقلعات او که در سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد
و ما درین کتاب کقطعه و یک غزل رباعی ثبت نمائیم تا نمودگار باشد و او اینست

ای دل که گشتی که نیکو است و رفت	تا که انیکه ز غمادی چون زمینان کرد	ای دل که گشتی که نیکو است و رفت	تا که انیکه ز غمادی چون زمینان کرد
مر که دارد استطاعت جان ز دست	در مصیبت ناله کم کن چرخ طغیان کرد	مر که دارد استطاعت جان ز دست	در مصیبت ناله کم کن چرخ طغیان کرد
مر که بود اختیار وقت فرصت خود	چون بدوان با سپاس بخود نامرد کرد	مر که بود اختیار وقت فرصت خود	چون بدوان با سپاس بخود نامرد کرد
باده درده تا فرود نرسم روی در	دم قرن این عین از دم کس نامرد کرد	باده درده تا فرود نرسم روی در	دم قرن این عین از دم کس نامرد کرد

و سر خواهی که خدا کار نکند و تو کند و اول و ملک را بگو و با تو کند و با هر چه رضای او در دست کن
یا رضی شوم را بگو و با تو کند و امیر محمود مداح جگر سربالان بوده است و در شهر سوره خراسان
و سبعا به دیو به حیات بمان قصه و قدر سپرده و در وقت وفات این رباعی گفته و رباعی

بنگر که دل این عین پر خون است	بنگر که ازین سرای فانی چون است	بنگر که دل این عین پر خون است	بنگر که ازین سرای فانی چون است
بایک اجل خنده زان پرورش	و اورا است این قطعه	بایک اجل خنده زان پرورش	و اورا است این قطعه
وز جادای بنیادی سوزی کردم وقت	بودم کشش نفس بخوانی بود	وز جادای بنیادی سوزی کردم وقت	بودم کشش نفس بخوانی بود
بعد از آن در صدق سینه انسان	قطعه هستی خود را گدای کردم وقت	بعد از آن در صدق سینه انسان	قطعه هستی خود را گدای کردم وقت
کردم بستم دینگو نظری کردم در	بودم از ره سوی او بروم چون بن	کردم بستم دینگو نظری کردم در	بودم از ره سوی او بروم چون بن

و در قدس سران در فریومید در صومعه و الدواست در پیدوی پر رجه الله علیه اما چون مورخان در حال
سربالان حقیقی نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان نوشته اند و واجب نمود درین تذکره آنچه
ارتباط ایشان نموده شود چنان طایفه فرقه بوده اند شیخ و مرزانه و محسّم و بعد از وفات سلطان
ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند چون تاریخ سربالان
از حوضه ضبط مورخان پرورفته یکن اگر اطمینانی درین باب رود خالی از فائده نخواهد بود و باید
دانست که سربالان چه نوع مردم اند و چه تسمیه سربالان چیست و چند کس ایشان حکومت کرده اند
اول عبد الرزاق است دویم رحیم الدین معور و سیم شمس الدین فضل الله چهارم
خواجه علی شمس الدین **پنجم** یحیی کرآبی **هفتم** حیدر قصاب **چشمی هشتم** حسن معانی
نهم علی مؤید اما عبد الرزاق اول سربالان بود و او پسر خواجه فضل الله باشتی است
که در اصل از خواته و چن بوده و این باشتی قریب است از قرآبی سوره و او خواجه فضل الله مردم
و خواجه بزرگ بوده و در الملک اسباب نیادی در حاجت پخت نظر نداشته و او را پسر بوده و چن

تاریخ سربالان

عبد الرزاق و کین و جیه الدین مسعود بعد از آن شمس الدین و عبد الرزاق جوان شجاع و مرد
و تمام قد بوده و نیکو صورت از سبزه و ابرو بلند و ملت سلطان ابو سعید خان با در میان رفت و خان
چون در و اثر و اکنی و شجاعت فخر کرد و از او بریت کرد و دل ساخت و چندگاه بدین شکل
داشت خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کمران وجه تحصیل و مصلحت یافت
فرستی تمام وجه را بر انداخت و تلف ساخت و مرد و مضطرب مسوز رجوع ب وطن نمود تا املاک
پیری خود و خانه در باقی تن نماید در راه خرو فات سلطان ابو سعید خان بدو رسید خرم شد و پنهانی
پاشیتن در آمد و اقربا را در یافت و آنچه شونده بود کاسی حال باز گفت اتباع و اقربای او که که در نزد
خواهر زاده علاء الدین محمد فریودی آمد و چند روزت درین دیه پیدادی و جو رسیده و از انما اثر
دشمن مطلب عبد الرزاق گفت دنیا بهم برآمد و چنین حالی عار و تنگ دستیایی چه چاره باید کشید هم
در آن شب پیر خواهر زاده محمد در بر رفتند و در دستگیر کردند و بقتل رسانیدند و علی الصبح در بر مرد
و به پاشیتن داری نصب کرد و دو دستار و طاقی مارا بر درار کرد و در تیر و تنگ بران میردند و نام
خود را میزدان نهادند و مقتصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بخواجه علاء الدین
محمد رسید خواجه جلال الدین و ابایک فرار و در سج فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه محینه
حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را لشکر کشید عبد الرزاق مسعود را گفت زود باید رفت
تا کار علاء الدین محمد را ب زعم و در عقب لشکر شکسته تا فریود را بزنند و خواجه علاء الدین محمد را
خبر یافت فرار کرده با سیصد مرد بکایب استرا تا و رفت و سر بران در عقب او روانه شدند و در قمر
دلا با و از نزد و کوس و کبود جاده خواجه را که فرشته و بشوات رسانیدند و کان ذلک فی شهر
سبح و ثلایش و سبعا و بعد از آن اموال و خانه خواجه علاء الدین محمد را غارت کردند و ب نظر
پاشیتن مراجعت نمودند و فی العذر عینت شهر سبزه و از نو و شهر را فتح کردند و از اتفاق
و آثار دولت در آن وقت امیر عبد الله که مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواست کاری می نمود
و از ترشیر چل شتر قاش و زردا بر شیم بفریودی میفرستاد و از راه میان بقریه و دیشه من اعمال
رسیده بوده اند و خبر عبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را با کمال تصرف نمود
و قوی و شوکتی یافت و اسب و کله سلطان ابو سعید خان خواجه محمد قریب سه هزار اسب و از آنک
را از کان و ب طام بود عبد الرزاق بخود و رفقه آن سباز را تصرف نمود و سبزه و را آورد و هزار اسب
را سوار ساخت و خطبه بنام خوانده و مدت یک سال دو ماه حکومت کرد و چون اسفرا این و جاجرم

دیوان

و بیا رجند را بمصرف آورد اما مرد فاسق و بدخوی و مردم آزار بود و در ماه صفر سنه ثانی و ثلایش
و سبعا به بدست برادرش خواجه و جیه الدین مسعود کشته شد و بکشتن آن بود که حکایت
کنند که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خواتون خواجه عبد الحی ابن خواجه علاء الدین
هنر دی فریودی که وزیر خراسان بود او را بشکاح خود در آورد و خواتون عار داشت که زن او
شود جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهرم عهد کرده ام که شوهر کنم چون عبد الرزاق این
سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود بکشم این کار خواهم کرد خواتون از نام و تنگ اند
کرد و گفت مرا ایمرده روز ملت و در کار شکلی کنم و بعد از آن هر چه فرماید حاکم و بعد از
مقتله بشت از قصا و سبزه و از بکشتن بوعیت نیت بوساخت تا خود را پیش امیر اغوش
جانی قربانی که در آن روز کار پادشاه نیت بود و طوس بود و بربند عبد الرزاق برادر خود خواجه
مسعود را در عقب خواتون فرستاد تا او را و متعلقان را باز گرداند مسعود در راه باط سنگلدر
بخواتون رسید خواتون خرج و زاری کرد که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی
است و من صغیفه مردم زاده ام خاص الله بران باشد که من رسوا شوم چون خواجه مسعود
متیقن و خدا ترس بود خواتون را گفت سلامت برد که مرا با تو کاری نیست باز کردید پیش عبد
الرزاق اند عبد الرزاق گفت خواتون را آوردی گفت بدو رسیدیم عبد الرزاق برادر را نامزد گفت
که تو مرد نیستی مسعود گفت تو مرد مسلمانانیت مذکرت که بنیاد کاره خود براف و نهاده عبد
الرزاق خواست تا فریودی بدربند مسعود پیش دستی کرد و شمشیر کشید عبد الرزاق خود را از
دریچه حصاری که زیر انداخت و کردنش خرد بشکست و مسعود بر جای حکومت نشست و در
دانی خراسان این کار را از مسعود پسندیده داشتند و کان ذلک فی شهر سنه سب و ثلایش
و سبعا جلوس خواجه و جیه الدین مسعود او مرد نیکو خلق و شجاع و صاحب دلت بوده و رتبه
زود اعلایافت نیت بود و جام را مستحبت و ارغوش جانی قربانی از منزه نم شد و مقتصد
غلام ترک داشت و دو دانه فرار سیاسی را علوفه داد و باد و فرار مرد در یک روز مقتصد هزار
مرد را به نیت بورا از لشکر جانی قربانی بشکست پست پنج هزار مرد سوار و پیاده را صبح در قمر
پوش و دروش که همراه محمد ترکمان بود و بزرگ پست و فرار مرد و خشی را نماز پیش در دیه نقبتن که
همراه قرا بو قاتی جانی قربانی بودند بشکست و نماز دیگر جان روزار اغوش با سی هزار مرد و پیاده
رسید در صحای ارد و غش او را نیز برد و از عهد آدم تا زمان او این کار را هیچ آفریده نگردیده بود

نیارده اند و خواجه مسعود در آخر عمر پیش شیخ حسن خوری قدس سره العزیز شده و باقی
شیخ قصد طاعتی تو را خوان کرده و در لب آب ترک با خان مصافحه اند و خان با وجود آنکه معناد
نزارد داشت و ایشان دوازده هزار مر بر بودند و خانرا بشکستند و بیکر باقی شیخ بقصد ملک
حسن کورت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاده مصافحه از ملک اینر بشکستند اما خواجه
مسعود شخصی را فرمود تا خبری بر شیخ زدند و شیخ کشته شد و شکست و ملک حسن معکوس شد
و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود سرگرفت کرده بپسره وارد آمد و کان ذلک شهور
سنة ثمان و اربعین و سبعمائة و چون اکثر بلاد خراسان تصرف خواجه مسعود در آمد و قصد فیروز
کوه و رستم دار کرد و آن ولایت را سحر خت و بوقت راجعت ملک رستم دار را بجای تنگ
پشته و کوه برویانی شد و بشیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد و در آمدند و او بشکرتش در آن
کشته شدند فی آخر بیع الاول سنة خمس و اربعین و سبعمائة و حکومت خواجه مسعود مفت سال
و چهار ماه بوده و وسعت ملک او از جام تا دمغان و از خجستان تا تشرین بوده و جاعی دیگر که
از سر بدلان بعد از حکومت کرده اند نوکران و نواب بوده اند و صاحب قران میر بدلان خواجه
و جیه الدین مسعود است و بعد از و غلام او قاجار محمد ایقور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست
خواجه علی شمس الدین شهید شد و سائر لشکر سر بدلان در سنة بیس و اربعین و سبعمائة کشته شده
و بعد از محمد ایقور کلوا سفید یا که یکی از نوکران خواجه مسعود بوده بفسب حکومت نشد و یک سال
یک ماه حکومت کرد چون در زلزله در کار حکومت از زمین نیافت باز لشکر سر بدلان بکشتند و
خواجه علی شمس الدین برو خرد کرد و در چهار دهم جادی الاخر سنة ثمان و اربعین و سبعمائة او را
شهید کردند و بعد از آن خواجه لطف الدین مسعود که او را میرزاده کفشدی خواستند که بر
سلطنت بنشیند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفلیست و در راه و رسم نمیداند خواجه
شمس الدین فضل الله عم او بوزنیات بکار حکومت و نصب کردند و تا وقتی که لطف الله
شایسته حکومت شود و او مفت ماه سلطنت بجاریت کرد و مردم خواجه در عیت شکل بود
خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته بنیستم و چهار خود را بر شستم از خیر نه برگرفت و از غوغا
سلطنت جان سلامت بردی و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجة
الحرام سنة تسع و اربعین و سبعمائة بوده جلوس خواجه شمس الدین بر تخت و او مردد اما بود
و مردانه بود و کادر سر بدلان را رواجی داد و با سلطان رز کار طعنایتور خان صلح کرد و بر آنکه

جلد ولایات که بمقتضی خواجه مسعود بوده تصرف او باشد مرده هزار مر در امر سوم داد و بر
رقه الحال اشی و بکفایت زندگانی نمودی و با تحفاته بپسره و ابر شریک بوزنی و کونیکه مردم
مردم را بدات نوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر سید علی الدین سوغدی که پدر سید تو
الدین است که بدات ساری و حکام ای از نسل وی اند بر و زکار خواجه علی اندیشناک و متوهم
و امیر توام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت ایردی انتقال
نمود و امیر توام الدین بر طریق پیر بطاعت و عبادت در ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران
میرداد شدند و سلطنت آن دیار تا بدین زمان در تصرف او بود و اعتقاد است اما خواجه علی ابوا
شاد را در بستر وار مسود ساخت و یکصد فاحشه را دهنده در جاه انداخت و بیست و چهار تنه بود که
مرکس را از ایالت شکری طلب کردی و میت نامه نوشتندی انگاه مرزا و قدس و در بستر و ارباب
ساخت که شتر بر بام او با بار رفتی و مسجد جامع را که در بستر و ارباب است او تعمیر کرد و عوضی دیامانی در میان
مسجد حقت و بعضی مردم سپردار لب را بحاج یوسف می ربانند و در جیاه خانه را و دوزنی پنج
جیه مکمل شدی و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال بکسی حکومت با استقلال نمود و چون مردنش کو
و در زبان بوده اکابر از وفات او شدند و حیدر قصبای قندهار سپهر و او را بکشت و در شورش
سنة و خمین و سبعمائة و عمر او پنجاه و شش سال بوده است و الله اعلم جلوس امیر یحیی کوبانی بر
تخت و کرباب از اعمال بیعت است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده و پیش خواجه علی متوب بود
و در بزرگ زاده است بعد از خواجه علی شمس الدین بر سبب حکومت قرار یافت و سپه لادی بدو
حیدر قصبای از دور ولایت سر بدلان میفرود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رضا
پرون آورد و خراسانیا که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند به تلافی آن مشغول شدند و قنوات
ولایت طوس و مشدر را جلدی ساخت و در درویشان شیخ حسی را حرمت میداشت و در روزگار
لشکر خازان خان که پادشاه سمرقند بوده تا حد و پیش آمد و یحیی امیر پذیرفته شده و خواسته که جنگ
کنان لشکر او متوهم شدند و با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی با طعنایتور خان
صلح نموده و در ثانی الحال در سلطان دین و استر اباد قصد طعنایتور خان کرد و در روز طوی ترک
طعنایتور خانرا شهید کردند و این صورت بر شرح قبل ازین گذشته و در شهور سنة تسع و خمین و سبعمائة
امیر یحیی بر دست قربان خود بسی برادر زنی او علاء الدوله شهید شد و چهار سال و شش ماه از
دماغان تا جام بخورد و پست و دمنه را لشکری داشت و مرغان کذا را و اهل بلاد کلام بوده اما

قاتل و بی پاک بوده و کاه خشکی و مانع و جوف او را عارض شدی و بعد از پهلوان حیدر قصاب و اجماع
سیردال برادر خواجه نجی طایفه کراتی را بر سر هند حکومت نشاندند و او مرد فقیه مشرب و کم آزار
بوده یکسال با بارت و حکومت نشاندند و او دائم بعلب زرد و لیمو مشغول بودی در زمان او سیردال تیر
یافتند و پهلوان حیدر بر دگفت که مردم از تو نا امیدند و خواجه طایفه گفت که من در اول بند شستم که این کار را بکنم
نمی توانم که در بالیاج شما اختیار نمودم و اکنون فرقه بند دست از من بردارید تا بفرات بر روی شش
مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرده کوچ کرده و احوال و افعال خود را از قلع و قمع و سرسبز و
بقعه گرداب بر د و عزل خواجه طایفه بر سر دسم و جب سستین و سبعا بوده **دیباچی**
خوش حال گئی که زبانش شد کاغذ بریزد و قسم شکستند در بر رخ مردمان و انابت
و زدن و زبان زدن کیران و سستین جلوس پهلوان حیدر قصاب را و ده چشم است و نوکر خوا
علی کجلی شش الدین بوده روزگار شش را لیه کی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجه علی در میان
سیردالان حشمتی باقیست مرد پهلوان و اهل مردت بوده و سقراط عام داشته عزت یکسال و یکماه حکومت
کرد و نظر الله با شستی در اسفراخ چندی باقی شد و او پنج هزار مرد و قلع و اسفراخ آورده و مدت یکماه
در بند کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن و امغانی که از بندگان سیردال بوده و از روزگار خواجه سعود
در میان سیردالان را لیه بوده و سستین را پهلوان حیدر بوده با محمد خطا بادی و قوت و بوقا اتفاق
کردند و در طاعت جایی پهلوانان از هم زده شمشیر کردند و در مردن حصار او را بریدند و پهلوان
نظر الله با شستی را آواره و آواره و خواجه لطف الله پسر خواجه سعود و در حصار اسفراخ بود و
نظر الله و خواجه حسن و امغانی مرد و تاباک خواجه لطف الله بوده اند و در حصار اسفراخ بودند که
بر نام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بر سر دار فرستادند و کان ذلک فی شهر ربیع الثانی
سنة احدى و سستین و سبعا و جلوس امیر زکده لطف الله بن مسعود چون پهلوان حیدر
بر حصار اسفراخ گشته شد حسن و امغانی و خواجه نظر الله با شستی که از اکابر و امیرای سیردال بوده
امیر زاده لطف الله را بر تخت ملک نشاندند و از باب انالی سیردالین کار ناشادمانی نمودند
و با استقبال امیر زاده پسر دین آمده گفتند که آب رفته باز در غوبی سلطنت آمد و تنبیه کردند و شاد
ریختند چون حکومت او یکسال سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن و امغانی بر سر شستی کیران پیر و
تخصیص است و او امیر زاده لطف الله پهلوان را و ششام داد و پهلوان حسن با او کینه و دشمنی
بر او رفت و او را دست گیر کرد و نثاره بنام خود زد و امیر زاده لطف الله بند کرده بقلعه سیردال

فرستاد و در آخر جب المرجب سنة اثنی و سستین و سبعا او را بقتل رسانیدند جلوس پهلوانان
حسن و امغانی بر د و او را فرود آورده اما در رای و تیر پسر خطا نمودی میان او و در دیش عزیز نجی
تازع افتاده و لشکر کشیده شدند و مدت را منتهی خت و در دیش عزیز درانی بغایت شغول بود
او را بگرفت و بگفت تو مرد اهل طاعتی من از خدا میترسم که ترا می کشم بر خیز از ملک من برون و در دیش عزیز
اجابت کرد و او را و خود را بر ششم داد و از ملکش اخراج کرد و او با صلحان رفت و در زمان خواجه حسن
امیر ولی در استر آباد استقلال یافته بود میان او و ولی مبارعت افتاد پهلوان حسن شش هزار سوار بکمل
دو اسب با ستر آباد برد و امیر ولی با مقصد سوار لشکر پهلوان حسن را شکست و درین حال خواجه علی مؤید
خود را امیر نظر الله کعبنی میگفتند و در امغان بگرفت و در دیش عزیز که پهلوان حسن او را از
اخراج کرده بود از امغان طلب کرد و خواجه نظر الله را بطرف کعبه روان ساخت و فرصت یافت
و با اتفاق در دیش عزیز دم سلطنت زدند و مردی که از جنگا امیر ولی ارشک پهلوان حسن گرفته بود
بسیاری داده خواجه علی مؤید به امغان رفتند و او را بسره و او را دعوت کردند و او و دوازده سوار و
با اتفاق در دیش برداشت و دعوت سیردال کرده و دوی در مغایر سر دوی آمدند و شب میرانند و خوا
حسن و امغانی این حال بخبر امیر زینت استر آباد بجا خبر قلع و شقان مشغول بود و خواجه علی مؤید
مسجکاسی که در دوازده سیردال گشت و دین سیردال را د خول کرد و مردم می پنداشتند که پهلوان حسن رسید
و دعای کرد و عاقبت دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باز و با شش میگفت که حسن بعلی مبدل شد و مردم را
تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه یونس عانی را که وزیر پهلوان حسن
برادر کرد و بخواجه لطف الله داشت و کتایت سیردالان سیردال و از دشت که شهادتین و امغانی
حرام نمک به اصل ملازمت او را عاریند از اینک فریته را قست میگویم اگر دیر رسید بقتل خواهد ماند
باید که مرض حسن و امغانی و امیر زیاده و اگر بدین جایت می آید وزن و چو شاد و مومن تلف است
پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی مؤید سیردالان رسید با حسن خلاف که دند و او را دستگیر کرد
او داشت که کار از دست رفت زاری میکرد که مرا زنده پیش در دیش عزیز می کشند که من بدو نیکی کرده ام
او را بسجنگ گذاشتند و فرخ الدین علیانی را فرمودند ماکون او را بزد و سوار او را بسره و او را بر د و کان
ذلک فی شهر ربیع الثانی و سستین و سبعا و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بوده
و در ایام او طوس از تصرف سیردالان برون رفت جلوس عبدالحی علی مؤید طایب ثراه
مرد سعادتمند و اهل دل بوده و اخیل زاده روزگار خواجه سعود میان سیردالان صاحب اختیار

دی شورت او کار تفصیل نمی رسیده و بعد از پهلوان حسن و اسفندی بر سر حکومت با استقلال میکرند
و کارها را منطبق نموده و رعیت را استقامت داده و در سنت و سبعا بهرستو کامرانی قرار
و خطبه و سکه بنام خود فرمود و روزگار را و خلایق را سود بخشید از جایا ده سر به بخش گرفت و یکدیگر
دیگر تعرض بر پایندی و بکده خدایی در زمان سلطنت خود شروع نمود و پوست جامه بی تکلف پوشیدی
و در سفره او خاص عام محفوظ گشت و در سال نو خانه خود را بتاریخ ادوی و بشماره خلایق بود
درم و طعام دادی و اول کاری که کرد در پیش خویش را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و فرار شیخ
عیضه را میرزا را بر سر و در ساخت و در مالک بر دیار پیروز و ترشیر و قوستان و هلس لکی را
سخت خت و از ایمان تا سرخس مجوز و تفرق او درآمد و در دولت خود با حضرت امیر
صاحب قران اعظم تیمور کوکان بجهتی و مصداقتی کردی و دوستی و محبت نمودی بکرات و در ایام
ولی مصاف و دست داده و حضور ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبز و در احوال حاضر کرد
خواجہ علی مؤید استعانت بامیر سیر تیمور کوکان برده و تا توانم کسی را بر سر قدمش صاحب قران گشت
و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور کوکان را کشید و خواجہ علی مؤید تا سرخس
امیر سیر تیمور کوکان رفته بنوازش سلطان شرف شد و امیر سیر تیمور با او مصداقت کلی کرد و بملکت
خراسان را بامیر سیر تیمور سپرده و خود بکانت صاحب قران شرف شد و حالات خواجہ علی مؤید طو
درین تذکره ایراد مجموع تعجب نمود حکایت کند که صاحب قران از اتفاقات تمام خواجہ علی مؤید بود
و بکرمان از صحبت او شکایت داشتی و بارها بر زبان مبارک اندی که من بفر خود متین تر و بر قاعده تر
از علی مؤید ندیده ام و امیر سیر تیمور کوکان چنانکه سلطنت خراسان را بدو عرض کردم قبول نکرد
و گفت بخوابم که آخر عمر در قدم شما برسم و مدت مفت سال خواجہ علی مؤید با صاحب قران مصاف
و ملازم بود مع ذلک خواجہ زادگان و اقربا و سلطنت خواجہ علی مؤید از ولایت نسا تا ولایت تون قنات
و از حد جام تا دمعان بحد سال بوده و بقتاد و در سال عراقیت و در مصاحبت صاحب قران اعظم
تیمور کوکان امانت بر ما در نورستان تیر خورد و در ولایت جوین که من اعمال خورستان است
و در شهر سمرقند خان و نمایین و سبعا به سعادت شهادت مشرف شده و نقش او را بسز و اراور
و از تو تم درویشان شیخ هیبتی مخفی و فتنه ساخت و بعضی گویند که در کیند امام زاده خرو و خروست
و بعضی گویند که در قدم کاه امام حسن ماه روی که در سوق شهر سبز و اراور واقع است مدفون و چون
در تاریخ وفات خواجہ علی گویند شورش بر دال محمد خونی بلیقظه تاریخ وفات نجم الدین خواجہ عیث

و بعد از خواجہ علی مؤید از سر بدال سلطنت بدل مستقل شد و خراسان با مالک صاحب قران تیمور
منظم گردید و الله اعلم ذکر مخفی الفضل خواجہ عبیدزاکانی نور قهر و خوش طبع و اهل فضل
هر چند او را فضلان از جمله قرائان میدانند اما در فتون علوم صاحب قوسیت و در درو کارش
ابو اسحق در شیراز تحصیل علوم مشغول بودی گویند شیخ در علم معانی و بیان تصنیف نمود بنام
ابو اسحق و میخواست آن نسخه بعضی شاه را بدهد که گفتد مسخره آمده و شاه بدو مشغول عبید تعجب نمود که
مرکب تقویت سلطان بمشغول میسر کرد و در قرائان مقبول و علما و فضلا محبوب و مشکوب باشند
چرا باید کسی برنج مکرار بردارد و پیوسته دماغ لطیف را بدو چراغ مدرک کشف سازد و مجلس
شاه ابو اسحق نافه بازگشت و مترنم این رباعی و نوا از گشت دماغی در علم و سر مشو چون صاحب
تا نزد عزیزان نشوی خوار چون خواهی که شوی قبول ارباب من کنک و کنک کن کنک کنک کن
عزیزی او را درین باب ملامت کرده که از علم و فضل اجتناب نمود و با وجود فضیلت و هنر که ترا
بخش مشغول بودن از طریق عقل بعیدی نماید رباعی ای خواجہ مکن تا بتوانی طلب علم
کاذب طلبایت مرد و زبانی در روشنی پشته کن و مطربان آموز تا واد خود از کجاست و دفتر بیت
نریات و مطیبات اما بی خواجہ عبید و مسائل که درین باب تایف نموده است شرت عظیم دار
و ایراد آن نوع کلام درین کتاب پسندیده نیاید حکایت کند که جهان خواندن طریقه و مستعد
و زکار بوده و جمیده و شهره شریف بوده و اشعار و پذیر دارد و این مطلع اوقات بیت
مصدوریت که صورت زای می سازد و در ذره خاک افتاب می سازد جهان خواندن را با خواجہ
مشغول و مناظر است و عبید در حق جهان خواندن گویند است که در خدای جهان مافوق بهستان
روح خرو و با حق گوید که این کس گفته گویند که خواجہ امین الدین که در عهد شاه ابو اسحق وزیر با قدر
نزالت بوده جهان خواندن را بکج خود را آورده و خواجہ عبید گویند **قطعه**
دیز را جهان قبحه ریوفات ترا از چنین قبحه و تنگ نیت بر دس فراخی و دگر را بخواه
خدای جهان را جنان تنگ نیت و خواجہ سلمان در حق عبید گویند **دیلمت**
جهتی سجا کو عبیدزاکانی سقر است که بید و تنی و بی دیتی اگر زیت تو زین روستا زاد
و یک میشود اندر حدیث قزو و از آنجا از اعمال تو دینت حکایت کند که خواجہ سلمان فوتی
در سفر محترم دار بر کنار آب فرو آمده بود و عبیدزاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان پرسید که
ای برادر از کی میرسی گفت از قزوین پرسید که از اشعار سلمان یاد داری گفت یکدی و سیتی یاد دارم

گفت بخوان عید این و بیت ابر خواند بیت من خرابیتم و نایب پیرت در غایت غایت دست
 می کشم چو بسویش پیش پیش می بر دهم عید دست بدست و این و بیت بر خواند و گفت خواهم
 رد بزرگ و فاضل است این نوع شعر را گمان است که بدو منسوب توان کرد و غایت ظن من آنست که این
 شعر را از آن خواجہ سلمان گفته باشد چه این سخن نسبت بر کردن اولاست خواجہ سلمان بهم بر آید
 و از روی فرانت دریافت که این روایت آقا عید سوگندش از داد افکار کرد که من عیدم و خواجہ
 عتاب کرد که نایبم بخودم کردن عیب فضیلت من عینت بخدا خاص بجهت تو کرده بودم
 تا ترا سرادیم بخت مساعدت تو از زبان من این گشتی و خواجہ سلمان عید را خدمتکاری خود
 سواد بخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد ایوم با یکدیگر مصاحبه خوش بوده اند و خواجہ سلمان از
 زبان عید مرسان بوی داد و اراعات کردی این عید را در شکایه از قرض که بخواجه زکریا فرستاد شعر

قرض خدا و قرض خلایق بگردم	ایا ادا می فرم کنم یا ادا می فرم	در کوه قرض دارم و اندر محله نیز
در شهر قرض دارم و اندر سرای من	عوضم چو ابروی کدایان باد رفت	از بس که خواستم ز درم که ادا می فرم
که خواجہ تربیت کند مر عید را	لیکن چه گونه باز در از جفا می فرم	لیکن نمی خرد و مهر را و اوج نیست
میگیرم از زکات بیایم چه جانی تو	بجای دی القدر و الجلال و کفی بایسته سید که از روزگار گذشت عید	

این در دست چون این مظلوم که مولف این تذکره است هیچ کس را در نیافته بفداکت رعیتی بتیادت
 و از مجموع قرض خوانان در بدست عید این عید سبکبار تر بوده چه اگر قرض داشت حاصل نداشت
 اگر چه از و نیز بدید بهل مشغول بود و از سفره بزرگان نامی می بود و این دعا گو که از اغار تباشیر
 بجمع سعادت این خانواده دولت و بنده زاده بود و می باشد و اید این مستند فرین و آقا
 جانی سپاری و نیکو بندی کرده باشند ایوم عزت خاکتوری بنانی با زده و محصلان شنیدند
 و عذر اراکان پدید این لقمه را و در ربا بند و این بنده ملک مری و موردی روز بروز بفرستد و از در
 خانه و در دمان قرض کند و از نسیب محصل روز چون فغانش در سوراخی شود و شب بر در خانه ای
 عذر اراکان داد و خواستی نمایند لیکن اگر دقت و قوف باشد و باب حکم و فرمان این دولت در حق این کار

پسندند و این غول عید را ست	رسیده پستی رویت جال به کمال	بروز گشت بیت صبا خبر زینال
زند به تر فرقه غره انت نشانه مهر	کشد بگوشه چشم برویت کن ملال	تویی که آب حیات از دست بردار
خفت کسی که کند بابت جواب رسول	کسی که بر زبان گام آن رسول	کشد زبان زده در هر دوین
نزد سلسله در دست پای آب نلال	صبا پستی رقت نماند در دم هیچ	مکن در پس بر نرفته برده مردم

در دست عید این و بیت ابر خواند

باشظار تو پوسته جابجای خیل : حرام گشت بفر از عید در شقت : بشعوان تخیل غای سحر صلال
 آفتاب ابواسمعی پیش از خروج آل منظر حاکم شیراز فارس بود و پادشاه مستعد و مردانه بود و هنرمند انرا تر
 کردی و فضلا و شعرا را مکرر و موقر داشتی و از ترا و محدث : انجوست که از عهد خاران خان اورا
 بملکوت فارس فرستاد و اندو شاه ابواسمعی نیکو اخلاق و پاکیزه صورت بود است اما همواره بعیش
 و لهو و طرب مشغول بودی و بمعطیات امور پادشاهی پرداختی محمد مطهر بر خروج کرده داو
 و خاندان او مستاصل ساختی حکایت کند که محمد مطهر از یزد شکستیده بکشد بقصد ابواسمعی
 و او بعشرت لهو مشغول بودی و چند آنکه امر او را در آن گشتی اینک ضمیم آمد و تغافل کردی
 تا حدی که گفت هر کس که در مجلس من ازین نوع سخن گوید در ایست گنیم هیچ آفریده خبر دشمن بدین فرشتا
 تا محمد مطهر بر در شیراز نزول کرد ازین مهم را بدو نیکو گفتند امین الدین جهری که تیرم و مقرب او بود
 و دینی شاه را گفت بیای تا بر بام کوشک رویم قماشای بهار و تفریح شکفته کنیم که عالم را در شک نیست
 برین و زمین حسد کارگاه چمن شد و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک بر آورد و شاه دید که دریای شکر
 بر دهن شهر مواجست پس سید که این چه میشود و وزیر گفت که لشکر محمد مطهر است شاه بستی کرد که عجب
 مردی است اینک محمد مطهر که در چنین تو باری خود را و ما را از عیش و خوشی دور میکرد و این بیت
 از شاهانه بر خواند و از بام فرو آمد بیت بیای یک است تا نیکم : چو فرود شود کار فرود آیم
 فضلا این غفلت او پسندیده ندیدند و عقیب ملک بدیشان مشغول شده او بدست سلاطین
 آل منظر هلاک شده و کان ذلک فی شهر ربیع و اربعین و سبعه و این بیت درین حال نایب است
 بیست و غافل باری نیست : که دولت بیاری بر پیش دست : در جایای فارس را بدولت او
 خوش بود و بعد از شاه ابواسمعی مردم فارس بد حال شدند و تا شرف روز کار او خوردند و خواجہ ح

درین باب میفرماید شاعر	بعد سلطنت شاه ابواسمعی	به پنج شخص عجب ملک بود با
نخست پادشاهی پیر و ولایت	که گوی عدل بود و بعد از بخش	دوم بقیه ابدال شیخ امین الد
که بود داخل قطاب بیخ او تا	سوم چو قاضی عادل امیل دولت	که قاضی بهار و آسمان نزار و با
و گر چو قاضی فاضل عهد که در	تا بی شعر موافق بنام شاه	و گر گیریم چو قاضی توام در باو
که او بخود چو خاتم سی صلا در دار	نظر خویش بگذاشد و بگذشت	خدا می خرد و صل جگر را با هم آو

بجای کمالی که در عهد پیر در جند سید صبح النب و فاضل شرف الحبت
 و اصل او از ارباب العبادت یزد بود و پدر او سید عضد بود و زکات محمد مطهر و بر بوده حکایت کند که

روزی محمد مظفر بکیت در آمد و مد که سید زاده بکیت شغولست گفت این کودک پیرست
 گفته که سید عصفه است وید که حال باکمال دارد و فراتر زینا و کلام موزون معتمد را پیرسید
 در بکیت که ام که کودک بهتر میشود گفت مر که ام که بهتری تراشد گفت قلم که بهتری تراشد
 گفت مر که ام که قلم تر دارد گفت قلم تراش نیز گرات گفت مر که ام که پدر او متول و متعانت
 گفت که ام را پدر منم تر باشد گفت ای که وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر دقت این
 آنرا کرد و سید جمال اطلب فرمود گفت نویسن تا خط تراش کنم سید بدید این قطع را
 انش کرده نوشت و بدست امیر داد شو چارچراست که در شک اگر جمع شوده لعل و یا قوت شود سنگ
 خایری و پاک طینت و اصل کرد و استعداد تربیت کردن هر از فلک سیاهی با این مرصفت
 مست چه در می باید تربیت از تو که خوشید جهان آرا سی محمد مظفر در حسن خط و زیبای شعر
 و قابلیت سدیدان بانه سید عصفه را گفت این پیر صاحب فضلست مر آرزو کرد که او را ملاز
 فرمایم تا چون سده رویت از زبان مردم اندیش کنم در تربیت او تقصیر مکن و و مر از مردم سید
 جمال بخشید که این را مر احراف و دم اهل کن و در کب فضائل افعال کن و سید جمال بعد از آن
 انواع فضائل را حیا کرده و در شعر و شاعری سر آمد و زکار خود بوده و سلطان سعید بایست
 التفات سید جمال از آن بوده که شرح توان کرده شعر او را بر شعر اقران او فضل دادی و سید
 در مدح آل مظفر تصدیق است و ترجیح صفت و نیک میگوید که فضل اسم میرا در مطلقش اینست
 باز از شکوه کشتن فضا میگوید و اطراف کشتن بزرگ سخن و در بکیت که در مرقی لاله

در عدل سیه و عقیق بن سعید	در این غزل سید جلوه فرمایند	عاشقان اول قدم بر مر دو عالم میزدند
بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزدند	چرخه نشان ملا را تا دمانی درخت	شادمان آن که در کوی میگردیدند
تا بر آمد از کد این نام مادر کوی دود	کوس سلطان مادر مر دو عالم میزدند	از خیالات رخش تکیه میزدند
عربان قدس آبی بر جهم میزدند	عقل کل عاشق میگوید که بر من میزدند	رو میزدند آنچنین افتادگان کم میزدند
خیل کانت و در وصف آراسته در روی	بر رخسار چون میشود مردم که بر من میزدند	لکن آن ترش زبان عشق مانند جمال
از رخت پشته بر بکیت جم میزدند	ذکر آنچنین که کلماتی در حاشیه	باز بعد از آن

حضرت شاه ولایت امیر المومنین امام المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرم الله وجهه
 هیچ کس بتانت و لطافت او سخن نگفته است و دانسته و فاضل بوده اصل او از کاشانت اما در خطه
 آمل متولد شده و از آنجا نواخته چنانکه میگوید شعر سکن کاشی اگر در خطه آمل بود

یک از جد و پدر نسبت بجایشان مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظّمه شریفه فمّا الله تعالی
 و هم حضرت رات صلی الله علیه و سلم بعزم زیارت امیر المومنین علی بن ابی طالب بیار عا
 عرب افتاده بعینه بوسی آن آستان شریف شرف شد و این بقیت بروضه مطهر خواند
 ای زبده آفرینش مشوای اهل دین دی دعوت باوح باردوی تو روح الایتن
 در آن شب حضرت شاه ولایت را پنجواب بدید که هزار خوابی میکند که ای کاشی از راه دور و در این
 ی ایسی و اتراود حقت بر مایکی حق معانی و یکی صدر شمس اکنون باید که به بهره شوی و از آنجا باز
 که او را مسعود بن فتح گویند از ما سلامش برسانی و گویدی در سفر بحر عن دین سال کشتی تو غرق
 خواهد شد و کینار دینار بر ماند ز گردی و مامد کردیم و کشتی و اموال تو بیدات با مل رستم
 اکنون از عده پیرونی و از جواهر بازرگان بخواه ما آن وجه بستان کاشی بهره آورد آن
 خواهد را پیدا ساخت و پیغام حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه بکاز بزرگان از شکست
 و سوگند خورد که من این حال هیچ آفریده نگفته ام و فی الحال ز تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بران
 زیر ساخت و شکرا که آنکه فریادش و ولایت شده دعوتی مستوفاه صالمان و فقر اشراف
 و مولانا حسن در وقت شب بر مدینکو صورت میرت و خدا ترس متقی بوده و غیر از آن بکیت
 بکشتی و بحد ملوک اشتغال کردی و قصاید او در شایسته شریفی دارد و وفات مولانا حسن معلوم
 نیست که در چه تاریخ بوده و الله اعلم اما شراقل از جمله بلاد قدیم است بنای او گویند چشید کرد
 و بعضی گویند فریدون ساخته حالا چهار فرسنگ علامت شریعت او محسوس میشود و هر جا برین
 بجا و نه خشت بخته و سنگ بخته ظاهر میشود و چهار کعبه است در آن شهر که مقبره آفریدون
 و اولاد اوست گویند فی کل حال از روزگار آفریدون تا زمان بهرام کور تختگاه ریح مسکن امل
 بوده و در کتاب ممالک و مالک علی بن عیسی کمال پختن آورده و گفته اند که این بکیت
 طیب عطل الله محضه و اهل بوده و بروز کار آن مظفر در فارس حکیم و طیب بوده و با
 حکمت و طبابت شعرا نیکو گفته و علم شعر نیک میدانسته و استان کل و نوز و زانظم کرده
 در شعور سه اربع و نمایش و سبعا و آن کتاب شریفی عظیم یافته و در میان بستیان و جوانان
 متداولست مر چند مشوای آن خالی از فتوری نیست اما روان و صاف چنین گویند که مولانا یاسی
 نیش لوری در یک ماه پست نسخه کل و نوز و نوشته از قدرت او بر کبابت تعجب است گویند که
 مولانا جمال طیب حقه زعفران جبهه شایع بیورده و خواص آنرا درین قطعه نظم کرده عرض

جلال ساخت این سخن خواند	بر شمشیر آورد زنده هفت ش	من قوی کند و طبع و فکر است
حدیث نرسم و زبان جاری و سخن	شود بدیل می ناب و توخ طبع	بود بجای سقوف و در تپش باه
و گرتا اول او در شب اتفاق گفت	شیش خدا طلبیدم زباید و کجا	جوانی آرد و پیری هر یک کز شب
مواقی برت او چو روح بی شباه	شاه شجاع مولانا را جته این نظم	و این بر یک بختین بلخ نمود
ای مولانا همه نیکو گفتی و پنهان	اما مشکل که پیری جوانی ببدل	شود که گاه نور جانی شک گرفته
و سن زار بجای ارغوان نشسته آب	جوانی از جوی دیگرست و در دور	پیری از خیمه دیگر است

و این عمل جلال است قطعه	ازین دیار بر فیتیم و خوش داری	بابیه به شستیم کعبه داری بود
ز آستان شریف گرفتارم دور	کمان مسکه درین کارم ختاری بود	اگر بدست وصلت نمیکید
نشت و جات بیل کمان داری	دلا بهر سوز و زبا توارس	که وصل یار عجب در دور و کادی
جلال رفت ترا بعد ازین شود	که آن گشته یکس چون یاری بود	اما ابو الفوارس شجاع چراغ

و در میان آل مطهر بوده و در علم مروت و صفات یکانه است بعد از محمد مطهر و عاقبت هم و فارسی

سلطنت با استقلال یافت عالم پر ز روش و نواز بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مع

پرواخته اند و او مرد اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح طوابع

اصفا فی خواندنی و با وجود تفصیل مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از وی اندیشناک

بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع بود و در آشنای

خصوصیت محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه گفت سلطان جلال فرستاد

محمود برادر من شمشیر کین	میکرد خصومت ازین تاج و کین	کردیم دو بخش تا بیاید خلق
او زیر زمین گرفت و من دوی	سلطان او من جلال و جلال	ایش شجاع ملت و دولت و
خود را بجهان و ارث محمودین	در روی زمین اگر چه هستی و دین	بانه که بهم رسید در زیر زمین

و شاه شجاع را با سلطان اویس درباره مکتبت است و این قطعه شجاع سلطان اویس فرستاد

ابو الفوارس میدان غم شجاع دما	که فعل یک بر تاج و تیرت و قباد	بر تو جان پدر چو من بر دی کوش
که خواهریت نیاید ز مادر و زنت	جواب سلطان اویس که فرستاد	ایا شتی که باوصاف فضل مشهور
شمنشی چو تو از مادر زمانه نرادر	از فاضلان بزرگان دهر و دانیان	کسی بهر و بزرگی خود زبان
بخوانده ایم خوادان بدین محقر عمر	کتاب نظم و تواریخ و تریب و استاد	خوانده ام نشنیدم ندیده ام هر کس
کسی که چشم پدر کرد و مادر کرد	و شاه شجاع بعد از چهار سال که بکار می	و استقلال سلطنت را

بجرت تمام در روزگار شبان و ایام فضل و کثابت جهان بی س ما را و ادع فرمود و روزگار ناما

بر جوانی و کاروانی او نخواست و شجاع بود اما نه با سوار اجل بد بر بود اما نه حکم ازل و باقی

در دست اجل گیت در مان او	پرش و کدات حکم و فرمان او را	اشکی که بکیم دوش گمان میخورد
او در می خورد گمان او را	و وقت شاه شجاع در شهر سسته نش و غایتین و سیمایه بود و در	

وقت رحلت مکتوبی بصاحب قران اعظم امیر تیمور کورگان امارانده بر نامه نوشت و فرزند زان و عشار

خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب مولانا می فاضل و کامل مدتی و محقق شریف الدین برز

نوزاده مرقد و در تاریخ طفر نام بایراد میرزا و انش آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شایه شد

ذکر محرم را از خواجده حافظ شیرازی نادره زمان و انجوه و بختان بوده و در سخن او را حالام

در حوزه بشری در نیاید همانا و اردانت از غیب از مشرب فقر چاشنی دارد و او را ان انیت

اگر ده اند سخن او بی تکلف است و ساده اما از حقائق و معارف او معانی داده فضل و کمال او بی پنا

است و شاعری و دین مرتبه او است در علم قران بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن شایسته است که چو خوا

المرار سید قاسم انوار قدس سره محقق حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندند

و بزرگان و محققان از بسجنان حافظ ارادت ملاکلام است و القاب نام حافظ شمس الدین محمد است

در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس شش از شراییه بوده اما از غایت محبت بدینا و دنیاوی سر

فرودیا و روی و بی تکلفه معاش کردی چنانکه میفرماید بیت سرست باقی زرافشان چو بگذری

یک بوسه نذر حافظ پشتمه پوش کن و همواره خواجده حافظ بر دریشان و عارفان محبت داشتی و ایا

بعیث حکام و صد و نیر رسیدی و با وجود فضیلت کمال با جوانان مستعد خطا کردی و بهم کس

خوش بر آمدی و او را با صاف سخواری التفاتی نیست الا غیایات و بعد از وفات خواجده حافظ معتقد

و مصاحبان و اشعار او را مدون ساخته اند و درین تذکره دو خول اختیار اند از دیوان حافظ که او بسیار

شعوریت شعر	ساقی بیا که شد قهر لاله پرزی	طلعات تا چرخ و خرافات تانگی
بگذر ز کبر و ناز که دینت از کجا	چنی بقی قیصر و طرف کلاه کی	با صبا ز عهد صبا یاد میدهد
ثان داردی کسی که غم میرد در دهانی	بر مگرد هر دوشیده از اعتقادیت	ای دای بر کسی که شیدای زنگروی
درده بیاد حاتم طی جام یک نبی	تا نامه سیاه بخیلان کینیم ط	ایشی روزگار بجای ز در کرد
از مرد دراه باز نمایند تیج شی	حافظ حدیث سحر حلا خوشت رسید	تا حد مهر و چین و با طراقت دم
و کمن و مرد گند	و دیار زیرک باز یاده کمن و دمنی	فراختی و کتبی و گوشه مستحی

من این حضور برینا و افرت نیم
 فروخت یوسف مهری بکترن سکن
 ز شد با دوا و دشت نیستان دیدن
 بر نه چو تو یی یا بعشق چو منی
 مزاج و دهر تبه شد درین بلا حافظ
 کجاست فکر حکمی دوی بر سنی

اگر چه در پیم افشدم دم سخن
 بر دوزخا نه غم شرب باید گفت
 درین چمن کجلی بوده است یستی
 بعبه کوش تو ای دل که قی رانگند
 کجاست فکر حکمی دوی بر سنی

هر آنکه کج قناعت کج دینی دار
 اگر اعتقاد بس نیست در چمن زمینی
 بیا که تست این کار خانه کم نشود
 چنین عزیز کنی بدست اهر منی
 کجاست فکر حکمی دوی بر سنی

در اعتقاد عظیم در حق خواجده حافظ بودی از فارس کباب بغداد در بخت نکردی و بختک یاره در وطن موقوف
 قناعت نمودی و از شمشیرهای غیب فراغت داشتی و این غزل مدح سلطان احمد بن محمد بن قلی قاغان

احمد الله علی محمد بن السلطان
 آنکه میرید اگر جان جهانش خوا
 نب و فضل و بخت همه در حق تو
 جفا و جله و بخت او دوی رمانی
 از نیم سحری خاک ره یار بسیار

اگر چه در پیم افشدم دم سخن
 بر دوزخا نه غم شرب باید گفت
 درین چمن کجلی بوده است یستی
 بعبه کوش تو ای دل که قی رانگند
 کجاست فکر حکمی دوی بر سنی

هر آنکه کج قناعت کج دینی دار
 اگر اعتقاد بس نیست در چمن زمینی
 بیا که تست این کار خانه کم نشود
 چنین عزیز کنی بدست اهر منی
 کجاست فکر حکمی دوی بر سنی

در اعتقاد عظیم در حق خواجده حافظ بودی از فارس کباب بغداد در بخت نکردی و بختک یاره در وطن موقوف
 قناعت نمودی و از شمشیرهای غیب فراغت داشتی و این غزل مدح سلطان احمد بن محمد بن قلی قاغان

دی تو صبح سعادت میشود نه در علم موسیقی داد و ادا صاحب فنت چندین نوحه درین علم تا بیفت کرده
 و خواجده القادر علامه او بوده و گویند که او است و درین روزگار میان مطربان و معنیان اگر کسی
 او مقدار است و وجود چندین قصائل در و قال ما اعتمد بوده و اینون خوردی و دماغ او کاه کاه خشک
 کردی و بختی نت مردمان امیل را خوار کردی و باندک بیانه استیصال مردم نمودی با جرم و بخت و شکرت
 از و غفور گشته و امرا و سرداران او پای می کای تب بصاحب قران اعظم امیر تیمور که در کان انار اندر
 نشستی تا در حد و دستا شتی و تسعین و سبع ماه حضرت صاحب قران بفتح سلطان احمد شکر گشته بدین
 بغداد و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه بوقت و زرت فرستاده قطع

کردن چو اینیم جفا بی زمانه را
 ز حجت چو ایشیم هر کار مختصر
 دنیا و کوه را بکدایم و بکدیم
 یا مرد و در در سر مت کیم سر

چون صاحب قرانی مصفون این قطعه معلوم کرد تا سف خورد که کاشکی من نظم توانستی گفت با جوا
 شانی نظم کردی اما می شایر که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب احمد بغداد بگوید رقم بر میراث
 میرا کرد و گوید بر خلیل سلطان بهادر زنده و جواب بر من متوال از احمد بغداد فرستاد قطع

کردن به جفا بی زمانه و سر سبز
 کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
 سیخ و ارا چه کنی قصه کوه قاف
 یا در سر نشود صد هزار سر

چون صاحب قرانی مصفون این قطعه معلوم کرد تا سف خورد که کاشکی من نظم توانستی گفت با جوا
 شانی نظم کردی اما می شایر که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب احمد بغداد بگوید رقم بر میراث
 میرا کرد و گوید بر خلیل سلطان بهادر زنده و جواب بر من متوال از احمد بغداد فرستاد قطع

کردن به جفا بی زمانه و سر سبز
 کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
 سیخ و ارا چه کنی قصه کوه قاف
 یا در سر نشود صد هزار سر

چون صاحب قرانی مصفون این قطعه معلوم کرد تا سف خورد که کاشکی من نظم توانستی گفت با جوا
 شانی نظم کردی اما می شایر که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب احمد بغداد بگوید رقم بر میراث
 میرا کرد و گوید بر خلیل سلطان بهادر زنده و جواب بر من متوال از احمد بغداد فرستاد قطع

کردن به جفا بی زمانه و سر سبز
 کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
 سیخ و ارا چه کنی قصه کوه قاف
 یا در سر نشود صد هزار سر

من چنانچه با شکر مشغول بودید فضل گفت ای شیخ اطاعت اولی الامر واجبست فیصل دربار کرد
 و چراغ بخت را درون دریا یکی دست کرد و بری آورد تا دست فیصل برکشید فیصل گفت خوش
 و سیت بدین منی اگر از آتش و زخ عداص باید نارون بگریست و گفت ای شیخ مرا بتدی ده گفت
 یا امیر المؤمنین حق تعالی ترا بای صدق نشاند است و از تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب
 کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذی النورین سروری داده و از تو حیا و زهدی طلبید و ترا
 بر منصب حضرت مرتضی علی رضی الله عنهم و کرم الله وجهه ممکن داده و از تو علم و عفت ناما میطلبند ای
 امیر المؤمنین جواب خدا را ساخته باش که ترا بر جای دربان نشاند اگر بدین سیرت نباشی شرمند شوی
 و آن زمان شربادی سودی ندارد و نارون را گریه و زاری زیاده شد و گفت ای شیخ پند را زیاده کرد
 گفت ای امیر المؤمنین خدا را سیرای است بهشت نام و سیرای دیگرست و فرخ نام و ترا دربان این مرد
 سراده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا به هر که شکر و خون با حق کند بشمشیر سیات کنی و هر که ترک
 طاعتی و سانی شود تازیانه را دایب فرمای ای امیر المؤمنین اگر ذره درین دو کار خطیر میل و عیاب و عدا
 و تعارض و اداری بقین بدانکه پشته در سیرای و فرخ تو خواهی بودن نارون چون این حکایت بشنیدی چندان
 بگریست که پیشویش شد فضل بر یکی گفت ای شیخ پسند کن که امیر المؤمنین را کشتی فیصل نامک بفضل
 زد که خاموش باش ای ثامن قوم تو او را هلاک خیتد و مرا اینکویی که امیر المؤمنین را کشتی فیصل
 بهوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا ثامن میکوی باز آنکه مرا فرعون گفته است و بعد از آن
 بدره ز پیش فیصل نهاد که این مال حلال است از من قبول کن فیصل گفت و او بیلاکه هم در ساعت گفت
 من فراموش کردی و آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش و زخ نگاه و از توفی الحال میخوانی که مرا
 با آتش و زخ اندازی این بگفت و در بنجیده پرده رفت و جای می بردن تقصص مواشکستند
 و زنگ زبانه باز دستند در حرف چو غوطه خوردند و جرقه می داد و آع کردند ذکی ملک
 الکلام بن علی در نزد مرد فاضل بوده و اصل او از خراسانست اما در شیراز بودی و منقبت اند
 معصومین گفتی و غولهای پسنیده دارد و ده نامه را بر عباد مشهور است و اینست فاتحه آن که
 است الحمد لله رب العالمین و الشکر لله العطا یا و اوراست این شعر در وقت رسول رب العالمین

ای برعت خلق را در جمع خشر شفیع	پادشاهان جهان حکم مطاعت مطیع
کار که از صولت همچون مناک خاکست	قدر دین از دولت چون طارم عیاض
دیدت از کل مایه ایلم آمد بصیر	کوش تو از استیاع سر تا اوجی سمیع

بر کسی چو پای عشق فربیت پسند
 پایانش فرود آردان شد عرصه جانشین
 پیش علم تو که شد جسد اناوز کار
 با همه دانش بود پیر فرد طفل و صبیح
 چون بر اقراری علم در روز حشر اندر جمع
 آدم من دونه و خطل محدودش جمیع
 آمد زین جوار و وضعت طوبی لبها
 پشکاهی از ریاض گلشن رفوان نقیص
 در گلستان شایسته روز و شب این عمار
 با هزار آوا بود مانند بلبل در بریج
 در بیان محبت آورد این معنی را بنظم
 اگر کسی که شایسته عفو اگر کم نبود بریج

فکر معنی الفضل و شعر او که لطف الله بسیار کرد و انشود و فیصل بوده و در سخنوی در زمان خود
 نظیر داشته و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت کرده و او در همه نوع سخنوی کمالست
 گویند که مولانا از ولایت یمنی داشته و بکار دنیا کم التفات بودی و این سبب است که گویند که مولانا
 ضعیف طالع بوده است هر آنکه در دنیا موضوع باشد دنیا نیز از وی روی گردان خواهد شد چنانکه
 یکی بن معاذ را می قدس سوره العزیز فرموده است که اگر از دنیا مصف تریدی نام باید و مشغولی او پسند
 بتو مشغولست و چون ترک کردی او نیز ترک کنی که درین باب شیخ سیاهی فرماید

خیز تا زاب روی بهشت نیم	اگر دین خاک تو ده غدار	پس بجا زوب لا قور و رویم
کو کب از سخن کبند دوار	ترک دانی کیم و در شکیم	نفس زنگی در جوار با دوار
تا ز خود بشود نه از من و تو	لن الملك واحد القار	در روزه حیات مستعار خواه

طالع قوی و خواص صیقل بدنی که طعمه خشرات قهر است خواه توانا و خواه بیخفت و از نفاق استماع
 افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او
 بیان واقعت از آن جمله عالم ربانی امیر خدایین ظاهر را بر تیش بودی رفته الله علیه که از کجا بر طالع
 او یاس است و میگویند که بر سخن او اعتقاد است فرموده اند که من با مولانا لطف الله شریک رس بوده ام روز
 در قریه دقوشقان نیش بود با مولانا با عتی رفیق تا جاده شومیم مولانا دستا بس لوی نو داشت چون چای
 شسته شد دست مولانا را بر افتاب انداختیم تا خشک شود و در آشنای این حال بقدرت رب العالمین
 که دیو بی پیدا شد دست مولانا را در روبرو و بهو ابرد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم
 دست مولانا را دیدیم که با د نزدیک بکره سوار سینه بود و بعد از آن از چشم ما بگذشت و ندیدیم
 تا با د آن دستار را بجا انداخت من با مولانا گفتم عجیب حالتی دست از مولانا گفت کیویت دیگر دستار
 مرا بدین نوع با د بوده و بحسب حال این دو قطعه مولانا را راست قطع طالع دارم که از آن آب
 اگر روم سوی بحر بر سر در و در بد و زخ روم بی آتش آتش از رخ فسرده تر گردد

در زکات اتماس نکستم : سنگ نایاب چون کمر کرد و در بدشت از برای خاک روم : خاک اتم برخ
 زر کرد و با همه نیکو بایک کرده که بباد اگرین بسته کرد و شعر فریاد دست فلک بی سر و پا
 کا نذر بر من نه تو بماند نه گمن : با این همه هیچ هم نمی یافتم : که درین بزم کند که گوید که گمن
 مصراع حالت ستم پیشه پیشه دوست : شیخ آذری علیه الرحمه در جوابه لاسرار گوید که با
 من این رباعی که مولانا لطف الله مراعات نظیر گفته متشع الجوابت رباعی مکن دایر بر روی غریزه
 دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد : و ادب من خجرت امروز : یا قوت سان آتش نیلوفر
 چنان در روز چهار سالخ و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار کل گویند مولانا سیم
 برین رباعی امتحان کردند نه تکیه ل درین سعی کردند شواست گفتن و بجز اعتراف که دویم
 مولانا راست این رباعی مقبول رباعی در و در بر لاله آتش انجنت : دی نیلوفر بلخ در آب
 در خاک نیش بود کل امر و شکفت : فردا پیری با و من خواهم بخت : مولانا لطف الله را قصه
 غایت در مناقب پی علیه السلام دوی دایمه معصومین رضوان الله علیه و این قصیده در مدح دنیا

میگوید در دنیا...	چهارم آمد جهان و مدارش	ز به تابند از دست بردارش
چو مجیدت رخ و راحت بوی...	چو سیدارت خوار عزت مدارش	چنان که درون گردان دگر دوش
چنین است دران دارد مدارش	بدینای و دن مرید کن کند فر	ولی مرد دین را ز دنیا تدارش
بکار خداوند مشکل تواند	توجه نمودن خداوند کارش	سران آدمی کا نذر و آدیت
بردم ندارد بر دم نداردش	بیاد دی و تاب ترش نرزد	نغم خندان و نیم بهارش
صد احوال نوشین پیشش	بیک جبهه زهر تا خوش گویش	نه باراحت و صل او در جوش
نبا نوش خرمای آتشش خارش	رخ دل ز معشوق دنیا بگردان	مکن منظر دیده در انتظارش
کست بود بهر او کشته کشته	بهر گوشه همچون تو عاشق ترارش	چو پستی یکی کشته پیری جوانش
اگر چادرش در گشتی از عذارش	که دل بردن و پیوسته ترارش	بگر خور دن و جانکه از دست کارش
همه غنچه و رخت و فن و پیشش	همه رنگ و بویت نقش و نگارش	کمان از میان تو آنروز گیرد
که فوای کیری میان از گنارش	قرار از دل نیک کنه ریاید	که دل تو نبی بر امید قرارش
تا نذر دستان این زال این	تنی کوب و زور اسفیدارش	کسی را که او معتبر کرد روز
بروز کردی اعتبارش	مرا و راست بکین و تشریف تو	که پوشیده باشی و میزد تو
ز این راه و ابرار چهره پوشد	مرا شرار و فجار باشد تبارش	بکس تش جایش آبی نداشت

مکرمت چون باد تا خاکش	چه بی آبت تش دل پا و دستم	هم از خاک بادش هم از آب تبارش
برست از غم آن دل که عقل مرتس	و تا بند از قید این مر چپارش	که دارد قراح آنکه نیسی ندارد
نه بادار ملکش نه با ملک دارش	خاک آنکه شادان و عین ندارد	دل از بود و تا بود و ناپایدارش
پیر سر را و از متاعی که بنود	قبول هر مند پر سیز کارش	قبول هر دگر بدی و دگر دوی
نه ادب صاحب ذوالفقارش	سلام خداوند دارد داور	برو باد و اولاد آله تبارش

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار و دست خاقان کبر صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور
 کورگان انار الله بر نامه بوده و بدوح پادشاه زاده محترم امیرش که در کان این تیمور کورگان تصاید
 خوا دارد و از انجمله مطلع ترجیع اینست : **پیت** وقت سحر زنده چو در خان چنگ خشک
 خامه و زین بجانان جنگ جنگ : و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرش میرزا دارد رستا
 کردی و زردادی و مولانا باندک فرصتی آن مال بر انداختی و بغلگت نیکو دیدی و در آخر عمر
 و نهایت پیری مولانا از شهرت یوزید یا سفری که بقدمگاه امام رضی علیه السلام شهورت
 نقل نموده باقی داشت در اینجا بسپردی و با مردم کم اختلاط کردی و دینی جمعی خیران زیار
 مولانا فرستد دیدند که در حجره مولانا بسته است چند آنکه در بنده کسی جواب ندان گمان نبردند
 که مولانا جواب بنده یکی از آن مردم سر آمد دید که مولانا سر سجده نهاده فرود آمد و در
 سر بکشت و تا خیران در آمدند و مولانا سر بر نهاده داشت شخصی مولانا برداشت و دید که روح بزرگوار
 از قفس بدن پرواز کرده یاران چون باران اشک فوین در میان در فراق آن در دریای وحدت
 گردند و مولانا را بعد از شرائط اسلام در قدمگاه امام معصوم رضا و حق گردند و در دست مبارک
 مولانا این رباعی بر کاغذی نوشته یا فشد : **دعا** ای شهنشاه صدق و صفای دل من
 در سیکه آن روح فراقی دل من : جای بن آورد که بستان و بنوش : گفتیم نغمه گفت برای دل من
 و کان و لک نه شورش نه ست عرش و نه نامه و مولانا بنیایت پیری رسیده اما صاحب قران عالی
 مقدار سلطان السلاطین قطب الحق و الدین تیمور کورگان صد قرن در زمان که در زمان نام ملک
 اقبال در کشف چو تو صاحب قران بنده خدا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم
 تا این دم صاحب قرانی و سیدان زمانی چون امیر تیمور از کتب عدم پای معجوره وجود نهاده و در
 نشان عالم حکم او را سر نهاده اند و تاج و تاج دران حلقه بسندگی او در کوشش کشیده اند علم دولت او چون
 خورشید از دیار شرق منصوب شد و باندک اشعه تابوب در ظل جایت آورد **پیت**

که داد است نشان روزگار بگویم قصه ایست بقیه ایست بقیه ایست بقیه ایست بقیه ایست بقیه ایست
در حوضه منبسط بشری نمیکند چگونگی این که در محفل آن توانست اصل و منش را نخواست از ولایت کش
و او پسر امیر طوقای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در اوس چغیانی از ان مردم با میل
و مرتبه بالا نیست و امیر طوقای بنیره امیر قاجار نویاست که امیر بزرگ جنگران بوده و جنگران
امیر قاجار نویاست امیر چغیانی بکومت و ایالت ماوراءالنهر و ترکستان و مصافات آن دیار فرستاد
و حکومت اختیار اوس چغیانی در قبضه راقدر قاجار نویان بوده است و او پسر امیر طوقای جبارت
که بعد از او خان شام و مصر را بکرفت و نایب و ازگرب امیر تیمور کورگان را و نایب جنگران را
با بنوا خاتون بهم طعنی میازد و این خاتون را یکی از احفاد امام الهام زین العابدین رضی الله عنه
بنکاح در آورده و او ازین دو دمان شریف منتهی شده اند اما ولادت با سعادت حضرت صاحب قرا
در شهر سته و تالشین و سبعا بوده و در حلیکای دگرش کش از آوان صبا و معوش انارکیت
و فرد دولت در حین عالم آرایش لایح و واضح بوده است بالایی سرش زهوشندی است
میتافت ستاره بتندی و او امیر طوقای همواره صاحب قرانی را در روزگار صبا بچل معاش فرمود
و او بیاد رسوم سلطنت مشغول بودی و از کارهای بی که شیوه عوام الناس بودی و از خود دنیا مدی
و مردم در رای و تدبیر او و فرات او در تعجب ماندنی گویند که صاحب قرانی بهر امری بی در و مفت ساکی
یکی از خویشان خود ترذل کرد و او مردی بود صاحب مال و استعداد و روزگار با سعادت و مفتاد
برده داشته ترک مندد و قیاس اموال دیگران برین توان کرد و مرد پیش در صاحب قرانی شکیا کرد که
اموال گرانمایه خدا بن داده اما در ضبط و نسق او عاجزم و غلامان را را بکن نمیکند و فرزندانی صلا
ازین سبب ترسم که نقصان اموال من راه یابد صاحب قرانی در سخن مدخل کرد و گفت ای پدر فرزند ترا
از اموال بده و بعد از آن در مال شان مدخل مده تا بکار خود مشغول باشد و غلامان ترک را بر میند و
مردی ده تا هندی و انرا بر فرغانه دارند و مرده غلام را بکوم یک غلامی کرد انکه امیر ده غلام باشد
و آن مفت غلام که امیر مفتا و غلام باشد بر یکدیگرشان شرف و بختیه و مکنار که بسیار بهر دیگر
گفت و شنود کنند آن مردنی الحال امیر طوقای را گفت این کودک تو باشد العظم که پادشاه روی نین
خواهد شد چرا که ازین سخن معلوم توان کرد که این کودک از قدرت رب العالمین است و دولت و قلم
عاجز کردیم در مجلس خطی از صاحب قران بکرفت که چون همای دولت او حوضه اقبال ازیر نال آورد
از ان برد و فرزندان و ذریه و اصحاب او کسی مال اخراجات نستاند و در عالم او را و فرزند انرا به بخشید

و قوم او ترغان باشند تا این روزگار در دیار ترکستان قوم او ترغان از دین نوح فرات
در روزگار طفولیت از صاحب قران بسیار واقع شده اما در شهر سته احدی و سبعین سبعا
صاحب قران در ستر کامرانی جلوس کرد و از کد را و باج گذشت بدو پنج امیر حسین بن امیر غزن را بقتل
آورد حسین که بخت بهار و بالا رفته بود و دیاتی را شتری کم شده بود و بطلست بهار و بالا رفت
و امیر حسین را بکرفت و فی الحال بچایس صاحب قران آورد و پست بر سر نهاد شتر و دو دغان برآورد
که نشان شدم من اینی بکنیدم کارانه و در شهر سته سبع و سبعین سبعا به نود و نوار شکر بیهر تقش قرا
بهشت تپجاق رفت و خانرا بکشت و مندم ساخت و در عقب او در جانب شمال با جایی رفت که بزم
امام اعظم نماز خفص در ست نبود که تا شفق بر جای بوده طلوع صبح ظاهر میشد و دست برد و مردم بر
و از فقر و مردم باج خورد و او را بیدرم را چون موم سخت و شام را از کرد سوران ترک نظم کرد و دل
بزیار محذول کرد و معاویه را غول کرد و ایند و نیزه مصر با جش داده و شتر بقیه کجرا جش قبول کرده و کفار
که در جستان از صدای کوس غارین لشکرش گشتند و اب کرا و ترجم برایش چشما تر ساخت
و هندوستان از خیم عا که مضمور از ترکستانی شد و خراسان از اسیران هندوستانی شد
و از حدود دلی تا دشت تپجاق و اقصی خوارزم و از حدود کاشغر تا ختن و شام و مصر بهر ب تیغ
آیدار در قبضه فرمان قضا جریان او در آمد و سی و شش سال در اکثر ربع سکون بنشیند ایادی و قهر کاد
سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و تغلبا ترا بر انداخت و در بحدیم شعبان المعظم سنه سبع
و ثمانیة در حین شکر کشیدن خطای در قصبه و انرا که از اعمال ترکستان نماند شند که یا ایتما
النفس المطمئنة و جی الی ربک و الصغائر و طوطی روح بر کوارش از قید قفس خواستل معوره
جادوانی نموده و متفاد و دو سال و یکماه و سیزده روز عریانیت و فقر سلطنت او را چهار کن استوار
بود که تجارت از ان چهارش زاده که از صلب مبارک اویند چون باینکه سلطان و عمر شمس و سلطان
امیرت که کورگان و شام و خلیل سلطان و اجفاد و اولاد بزرگوار صاحب قرانی داین
چهار کن سلطنت بقیام قیامت الی حیاتی از بزرگوار باد و بر سر این خانواده دولت و جلالت
سایه چتر ملک فرسای این پادشاه اسلام فله زمانه و ابدا احیاء الیوم محدودت مقرون باد
بمحمد و آل الایجاد شعب سلطان تران که مثل آن شاه بود و در مقصد و سی یک شش آمد و خود
در مقصد و مقادیری کرد و فروغ و در مقصد و وقت کرد و عالم بر دونه و از شایخ طریقت و علما و فضلا
در زمان او بوده اند و هم شعرا که در زمان صاحب قرانی ظهور یافتند از سلطان السادات و الوقا

علی ثانی امیر سید علی مدانی قدس سره ایگزیر در کبر و سواد و قیانت یافت و بختان مدفونت و از
 سید افضل المحقق امیر شریف الحجابی و مولانا فاضل صله قدوة العلماء سعد المجدد الیقین
 القوی رحمه الله علیهما و از شعرا مولانا سبطی میر قندی و خواجہ نعمت الله البجادی و مولانا لطف
 یش بودی و حیدر باری بوده اند و بکشی الحجازی کللی بخندی بزرگ روزگار و مقبول ابر
 بوده و مرجع خواص عوام و سخیل اکابر ایام بوده است چون طبیعت شریف او بر طبع شاعری
 مبادرت نموده سبب ذکر شریف او در حلقه شعرا ثبت میشود و الا شیخ را در هر دو ولایت شاد
 است و شاعری و دن در آتیه او خواهد بود نه که پایه شعر نیز نرزد و اگر ترست چنانکه بزرگی می نماید
 در از شاعری خود عاری نماید که در صد قرن چون عطار نماید و مکتوبیت شیخ در خجده بوده و
 بزرگان آن دیار است و بخت را در صورت اقامه و در عالم کفایت و ولایت تیره و خوب و دلکش
 و وسیع خوا که در آن ولایت حاصل میشود و بخت با قایلیم سیر نبوغ شیخ بعینیت پست از خجده است
 بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بریار آذربایجان افتاد و آب مواد فضا خطه بتریز طایم
 طبع شیخ افتاد و در آن شهر حجت شال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلالتیه شیخ در بتریز
 جعیت و شرف عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف مجمع فضلا
 بوده و در آن حال لشکر تقش خان از در بند قصد بتریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را
 منکوحه خان بریار داشت قیاق بشهر ساری بردند و بدینت همدسال در شهر ساری بود و در آن

لشکر تقش خان بتریز و غل میر ولی و فرما داد که کویند	گفت فرما داد قایلیم
که رشیدی را کنیم آباد	در تبریز میان باجر و سنگ
بوسکین شغل کوه کن	که در نوران نشسته کوه زیاد
آمد و تافت این نداد و داد	لعل شیرین بجام خرد شد
گوه پیوده می کند فرما داد	لشکر پادشاه تو فتمش

و شیخ را در شهر ساری خوش بوده و اکابر مرید او شدند و آثار و فراداد و سند بتریز و امالی
 بتریز بوده و در اشتیاق بتریز کویند
 تا در چشم آب میزد آب کحل
 ای خسته حسن و منت تر خدا
 به من باتو که فرمود که بر بام برای
 تو نه از دیده صاحب نظرانی غائب
 شعر بتریز و ایامی جان خواهد بود
 در قباب چشم من آب روان خواهد بود
 بیدستی بکشت آن لب لطفی بنمای
 شاد ز نظر آریان خانه به عسایه
 کرا این خانه چکد آب بن خانه در
 بوستانیت سراز کل آن دیال
 پیوسته مراد و در زبان خواهد بود
 در قباب چشم من آب روان خواهد بود
 بیدستی بکشت آن لب لطفی بنمای
 شاد ز نظر آریان خانه به عسایه
 کرا این خانه چکد آب بن خانه در
 بوستانیت سراز کل آن دیال

بهرای ابدی میل مشکوی برآ و این مطلع را نیز شیخ منسوب میدارد و در صفت لطیف سهرسرای
 شعر اگر سراسر چنین است و بلبان سراسر بیار باد که من فارغ ز مهر و دوسرای و شیخ
 بعد از چهار سال از سراسر بیرون رفت و میل بتریز نموده و سلطان حسین بن سلطان اویس جلالت
 در خطه بتریز جبهه شریک ساخت بغایت نرزه برنگر شیخ و قضا کرد و شیخ در آخر حال خواجہ حافظ
 شیراز را طالب بوده و حافظ را بشیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی نموده و عموار و سخنانی
 طلب نمودی و از غلنای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و کمال راست این
 غلش خواجہ حافظ فرستاده است

گفت یار از غیر ما پوشان نظر کفتم چشم	و انکمنی در دیده در ما کفر کفتم چشم
گفت اگر کردی بشی از روی چون بام جد	تاسو کمان ستاره می کشم چشم
گفت اگر کردی ببت خشک از دم سوزان آه	بازی بر شش چو شمع از کبریه تر کفتم چشم
گفت اگر آری ستان آب خواهی ز در اشک	سم بر کانت بر دین خاک کفتم چشم
گفت اگر سر در میان غم خواهی نباد	تشنگان از آرد از ما کفر کفتم چشم
گفت اگر داری موای وصل کمال	تو این دریا به پیمای کفتم چشم
کویند چون خواجہ این مصلح بر خواند که	تشنگان از آرد از ما کفر کفتم چشم

عایت سخن او صفاتی انصاف است که پاکتر و شیرین تر از غل خواجہ کمال از مقتدا و دستا خزان
 نکته اند اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند که فارغیها شیخ قصد نای او را از سوز و نیاز بر طرف
 ساخته است این محاکره است و با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پیر حالت و از این
 نوع پست موهانه قیاس شرب شیخ توان نمود و بخت میخورد و بدو میگوید با آواز
 مر که در ما غرق کرد و عاقبت هم مانشود و حضرت شیخ راست این غل نظم

کرشی آن مهر زمزمی نقاب آید بر دین	ز اول شب دم صبح آفتاب آید بر دین
چو کجالت آید حیوان گزیر آب آید بر دین	هر فانی صوفیانی در دو چشم است او
مر کجاست آن پای و آنجا چشم	حاکم داریم خدای که آب آید بر دین
از درون صومعه است فرات آید بر دین	و شیخ را التفاتی بجمع ملوک و قصائد و مشنوی نموده و مقطعات حب

الحال اینکو می گفته و راست ۶ طاس با روی بدیدم از بغداد چون حیدر از سکو کش آگاهی سر درون
 خرقه بزرگ در چه گفت : بیس فی جنتی سدی اللی حکایت کند بر روزگار دولت امیر شاه بن یحیی

کورگان شیخ را بجهت مکتبه داری و خرج و تکالیف و مضاف قرض چند دامن سیر شد روزی میرزا میرزا
 بدین شیخ آمد چون نشستند هر کس پادشاه بر باغی شیخ دویدند و بغارت درخت آلود و در زوال
 مشغول شدند و شیخ بتنگی کرد و چهره کار را گفت معلولان غارت کرد و باغی کشید که کمال پکاره قرض داشت
 و بهای میوه این باغ را آن وجه قرض خواند و نموده است مبادا که پوست از اشجار غارت کند و این مجلس
 بدست بخان شیخ گرفتار شود سلطان میراث گفت که شیخ قرض دارد و فرمود که مرا در نیاری پادشاه
 هم در مجلس فرمود تا دود مرادینا نقد بیاورد و تقسیم شیخ نمودند و شیخ قرض را داد اگر دوشیخ را از
 سلاطین حکام قدری تمام بوده و لطائف و طرائف از مشورت و از شرح مستغنی و وفات شیخ
 در تبریز بوده و در شهر پسته اش و تسعین و سبجیه و در خطه قریح بخش تبریز فوت است ایوم
 او مقصد اکابر است این قطعه بدان بزرگوار است **قطعه** چو دیوان کمال آید بدست
 نویسن از شعر او چند نکته خوانی نه زهر در قش و آن بگذرد و خام بهر حرفش زور و چون سپاس
 اما سلطان زاده محترم میراث کورگان در ایام دولت صاحب قرانی تیموری مفت سال پادشاه
 خراسان بود و بعد از آن امیر سیر تیمور خراسان را با شیخ سلطان داد و حکومت تبریز و آذربایجان
 و مضافات آنرا بپادشاه میرزا بخشید و چند سال با استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود
 پادشاه بنظر او اهل طبع و طایم بوده و شعر و حسن و جاه او اشعار گفته اند و از آنجا که این بیت
 گفته اند که توانی بویفتی چون نیک بدیدم محبت بر ازانی اما روزی از اسب در افتاد
 و دماغ او تصور یافت و اطباء چنانچه معالجه کردند معین نبود و ضعف دماغ او را طاری شد تا حدی
 که بایستید و جنون او اگر در سواره بلوایند صحبت داشتی و امر او نوبت ایذا نمودی و کسی را بار
 ندادی و در باب اکابر را بخرمت کردی چنانکه جسد خواجہ رشید را از مقبره او که در رشیدیه
 تبریز است بیرون کرد و فرمود تا بکورستان جهودان استخوان او را در قفس زند و خانرا که حرم
 محترم او بوده و امیر سیر تیمور را با او غایت کثی بوده فرمودی تا بکشتی و ایذا و عقوبت کردی
 و خانرا در دی بکریخت و بسم تقدیرش صاحب قرانی افتاد و پیر من خون آلود خود را صبر کرد و احوال
 پیر پیش بر باز گفت امیر کبریا شد و سقته با سپاس سخن گفت و شکر کشید و عیبت آذربایجان
 نمود و سبب لشکر ساله این قضیه است و کان فلک فی جادی الاول سنه خمس و تسعین و سبجیه
 و فاضل بن محمد که نیکم مجلس امیر زاده میراث بوده اند همچون ملا محمد کاظمی قومی که در غرض
 بوده و در علوم غریبه و قوف داشت مولانا قطب نانی و عبدالمومن گویند که مراد فاضل بوده اند

زاده قریح

حکم کشتن کرده بعثت آنکه از نیم صبحی ایشان دماغ پادشاه زاده میراث را از حال گردیده
 و میان قوری آن سه نادره روزگار را فرموده تا حد و قریح از خلق در آن بختند و مولانا محمد
 قریح است و قطب را در وقت قتل میگفت و تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینچنان
 تقدیم کن مولانا قطب در جواب گفت ای محمد بخت کار اینچنان میدی و ترک
 لطیفه میکنی و مولانا در وقت قتل این قطعه فرموده است **قطعه** پادشاه را و آخر عیبت پادشاه
 که میرسد و گریه بدست اختاریت منصور و اگر بر زو پای ارباب مروان پای در جهان پادشاه
 و حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه زمانی مجلس امیر زاده میراث را بایست کرده و دو ماه
 او را ندیده و ملک آذربایجان را بردارد و امیر زاده ابابکر تعویض نموده و پدرش را بدو سپرد و سلطنت
 امیر زاده ابابکر تقدیر شد و او پدر را حافظت کردی و پدر او با نیم سلطنت موسوم بود
 اما امور مملکت مطلقا بدست قریح ابی بکر افتاد و میراث کورگان روزگاری بدین صفت
 بگذرانید و در شهر سمرقند تسبیح و ثمانیه بدست قریح یوسف ترکمان بقتل رسید و امیر
 زاده ابابکر بهادر پادشاه زاده خوش نظر و شجاع و صاحب عمت بوده بعد از قتل میراث
 کورگان از ترس که منور شد بجانب کرمان افتاد و در مدو و سمنه و ثمانیه بقتل رسید
 و عزا و پست و دو سال بوده و حکومت میراث و امیر زاده در خراسان نه سال و در آذربایجان
 یازده سال بوده و کورگان و سلف خواجہ عبد الملک سمرقندی روح از جلد اکابر سمرقند بود
 بوقت سلطنت امیر سیر تیمور کورگان است اما الله بر ثمانیه شیخ الاسلام ملده محفوظ
 بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده و ایوم در خاندان مبارک آذربایجان بر ما قد است

و خواجہ راست این عمل شجر	ای مردم چشم از نظر ما مروا آخر	ای عیال گریه زهر ما مروا آخر
ای جان عزیز از تن رنجور شود	و سایه رحمت زهر ما مروا آخر	ای سیر عیبت ریخته خون جگر ما
از دیده چون جگر ما مروا آخر	ای نقش خیال خط جان پرور جان	از لوح سواد بصر ما مروا آخر
دور از تو مدار و خیر خویش عیال	کنون که شنیدی خبر ما مروا آخر	اما نسبت بزرگان سمرقند بیا

المومنین حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه میرسد در زمان حکومت و بعد بن عبد الملک قریح
 بن سلم ابایی سمرقند را چهار ماه محاربه کرده و از قریح عاقر شد و روزی از بار دی حصار شخصی
 او را داد که ای غیبان رنج ضایع میکند که این شهر این شهر بدست شما فتح نشود و قریح گفت پس
 این شهر را فتح خواهد کرد آن شخص گفت حکما حکم کرده اند که در روزگار محمدی این شهر را فتح خواهد

کرده آن شخص گفت پادشاه نام داشت باشد قتیبه گفت سبحان الله اما قتیبه لشکر را
 گفت ازین حالات و او از داد که پادشاه شتر نیمه زیر که قتیبه چوب چار شتر را کویند بفری
 و قتیبه تصغیر است چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کردند و قتیبه
 بردست قتیبه نشست و گمان زد که شتر را برین و تسعین من البخره طبقه سادسین کی
 العارف خیر الدین محمد است که در بیای عرفان و کومرین نکاح بوده و سلطان مالک
 و سیاح بودی حقیقت است و در طریقت بکایه بوده و در اخلاق مرفیته ستوده اهل نامه
 کشیش کار خباب سعادت یابی در کوه صاف بوده که در توانی بخت و آن کو سبایت
 مبارک و قدسگاه رجال الله شهور است که سید اربعین در آن کوه برآورده اند و درین
 باب گوید بیت ظاهر مرا در گستان باطنم در کوه قاف صوفیان صافرا اصد حجاباید
 و حضرت سیادت یابی با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما بر بدشخ الشیوخ
 عبد الله یافعی است و سید خرقه رشخ شار الیه شیخ الاسلام احمد العالی قدس سره
 البیون میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ دال علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف
 مصنفات عالی و اود و تفصیلات او را بعین حالت تمام است که بچو سید نعمه الله عارف
 از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و کیمیل متفق اند و ما بزرگ از سخنان
 سید و خل درین تذکره بقلم آوردم تا مگو کار باشد الله در قائله شعر

چنان برت شیدایم که با از سر عهدا هم	دل از دلبری با هم از ساغ عهدا هم
بر دای عقل سرگردان بر ابا کار خود بکند	که من برت میرانم بر ساغ غمی دایم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز	چه جای بخور و بر باشد بخور کوه عیدم
دل چون بحر عشقش جانش جان من چون	روان سوزم می چون عود دمن بحر عیدم
چو دیده بودم شستم نظر گشتم بر کوش	بخار و دختم خود درین منظر عیدم
من تا دان ایام که می بینم کس نمی	از آن میگشتم از حضرت که سیم از عیدم
زهر بانی که میخواستی بخون از لوح محفوظم	که ستم حافظ قرآن ولی از عیدم
بر آمد نور سبحانی چه کوه و چه سبحانی	طریق نوزمان دارم و کاف عیدم
بجز یاس و یاس من مو چو سید من یاس	چه گویم چون که در عالم کسی دیگر عیدم

ای عاشقان ای عاشقان را بیان دیگر است	ای عارفان ای عارفان را نشان دیگر است
ای بیدلان ای بیدلان را توانی خوش بود	ز آنرو که این کجاست از زبان دیگر است
ای خرد شیرین سخن ای یوسف کل برین	ای طوطی شکر شکن را از زبان دیگر است
تا عین عشق دیده ام مهرش جان بگریزده ام	در آشکارا در درونان ما از جهان دیگر است
خورشید خورشید فلک بر آسمان چرخ	مهر سیر عاشقان بر آسمان دیگر است
ای قیام دل شد فلک جان شدین آیدین	کون و مکان عارفان در لامکان دیگر است
رنده در میخانه صوفی و کج صوفی	مارا سر سلطنت بر آسمان دیگر است
سید را جانان بودیم در دودیم در مان	جانم فدای جان او که از جهان دیگر است

حکایت کند که سید را شرب عالی بوده از نزد حکام و اهل دنیا سواره پیش او میا و معالما
 آمدی و سید آن نعمتها خوردی و مستحقان را سیدی و نبی سلطان اعظم شاد رخ بهار
 انرا الله بر نامه از حضرت سید سوال کرد که میشودم که لغزهای شبیه اینترتا دل میوقایده
 حکایت آن است این بیت برشته خواه پیوسته که شود خون جگر عالم مال مال
 کی حور مرده خا الا حلال شاه رخ سلطان را این سخن ملائم نیست و او از رو
 استیج بعد از چند روز سالار را فرمود که برو بره و بظلم از عاجری بستان و بصادق بده
 و طعانی تربیت کن و خوف از حسب الحکم از شد پیر و ن رفت دید که پیر زنی بره و بره
 بر پشت گرفته میرود و فی الحال بضر باز یانه بره را از پیر زن در بر بوده و بطرح رسیده
 و طعانی تربیت کرده و سید را سلطان بدعوت حاضر ساخت و سید بشارت سلطان
 طعام رای بردند سلطان شاه رخ از سید سوال کرد که شما فرمودید که من بخورم الا حلال
 و حال آنکه این بره را بظلم از عاجری فرموده ام تا سنده اند و کیفیت با سید تو تر کرد
 و سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای که می شاید که حق تعالی را در ضمن این بصلی بوده
 شاه رخ سلطان فرمود تا آن صنیعه را حاضر ساختند و از او پرسید که این بره که از تو است
 بجای بردی و از کجا بدست آورده بودی پیر زن حکایت میکرد که من عودتی سوادم در به کو
 میدارم که از شوهر محضر و میراث یافته ام پسری دارم درین سقته کوفته چندی بجلای بر
 برده بوده و خبرهای عالم از او شنیدم و درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمه الله
 سید بزرگت و هدایه آمده بره مذکوردم اگر فرزند من سلامت پیش من رسد بره

پیش سید رسام و در همان روز فرزند من سلامت یمن رسید من از آن دی بزم بر پشت گرفتیم
و قصد شد که در آن روز لا شها از من آن بزم را بنظم گرفت و من جدا که تفریح خودم بجای بر سر
سلطان شاه رخ را معلوم شد که حق تعالی بطن او لیارا از حرام و شبهه محفوظ میدارند و
عز و خانی نموده و من بعد گرد امتحان کرده و مقامات و حالات سید شهنواز و مذکور
و شرب اوصاف بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصفا
سید امیر خلیل الله حالا سید زاد ما در حدود کرمان و دیار هند فارس رسیده
و بزرگی ممکن اند و میدان و اصحاب سید در ریج مسکن یساح اند و دروش طریقت او سید
بزرگان است و میدان او همه در طریقت و خلق نیکوئی گوشند و معانی احوال الصفا
بقدر الطافه پیوسته و دفات سید در شهنواز سبج و خیرین و ثمانه بوده و در کار
شاه رخ سلطان انار الله بر ثمانه دیده ثمان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او
حالا مقصد اکابر و فقرات و بقعه دلکشی و در دق و معمر است و سن مبارک حضرة
سید از شهنواز و پنج سال تجاوز کرده بوده که بسینک حق را دعوت اجابت گفت و دین
وام غوره بسرای سرور تحویل فرموده و بمقام سعادت و ابرار مرتقی گشت و رحمه الله علیه
اما خاقان سعید ظل الله فی العالمین شاه رخ بهادر انار الله بر ثمانه پادشاهی بوده و موفق
بموفق بیروانی مؤید بتایید صدای بخت مساعد و دولت موافق داشت و حل بود و ام
و شفقت تمام و در باره خواص و عوام داشتی و رعیت آن اسودکی و فراغت که بر درگاه
دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا مزل در هیچ عهد و زمان و دوران نشان نداده
بیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی را و از میدان سلاطین در بوده و پنجاه سال را
جهانداری و شهنزاری بر فراخت و او دیار حق و کاشغره تا و شت قیام و مالک هند
از نادران تا در بند کرج و از فارس تا بصره و واسطه بخوزه تصرف و بخت حکم او در
گویند که در یورش اول از چغان و ملک هند سی هزار شتریان در خاک طغیان شاهی
بوده و قیاس تحمل اسباب اموال دیگر ازین توان کرده و مورخان تخصیص مولانا فاضل
جوده علیه الرحمه آورده است که سی صد پادشاه و پادشاه زاده که قابلیت تحت شاهی
داشته اند در گاه شاهی اجتمع کرده اند از فرزندان و احفاد و بزرگوار و عظام
انحضرت و خیر هم رجا و اثنی بلکه یقین صادق است که این خیر و عیش دولت فریدون

مخت بهرام دولت که و ارث اعمال بزرگان این خانواده است با صفا و دولت
آن خردوان سالقه برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت عبادت و پاک طینت
و اخلاق مرضیه شاه رخ سلطان مقام و مرتبه ولایت حاصل بودی و بر معنات
مطلع شدی و کرامات از او نقل کرده اند یکی از آن است که در ملک ری سحر کاسی عباد
شغول بوده و ناگاه فریاد بر کشید که قزاق یوسف ترکان شب برده و تاریخ ضبط کرده
بعد از دور و زخم مرک قزاق یوسف رسیده و دیگر در این ضعیف توقف نزد سلطان
شامخ از جمله زندگان متوق و محترم بود حکایت کرد که خشک سالی صعب و خراسان
تخصیص و از سلطنت مرآت بقدر باری واقع شده و بدان رتبه انجی که ابتدای شتا
تا منصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید مشوق چنان آسمان بر زمین شد بخیل
کوب تر کند و در زرع و خیل بخویشد و چمنای قدیم و نازیب خراب چشم تنم
پادشاه اسلام و اکابر ایام این تخت را میند و بجای باران از دیدن خون فشانند و بستی
من مظلوم دست تفریح در گاه بی نیاز بر آوردم که اغشیای غیث المستغنین صبحکاسی
نشته بودم ناگاه باران بروزن خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن کرده و بحد
شکر کردم در خاطر گذشت که یارب هیچ بنده آگاه بی بدین درگاه باشد حاضر وقت
قطره اول این رحمت بوده باشد صبحکاسی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام
نمودم چون بچگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت انجام
پادشاه گفت ای عباد الدوله اول قطره باران که چکید من سپید بودم آیا تو سپید بودی
یانی گریان شدم و در پای پادشاه افتادم بکیفیت رقت رسید حکایت کردم آن
مصرع بخواند مصرع گزلبه رمانیز سیست در گاه و لاشک پادشاهی که بعد از
داده و در و اوج روزگار گذرانیده منظور رحمت الهی خواهد شد و ما توفیق الا بالله
تا شوق سابق شاه رخ اظهر من الشمس است زیاده این تذکره بکشد و ولادت مبارک
شاه رخ چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعه بوده و در بلده محفوظه سر
منقذ و یکسال عمر یافت و مفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بوده و چهل و سه
سال بعد از تیمور گورکان با استقلال در مالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرده و در شهنزاری الحجه الحرام سنه فحیق و ثمانه روز نوز در چاشت کاسی در قشادر

در اعمالی بخوار رحمت از روی داصل شده و غیرتی درین باب میفماید **شعر**

شاه رخ آتش قضا قدرت اسلام	انکه در پشته شامی از کوه چو شیشه
ز دود و دین بن خیمه بنی الحی گفت	ماند تاریخ زمانه در همه عالم همیشه

و پنج شاه زاده عالی قدر از صلب مبارک حضرت بوجود آمدند که جمله در درباری شاهی و
الطاف الهی بودند از انجیک کورگان و ابراهیم سلطان و بایسنقر بهادر و سیو غمیش
بهادر و محمد جوکی میرزا و دو کوه کمان خردی چون بار و دوی جان او غلان که بر وزیر کار
طفولیت از عهد بر قدر رسد اند و این پادشاه عالی قدر را قریب بیست نفر شامزادگان
در چمن سروری سرو و خرمان بگه تن ملک را جان بودند آفتاب از رشک جالشان
تیره و عقل کل در ادراک صلاحیت شان خیره بوده و در اندک بایه فرصتی روزگار را فرجام
قصدها سلطین تا توانا کرده روح شامل ایشان برندان جلد فرسوده و امر و زاران با
عالی رایی و از ان صفدران قلعه کشی خرافه باقی نمانده است لفظه الله تبارک و تعالی
فاخره و ایادلی لا بصاریه بگیند شامان با اقتدار زوشتنک با سفیدار
سمه خاک دارند باین شست نه خاک انکه فرخشم نیکو گشت حکایت کنند که در آخر عمر
شامرخ سلطان بقصد بنیر اش سلطان محمد بایسنقر لشکر بواق کشید و سلطان محمد بنیرم
شده و شامرخ سلطان سادات و بزرگان اصفهانرا گناه کار ساخت و سبب انکه سلطان
محمد را اسلام کرده بودند و شاه علاء الدین را که از کابرسادات حبسی بوده و در شهر ساوه
حکم گشتن ایشان کرده بسی که بهشت و یکم و قاضی امام و خواجه فضل الدین ترک که از بزرگان
علمای اصفهان بود آن بزرگ مظلوم را بزراری و زاری بیکجا بقتل آوردند و گویند که ده نوبت
رسمان خواجه افضل ترک پاره شده و او قریب و سیکرد که با شاه رخ گوید که این عقوبت بر ما
خطه پیش نیست اما پنجاه سال نام نیک خود را ضایع خواهی ساخت خدا انکه بزرگان
سعی کردند و میفماید و آن صورت بر شامرخ سلطان مبارک بنوده و بعد از شاد و روز
شامرخ سلطان متوفی شده و بعضی گویند که چون این بزرگان مظلوم از جان ناپدید شدند
شامرخ سلطان را که میرزا و خاتون را دعای می کردند که یارب پنجاه که فرزندان ما را
از ما ناپدید سازد حق تعالی تخم او را منقطع گرداند و در آسمان گشت او بود و عالی آن
غیر از ان بیک مظلوم اجابت شده و نسل آن پادشاه عالی مرتبت منقطع گشت و سلطنت

تجلیل بمرکز اصل نموده آلتی قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین دارت نمک
ستدام باد و مر چند نوبت شامرخ و ذریه او گذشت اما خاندان بزرگوار صاحب
قرانی در ایران و توران و اولاد عظام او نمکن و معتقد است پست

مکمل گشت چه شد همه سبزی تو با لایه بار است عارض تو یاد کار کل

اما از شاخ و علما و اکابر شمس که بر وزیر کار شامرخ سلطان انار الله بر نامه ظهور یافته
اند سلطان العلماء المحققین شمس الملک و الیدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه
پارس و خواجه صائین الیدین ترک اصفهانی و مولانا فاضل حسین نواز زری
و قدوة العلماء و مخیر الفضلاء مولانا شرف الیدین علی الیرازی و از شعرا بزرگ
شیخ آذری و دیبا سو دایسی و مولانا علی شهاب و امیر شامی بهر واری و مولانا کاجا
رتشیری و مولانا سیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دو اوین این جماعت در ربیع کون
شهرت از ده اما چهار هجرت در پایتخت شامرخ بوده اند که در ربیع سکون بر وزیر کار خود
نظر داشته اند اول خواجه عبدالقادر مراغی که در علم ادوار و موسیقی نظر داشته دوم
یوسف اندکاتی در خوانندگی و طبری و استاد توام الیدین در هندسی و طراحی و معمار
و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده نور الله مرقدیم ذکر فاضل و عارف مولانا معینی جوینی
دین قدرم و فاضل و دانشمند و سبک بود و از جمله مردمان خاندان مبارک شیخ الشیوخ
سعد الملک و الیدین الطوی قدس سره الی غیر ذلک است و مولد مبارک معینی قریه زانده
است من اعمال جوین و او در علم گشت کرد مولانا محمد الیدین خاندان سفیانی است که این
مولانا میان علما پیشی مشهور است و شرح فرائض او نوشته است و این خزل مولانا

معینی جوینی فرماید دهو العو	از زلف پریشان تو آشفته ترم	در کوی تو گشته چو باد سحرسم
چون کل هوای تو کربان بریدم	شب تا بخر خرقه خون جگر من	تا بوی که بایم ز گلستان تو بوی
عزیت که چون باد سحر در بر من	با خرس و خاری منیش ای کل غنا	سحر خور و جعانی تو کربان بر من
شمه عدایی تو زان کار گزینم	بایام فراق تو ز خود بخیرم من	لفظان که گشتن سبک دیوانه من
از شک خوار شده و دیوانه ترم	و کتاب بخارستان از موقوفات معینی است که بطرز گشتن	
شیخ سعید است اما از ان کتاب بیست تراست و دانشمندان نوشته است و اثنان حکمتی		
میفمید و ان کتاب درج نموده و شامرخ بخوابد ان کتاب را پیشکش میرزا انجیک پادشاه کرد		

بوقی که سلطان شارایه در محل پورش عراق زیارت اکابر بخارا آمده بود و پادشاه فرمود
تا آن کتاب را بنویشد و بنویسد خطی و تکلفی و وایا مطالعه کردی و پسندیده داشتی و آن
کتاب در ماوراءالنهر شدتی عظیم دارد اما در خراسان کم بدست می آید و الحی مستعد
است و این دو حکایت از آن کتاب افتاده حکایت نکاد مستأشلی گفت رحمه الله علیه که
روزی به نیت حج بیارار بغداد رسیدم جوانی خوب صورت را دیدم قصب معلوم
حده گمان در بر گشتی زرافشان برسم نازکان بغداد در پناه باری هر چه تا متری خرامید و بی
دوست میداشت میبویید و این دوست میخواهد بخت خراجک میکشد و هر جا که می
میشد زمین چون محل عکس رخسارم که کوی که میکشد و کبرک عایش بر خاک قطره های کلاب عقیق فام
روز دیگر که قافله روان شد او را دیدم میان حاج بغلین با ساز جواهر در پا کرده دستار مهری بر
نهاد کلاب بر خودی پاشیده بر مثال کسی که بکلزار رود و بخرامید اندیش کردم که در طوین
چون سرسیت و از دود حال بیرون نیست و به معشوقیت بارش میرسد و یا عاشقی که از نیش
بمزنکام ناز رسیده اند و درین تفکر افتادم که آیا هیچ میسر و دریا طریقی دیگر اختیار خواهد کرد
گفتم ای بر نابجی خواهی رفت گفت نه گفتم که گفتم که غایه گفت نه پیر بانه که خلق را
آواره کرده است من نیز میسر و مایه پنم که این سرکشان بکه میرود و بچه میرند درین خانه
که خواهند دید و ازین غم من چه خوش خواهند چید گفتم این چه استعداد است که تو را
مکر از صعوبت این بادیه خبر نداری گفت دوست آوارگی نمی خواهد رفتن چه بهانه افتاد
گفتم ای جوان با تنم بدین تن آبی کار میسر نکرد و باز کرد و گفت
من به اختیار خود میروم از قفای او آن دو کند عین میکش کشان کشان ای شیلی
چنین آورده اند معذورم دارم گفتم این سبب چرا میبوی گفت نام از سووم بادیه ببلایک
خوخور گوشه ار که با شوم برک کل چن ناز خود کرده ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم
اقبال محبوب شکفته گفتم بیا با هم موافقت و موافقت نمایم گفت لا والله تو مرقع پوشی
و من جود نوش و من اهل خراباتم تو پیر ساجات دوش من خمار بودم و اکنون بقایای خمار دوش
در سردارم آن جوان را هم ایجا بکشد شتم و بکشد شتم و دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بکه
رسیدیم روری بوقت افراط کما جوان را دیدم در زیر میز آب خفته زرد و زار ضعیف و زبور
وزناره در سر قصب و در پانچین میان سبب دوست داشت میبویید و می گفت شعر

لذت حیه الموی کبدی لا طیب لها ولا رائحة سوی الجیب لکن شفت
فاته ریتی و تریاسته خواستم که از دود کد نرم دامنم گرفت و گفت ای شیلی را
شناسی گفتم از تبدیل حال بگو گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آرنده و عاشقی
بتلائی سازنده شیلی گفت پرسیدیم که این میان سبب است گفت فریاد از آن سبب
شلی دیدی که با ما چه کردند چون ما را در لنگه کوب قرار دادند اول گفتند تو معشوقی غم
مخور چون بادیه ربابا خند گفتند تو عاشقی چون بعفایت رسیدم گفتم طیفلی
چون بجای رسیدم ندادند و اندک درین حرم محرم نه و درین حلقه بدین جمع در حلقه
فریاد زدیم که ایها المطلب جواب شنیدیم که ارجح یا محبوب سوختم ازین تفکر که در
میان هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیرتی امروز ای شیلی زار و زارم و از ناز
و نازی نزارم نیدانم بخت یا محبوب طابم یا مطلوب از زمره حجاجم یا بغیر حجاجم
درین تفکر سوختم و ازین اندوه که ساختم به بیمارم ای بیمار ای این تفکر دارم شیلی گفت
مرا بزاری دل جوان سوخت گفتم یا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین حیرت بر نامم گفت
ای شیلی رنای کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر دوتی می یابم از دود کد شتم شب
در حوالی مسجد حرام بو طائف عبادت مشغول میبودم صبح که نیت دواغ خانه کردم
دیدم که از کن رحطم جوان سقیم را مرده بردوش گرفته میل بدین او کرده از حالت او یکی از
محرمان سوال کردم گفت پیت عاشقان کشان معشوقند و بر نیاید کشکان و از
حکایت قاتی چون در بخون و قصه یسلی در افوا افتاد یکی از خلقای عباس فرمود
تا یسلی را حاضر خند و در بعضی از حرات بنشیند و بخون را طلب داشت و
چگونه دیده ساد دل بچین صورتی دهد اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزی بخشم که از بری بر
جوید و بامه برابری کند بخون گفت مرا چشتی بخشش غیر یسلی در نظرش نماید خلیفه گفت
اگر بهتر از یسلی کسی را به بینی او را خواهی گفت من خود غیر را می بینم
خون را دیده که به پند جال او و داکه نظر کند بر رخ ماه و آفتاب خلیفه گفت هیچ
دانه که یسلی تا تو چو نیست بخون گفت مرا چگونگی او کار نیست این قدر دانم که تا او
بجال من نظر کند من را بود عشق و بتلائی او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی او را یسلی را
حاضر کرد انم بفرمایم تا او را در جاله تو در آورنده گفت نمیخواهم که آلوده طبیعت شوم

پستی نیست پر کل ذنبر
مر که او دشمن خدا باشد
رحمت حق بدو نشان باشد
دشمن جمله ادیب باشد
لعنت حق بدو نشان باشد
و وفات حضرت سید جزو

در شهر سوره جن و ثنائین و تمانیای بوده - و مرقد مبارکش در میان باغ واقع است
که بایام حیات ساکن بوده رحمه الله علیه و علی اجائی و اصدقانه و خباب ع فان باب
سلطان اتادات والا تقیاناهر المله والیدین قرشی الحسینی نورالله مرقد که اباعن
جدار اکابر خراسان بوده و برگزیده نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است و در باب
رونق فرار پر انوار سیه جلیل نظهور رسیده و الیوم خاطر خطیر امیر کبیره فاضل
مؤید مؤفق معین العلما و مرجع الفضلا و نماز الادویا و کشف القوا شعر

انکه گویای او را کج بودی در عدد
 و انکه نابینی مادر زاد اگر حاضر شود
 در پناه سدره جاه رعیت پرورش
 ساقیان مهج را و چون شراب اندر د
 من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست

نیستی جذرا هم را این کسکی دگری
 و چنین عالم ز آرایش به بند سرور
 بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
 سوشش گوید کوشش این سخن کی سوا
 فی نبوت میتوانم گفتش فی شاعری

نظام الملک والیدین عیسیٰ علیه السلام جلالت و ضاعت اقباله که بحجینه الطاف الهی
و محیط انوار تائیدی است مایل عبارت و وضعه مطهر حضرت سید شده و بنیاد
عقارتی که درون بهار چشم بر نیایی او ندیده امیت که عن قریب چون تئانی صاحب
دولتان با تمام رسد و چون علومت اهل لان ارتفاع پذیرد و در زبان اهل زمان
از پر و جان دائم الاوقات در حق آنحضرت بامروت برین رباعی مقرر است
مرکس که بدین نوع کند مائل و اور از سوز آتش و دوزخ تف کویت که فرزند خلف نبی است
این خیر به از مر از فرزند خلف حکایت کنند که حضرت سید در بدایت حال یا صفت
و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد قرطین با عکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون
رفتند خود را از کیسوی مبارکش در آویختی و بزرگ مشغول بودی تا غایتی که پای مبارکش
آماس کردی و مدتی بشما بودی تا چند نیشش بجام رسان مبارکش زده بوده و در وقت
پیری آثار آن زخمها بر وجودش یف و ظاهر بودی و گویند که در نهایت حال حضرت سید
بستغ روز که زایندهی و فربه و سرخ و سفید شده بود و یکی از بزرگان از آنحضرت سؤال

کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود که لاغری و زردی مرید گفت شما را حال
 خلاف اینست فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محب بودیم
 داین زمان محبوبیم و این بیت برخواند است من گدایی بودم این خانه چو چاه شاه ششم
 تهر باید بهر شاه ولایت با سعادت شاه زاده بایسنغ در شهر رسیده اشپز دستان
 مانده بود جایی داشت با کمال و اقبال و دو تنی مایه و هنر پرور سرسند نواز و شهره
 اقبالیم شده و خط و شعر در روزگار و رواج یافت منبرندان و فضلا با و آواز او از
 اطراف و اکناف روی بجدتش آورده کویند چهل کاتب خوش نویس در کتابخانه را و
 کتابت مشغول بودند و مولانا می جعفر تبریزی سرآمد کاتب روزگار بوده و سرمندا
 رعایت کردی و شعرا را دوست داشتی و در مجلس کشیدی و دیوان و حلیان طریف
 داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغ سلطان کسی بعزت و بجل
 مثل او معاش نموده شعر ترکی و فارسی را اینکو گفتی و بخش قلم خوشی داین مجلس
 شعر گدای کوی او شد بایسنغ گدای کوی جوان با دشت است
 حکایت کنند که خواجه یوسف از گدایان روزگار بایسنغ بهادر در کونینگی و مطربی در
 اقلیم نظر داشت و دادی یوسف دل میخواست و آهنگ خردانی او بر هر کار
 جود و کمک میپاشید سلطان ابراهیم بن شاه مرخ سلطان از شیراز چند نوبت خواجه یوسف
 از بایسنغ سلطان طلب فرمود و مضائقه کرد آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که
 یوسف را بایسنغ میز با حمت بفرستد بایسنغ سلطان این بیت بجواب برادر فرستاد
 بیت مایوسف خود میفرود شوم تو سیم سیه خود که دارم و در میان الخ بنیک
 که در کان بایسنغ بهادر و ابراهیم سلطان لطفها و محاکبات بسیار واقع شده که این
 تذکره تجل ایراد آن ندارد و اما روزگار غدار و گردن شکاره در او ان شب قصد
 آن شاه کامکار نموده و سوگدان قضا و قدر بر جوانی او بخشوده و بشی از افراط شراب
 بوزن رب الارباب بخواب کران گرفتار شده و سکه رماه سبب وفات سکه پیدا
 سبب کویند که مرک طره خوابست آن خواب کران گرفتار شاه زاده نیم است
 بمصطبه خاک خرا میده تا صبح محشر با خاریافتگان خشر سر کران بر خیزد و از ساقیان
 و سقیم دهنم شرابا طهورا بصفی خارشکن و کماث و ناقه طلب دارد در رجاء

داشتی است که حاکم رحیم از حیات او که از بحر رحمت شبنمی او را بتواند پشت تجاوز فرماید و تو
 و آنچه را تا آنکه بایست سلطان در دار السلطنه مراة در باغ سفید بوده و در شمسور سنه
 سبع و ثلثین و ثمانم ماه بوده و عمارت سی و پنجاه سال بوده و شعر که در روزگار شاه رخ
 سلطان بملازمت بایستغریا در بوده اند با سودایت و مولانا یوسف امیری
 و امیر شاهی سبزه داری و مولانا کاتبی بر شیری و امیر امین الدین ترابادی رحمه الله علیه
 و اموال و اقطاع بایستغری بعد از مرگ سلطان شش تومان کسکی بوده و از ولایت
 استرآباد و جرجان و دستان و طوس و ایروان و جوشان و سمنان و از عراق
 کاشان و از فارس شبانکاره و شعر در مرثیه سلطان بایستغری اشعار گفته اند اما امیر
 شاهی بر حکمت فائق آمد و بدین رباعی **پیت** در مقام تو دهر بسی شیون کرد
 لاله سیمه خون دیده در دامن کرده کل حبیب قبالی از غوانی بدرید قمری ندسیاه در کردن کرد
 ذکر عظیم المثل فی الزمان سیاهی مرقدی از جمله شاهان خوش گویت و غول را
 نازک میگوید و بعد سلطان خلیل بهادر بن میراث کورکان در خطه سمرقند ظهور یافته
 گویند حصیه یافت بوده و اول حصیه بی تخلص میگروه و خواجه عصمت الله باری علیه الرحمه
 چون قاضیت دهن او بدیده گفت حصیه قابل ب طبرکات تراب طی تخلص کرد
 اولادت و او معتقد خواجه عصمت الله و منکر خواجه کمال خجندیست و غول کابرا که
 مطلق اینست جواب گفته **مطلع** نشان شب روان در دهر زلف پریشان
 و دیل دشت اینک چراغی بزدانمش گویند که شیخ کمال از ب طبرکات خجندیست
 دروغای بد و نسبت میکند **پیت** ماکه چون چراغ سحر شد جان مرک

سیم ویر زیت مدتی زود میر ما	و این غزل باطلی فرماید	بیکدیگر دیدم از نیم دانه آب حیا
صاحبش را مثل آن ندیدم هیچ را	من ز بخت شور خود بر ایم ای پسته	یا بیکدیگر تو گریسته میگرد و بخت
تشنه لب که کربلای بحر می برم غیب	من که بر دهن از دیده می بادم فزات	از دمانش بوسه جسم ز کوه حیا
گفت خاموش ای که ابروی کجی باشد	آن پری رخ بر باطلی گفت از روی عبا	کرد این بازی نکرد ای ل غیوایی

گویند شبنم غنیان در مجلس سلطان خلیل مطلق از شعر باطلی خواندند پادشاه زاده را خوش آمد کرد
 و باطلی را طلب داشت و بعد از تحسین کینار دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست **مطلع**
 دل شیشه و چشمان تو مرگوشه بزدنش مستند مباد که با که شکندش **پیت** الی انصاف

مهد این مطلع را کم محنت کرده با وجود خزانة تیموری اما سلطان زاده خلیل بعد از وفات
 صاحب قران اعظم تیمور که در کان انار الله بر نامه بر تخت سمرقند جلوس کرده پادشاه زاده
 صاحب حسن و نیکو خلق و بخشیده طریق طبع بوده خزانة تیمور که در کان انار الله بر نامه
 قرانی و در دست سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بوده و همچو ابریشم آن بلکه کان
 لعل بخشان و بحر عمان سیم و جوهر برشکر در عایان ساز کرده و فضلا در عهد او نوازش
 یافتند و بزبان حال بسرایدن این مقال مشغول بودند **پیت**

در زمانت خاک را کس باز نشد ز زر **پیت** مال از بس که دست جوت پایمال
 و گاهی همانا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه نماید **شعر**
 درم ز دست تو مرا رض ابطح طوق است **پیت** کمر ز جود تو مر چرخ را سپهر است
 اخلاص آن کج که بشمشیر صاحب قرانی جمع کرده بوده سلطان خلیل پسرش بخش کرده چهار
 سال در تخت سمرقند و دوماوند و باوراء الله سلطنت کرده و عاقبت خداید او حسین
 و خداید او حقه و بردی بیک و باقی امر او خروج کرده سبب آنکه شاه ملک آقا که از
 تهمکان امیر حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بکاخ او آورده و آن زن در امور پادشاهی
 مدخل نموده و امر او بر نافتد و در سنه اهدی عشره و ثمانم ماه شهزاده خلیل الله را گرفته برین
 طلعت ساخته و کوش و عینی شاه ملک آقا را بریدند و شاهزاده بقلعه رشهر خجندی
 و امرای خوارج به دار السلطنه سمرقند بگرفت مشغول شدند و پادشاه زاده خلیل سلطان
 در حبس از بخت انحضرت فرموده **دیباچه** ای روز چنان حال جان افروز

از در چش ندرات عالم سوزد افسوس که بر دفتر عمر ایام **پیت** آنرا روزی نویسد این دار
 و چون آوازه استیلا امرای حرام ملک و قید شاه زاده سلطان خلیل بسماع شرف شاه رخ
 سلطان رسید سپاه کرانی جمع کرده از راه غم سمرقند نمود و چون رایت پیکر شاه رخ از
 بیخون عبور فرموده خاندن را قوت تجارت داشتند و حتی سمرقند را که داشته بطرف کستان
 گریختند و اموال چهار پیمان امانی سمرقند جلوس و مصافات آنرا بغارت بردند و حکایت کنند
 شاه رخ سلطان چون بخت سمرقند جلوس کرده قدم بکج و خزانة تیموری نهاد که در کودکی
 او را سمرقند خون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانة تنی و چون سواهی جلایان از
 علم آن کج را خالی یافته ناکام به عصای انحضرت بر رم سکوک باز خورد آن درم را بر مرک

کفتم باینکه کس گمان ماه مرک آمد و کشید و گنج آمد گمان ماه ^{البصده} زکی قدوة
خواجہ صخرہ اللہ بخاری نور قیوم بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او یحیی بن ابراهیم طالب
 رضی اللہ عنہ میرسد در خطہ بخارا آباد اجداد خواجہ عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند
 و پدر او خواجہ مسعود از اکابر بخارا است و خواجہ عصمت با وجود فضائل حسب و نسب او در
 شیوہ شاعری را رایج بوده است خواجہ بقصیدہ گویند و خواہ بطراز غزلیات و مشوئی

این بحر بیکران که جهانیت در برش
هم عکس از توابع لوح مذمتش
حوران روضه را زیا کرده در تصور
بر لوح چرخ کرم سخی گرد آفتاب
بگرد ز شب سیاهی و از نه دوات زر
از رشته سیاه و سفید شب و بحر
سرخ کشید عکس شفق گاه جد و جوش
گویا نمود در دل شب چهره بشری

از این مقلد بخت با قوت مر که دید
هر حرف او ز کج معایت جو مری
مر خط و کشتی که محقق شده بحسن
مر معنی بر بچ که در یافت ظهور
هر عقد کو مری که منظم اندر آمده
سلمان در اقباس نور تصایدهش
خاقانی از بدایع شعش گرفته بهر
از شویش روح نظامی در ابتهاج
کرشته در جاشی او سیر و تسلیم
گفتم ز راه فکرت تا تل در روم
بودم در پیش مره جیران که تا تل
کین است بخونی که غیزان نهاده اند
سلطان خلیل انکه چو سنده بد رسید
جشید شیر حمله کرد اسب کز او
کردون بقوس نی او شد در انقام
ای سردری که قدر رفیع تو مر که دید
مر کو بکعتین خلافت تو مره بخت
و دشمن ز صحن تو ندیدی ره کمر
دریا اگر ز بی کمری کف بر آورد
ناخ که از روی او دهر خرم است
سایه کلاه گوشه بخت بر آسمان
افرونی معایش از فیض مدح
تا مر بر استانه خدمت نهاده است
بر فرق مر که انهی افسر قبول
مردن گزیند و بکند ترک بخت

بر سیم خام نقش خطوط معبرش
خیر صیرفی که فرق کت بند جو مرش
تعلیق کرده بر صفحات مصدرش
عقل از برای کسب ستر کرد از مرش
مجموع منظم شده در سلاک مرش
در روح سعدی از غزل روح پرورش
ستور انوری بجای انورش
وزند و قطعه ابن عین مرش
در حیرتم که تا چه خیالت در مرش
اگر شوم ز حسن معانی مصدرش
دادم خبر ز صاحب شعر مصدرش
مجموعه بدایع شاه بخورش
بنش است نشین از تیغ و جوش
کرد و می خدب کردون مصدرش
تا باید اتصال بسهم مدورش
نه چرخ میجو ذره نماید محورش
غم بر لب طریح و بلا کرد شورش
سوی اجل اگر کشی مر که در مرش
سازی ز ابر وجود بیکدم تو انورش
بویت از تو برده دماغ موش
مر تو بجا که تیره شماری بر انورش
ورنه چه آید از سخنان مکرورش
مر اتجا بقدر برد خاک برورش
عباید از تحمل دارا و قیورش
کرد میان مردوب بازی خورش

تمواره تا بود زنی اکتب نور
پاینده با و ذات تو بر اوج سلطنت

در حکم آفتاب کسب سفت کشورش
دولت معین و سندا قبال پرورش

اما فواج عصمت بعد سلطنت نهاده الخ بیک ترک ای سلاطین نموده و سلطان
ش را لایه استند جانموده با لمر ذره چند قصیده در مدح الفخرت قیام نموده و در آخر
الشاعری استعفا نموده و تمواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی
و از ای شعر که عامر و صاحب فواج بود اندک مولای علی سمرقانی و مولای
خیالی بخاری و مولای نابریقی و فواج خورباتی و طاهر سیوردی است رحمه الله علیهم
و وفات فواج عصمت الله بر روزگار الخ بیک کورگان در شهر سور سنه تسع و عشرين
و ثمانه بوده نور الله مرقده اما شاه مغفور سعید الخ بیک کورگانی سقی الله روضه
پادشاه عالم و عادل قاهر صاحب عمت بوده و در علم مرتبه عالی یافت و در معانی
نوی تکلف بوده و درجه عالمان بعد او دروه اعلی بوده و فضلا را بدور او مراتب عظمی
در علم سندس و قاضی نما و در مسائل هیات محیطی گشاده بوده فضلا و حکما متفق اند
انکه بر روزگار اسلام بلکه از عهد ذوالقرنین تا این دم پادشاهی بکثرت و علم مثل الخ بیک
کورگان بر مستقر سلطنت قرار نیافته و در علوم ریاضی و قوف تمام داشته چنانکه
رصد ستارگان بست با تقای علمای عهد چون مخیر العلماء و الحکما قاضی زاده دوسه
و مولانا خات الدین جمشید و ان دو بزرگوار فاضل آن کار با تمام نارسایند و تا
یا فشد میکی بخت بر تمام آن کار گشت باقی رصدا با تمام رسایند و درج سلطانی
اخراج نموده خطبه تمام خود نوشت و ایوم نزد حکما آن درج متداولست و معتبر بعض
آنها بر درج نصیری ایجائی ترجیح میکنند و در خطبه سمرقند مدرسه عالی بنا فرمود که در
اقایم بر نیت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و ایوم در آن مدرسه عالی زیاده از
صد نفر طالب العلم متوطن و موظف اند و بعد پیدایش شایخ بهادر چیل سال باقی
سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر کرده و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدائی پسندید
داشته کونینکه بعد از انیک جریب زمین که چهار خودار حصول بوده چهار دانگ
فلوس مال خرج میکردند انکه بحساب انهم نفقه یک انگ باشد پست
عدل بر شاه چون امیر شود آهواز شیر شمره میر شود و حکایت کنند که فرامست

و قوت حافظه آن شاه معذور تا حدی بود که هر جا نوری انداختی و آن جانور هر شکاری که
کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بنویشتی که چه روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه
جانور صید شده از قصص آن کتاب غایب شده و چنانکه طلب کردند یافتند مستحفظ
کتابخانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا را من اوله الی آخره می دانم
و کتاب را طلب فرمود پادشاه میگفت آن تاریخ و قضایا را کتابانی نوشته اند تا آن قدر
باقام رسید قصص را بعد از مدتی نسخ اول پیدا شد مرد و شیخ را مقابل گرداندند احکام
خبر چهار و پنج موضع یافتند و ازین نوع تو او را از طبع و ذهن آنحضرت فردان نقل کرده اند
شیخ عارف از علی علیه السلام حکایت کرد که در شهر سمرقند شامه در قریب از آنجا بود
که قصه خوان امیر کبیر تیموری که بجان بود بخدمت آن یک کورگان افتاد و در آنجا بماند
و مدتی چند با شاه بازی کردی و حکایاتی گفتی و او را چنانکه رسم طغایست با من انس می
بودی تا در شهر سمرقند این و غمین و شامه پادشاه مذکور را سنان افش کرد و از سمرقند
فرمود بعد از آنکه صبح شیب از شام شیب مشغول شده بود به رخاستم و بخدمت پادشاه
رفتم تا دور مرا که دید در لباس فقیر و صلی تقدیم سلام پریشان فرمود که ای درویش تو صفا
و جلیس مانی نمایی تو خواهر زاده قصه خون مایستی من تعجب نمودم از دهن پاک و حافظه
در آنک پادشاه گفت می ستسم حکایت قریب و غریب و کورستان و جبهانی آن دیار در میان
آورد آنچه یاد داشتیم جواب گفتم و ازین نوع وقت خاطر آن پادشاه بسیارست نقل زده
این تذکره نقل نموده و بعد از وفات شاه رخ سلطان ابغ بیک کورگان از ما و از انهر
شکر خراسان کشیده و ملک موروثی طلب کرده امیر زاده غلام الدوله با او مخالفت نمود
در مدد و تراب من اعمال با بغیس حرب افتاده ظفر ابغ بیک کورگان بوده تمام خراسان را
متحرک ساخت و خود را لشکری داشت ایوم طامرت و در شهر سمرقند این و غمین
و شامه بوقتی که پادشاه ابغ بیک بصیط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الطیر خان
حاکم کرده بود و لشکر ابغ بیک کورگان چون غنیمت پدید یافت بودندی و میخواستند
تا آن غلام را بوطن رسانند و چون فرار نمودند ابغ بیک کورگان چاره جز انصراف نداشت
و بوقت غنیمت عراق ایل آب روشن که از توابع جوین است مراجعت نمود و در آنجا
یار علی ولد اسکندر قرار یافت که سالها در قلعه ترنو که از توابع دار السلطنه مراعات

مجلس بود خلاص یافته خروج کرده و هر آینه را گرفت و این نیز مدد ضعف ابغ بیک کورگان
شد و مضافات آنرا بولد خود عبداللطیف داده و خود از حیون عبور کرده و بواسطه
اعزاز و اکرام در حق عبدالعزیز فرزند کبیر بجای آورده عبداللطیف را شیطان اغوا
کرد که تا بر پدر حاکمی و یا غنی شود و مدت سه ماه در کنار حیون با عبداللطیف الحاکم
کورگان را محاربه بوده و در آن حال ایل از خون که از ترانکه ترکستان از سلطان سعید
سعید را پادشاهی برداشته از اردوی ابغ بیک کورگان جدا شدند و بشهر سمرقند آمده
شهر را محاصره کردند ضعف ابغ بیک را این خود سکه بود که بر زر زده بفرودت ابغ
بر گردان شده میل سمرقند نموده و غنیمت عبداللطیف از حیون که شت و غم سمرقند
کرد و ابغ بیک کورگان پیور شده و در شعبان المعظم شت و غمین و شامه پادشاه
سمرقند میان پدر و پسر مصافحت داده عبداللطیف طغایست و ابغ بیک کورگان
پسر خود عبدالعزیز میرزا و سلطان عبداللہ میرزا را بتمی بقلعه سمرقند بر دینار شاد
که از تربیت یافتگان او بودند و در قلعه راه انداز و حرام مکی ظاهر ساخت با تفرقه بحد
ترکستان که بخت و عبداللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرده تمام ابغ بیک را کشتی و
در شامه مدخل دادند و میخواستند با ابغ بیک را بایطیر خان بر دینار انداخته که در شفقت فرزند
در میانست بطرف فرزند بی مروت سمرقند مایل شد و در شهر رمضان سنه مذکور پیش
فرزند بی غایب آمد و او بدیخت اول پدر را مراعات کرد و اکرام نمود و غایت شیطان بر او کشید
دل او را بقتل پدر چریص گردانده و در لب آب سوچ که پیردن سمرقندست آن پادشاه عادل عالم
را بدیخت سعادت شهادت مرتقی گردانید و بعد از سفت ماه و گسی پیاف اجل انتقام
از دشمنیه و دستکاری که چنانچه بود لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد **پیت**
پیش پادشاهی را فرزند اگر شاید وی کشتن پیت کردیها که مادر رمضان نجاشی زو
دست عیب آمد و بر گردن او نجاشی زو امام بزرگوار است و البشیر خرد الیرانی اعلی الله
در حقه در کتاب حقائق الابرار آورده که در خاندان الکاسره هیچ پادشاهی اصل تراز
شده نبود که امیر و پیر و پیرین هرگز بنوشیروان بن قباد بن قیر و بن مزو بن
برام کورست و برام نیز پشت به پشت با دیشیر با بجان میرسد و او دیشیر با بجان نیز
بشت به پشت بر یکبیا و میرسد و یکبیا دیشیر پشت به پشت بر افیدون و افیدون نیز

چند صلب بکشد و کپورت بر عجم بآید عجم است و آن شاهزاده اصیل کار
 خیس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بمقتل رسید و در خاندان
 نیز اصیل تر خلیفه مستقر بوده و او مستقر بن مکران بن معتمد بن رشید بن مهدی بن
 منصور بن محمد بن عباس بن عبد الله بن عباس است و چندیست خلیفه بوده اند و نسب
 محترم آل عباس بن هاشم و افضل انساب بنی آدم است مستقر بن پدر را بکشت و شش
 ماه زیاده تر بنیت تا معلوم شود که بر نسب محترم خورشید گردید تقوی خدا ترسی باید که
 شرطت و حال عبد اللطیف نیز همین معنی دارد که او نیز عبد اللطیف بن ابی سبک بن شامی
 بن تیمور کورگانش است و اجداد امیر تیمور پسر از اکابر سلاطین بوده و این پادشاه زاده شور
 بخت در جرات تربیت شاهرخی نشو و نما یافت و شایع سلطان را با او زیاده از تمامی
 اصفا و اولاد اتمام و محبت بودی با وجود این همه اغزاز و اکرام و حب و نسب او نیز
 چون آن دشویده بخت که ذکر ایشان رفت شده ایام نیکو سیده خواص دعواست
 و این بیت در حق او مناسبتی تمام دارد **بیت** کز توبدانی که بد چگونه قبح است
 هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد و عرش رفیع ابی سبک کورگان پنجاه و شش سال بود
 و سلطنت او در خراسان شش ماه و در سمرقند بعد بر سرش چهل سال تاریخ وفات کفر
 عزیزی گفته است **شعر** ابی سبک بحر علوم و حکم که دین نبی را از او بدوشت
 ز عباس شده شهادت حشد شدش حرف تاریخ عباس و از علماء شایع طریق شاعر
 که بر دکان شریف ابی سبک ظهور یافته اند مولانا علاء الدین شایسته بوده که در علم ظاهری
 یگانه بوده و از شایخ خواجه حسن عطار بوده و در سوره و از شعرای بزرگ خواجه
 ابیخاری و مولانا بدحشی علیه الرحمه ذکر این اشعار مولانا ابوالحسن شیرازی رحمه الله
 مرد لطیف طبع و مستعد و خوش گوی بوده و در شعر شیراز و دیوانه و مصاحب حکام
 و اکابر بودی و از اجناس بخوری اشعار اطعمه را اختیار نموده درین باب چون او کسی
 سخن گفته و رساله او در باب اطعمه مشهور است اما اگر چه مستعار را چته بدیده است
 و آرزو نفعی بد عاجل اما مغفلان وی نوایان را از روی میرساند چه آرزو زیاده میکرد
 و دست رس چون نباشد محروم و محبوب میشود **بیت** عمل گویی دیان شیرین مکر در
 و ما از گفتنای اسحق مرچند مغفرا مفرست اما جبهه خاطر متولان و اصحاب تنعم

یک رباعی و مشوی چند خواهیم آورده و بسیار مستعدانه و ظریف فرموده و با حی
 از کس شبیهت بخت خوش لبه کویند طبق دارد از سیم بر از زده در دیده بحاقی زرد و نیم
 شش بان تنگ دارد و یک سخن غرض حکایت کند که بر روزگار پادشاه زاده سکندر بن عرش بن
 مولانا ابوالحسنی همواره ندیم مجلس بوده و چند روزی مجلس پادشاه حاضر شد و روزی که مجلس
 شزاده پرسید که مولانا کی بودی زمین بوسید و گفت ای سلطان عالم مگر دوزخ را میبینی
 و سه روز غنچه از ریش بری چشم و این میفرمود **بیت** شمع مجلس آتشک فندی کرد
 از ریش خلاج منبر برداشتن است و گوید مولانا ابوالحسنی ریش دراز داشته از قاعده
 پروت و از گفتنای مولانا ابوالحسنی مشوی که جواب شیخ سعدی گفته بشیخ منظره و سوال
 و جواب چکنی و ادوات چکن گفته و او در باب چکنی گفته است نوشته خواهد شد مشوی

بر کنار سفره ضاحک	چون ستارها در آتشکی	لوت خواران دید بر امون جوان
مرغ یا قوت و زعفران	قلیه پیشات قنبره سر	نای بریان دست با هم در کمر
فری و پالوده رود در روی نم	رشته و لوزینه هم ز لوی نم	در میان قوی بهم بر گشته بود
کویا نش عقل کل بر گشته بود	جرب شیرین بود از حلوا بنود	پایش از سر سر ز پادشاه بنود
بهر سر خجای ادبی استخوان	و غنش افقی چون اندر رکان	جرب و نرم و گرم و خوشبو زانود
محم مصاحب سر ارادت	مرد صاحب دل چو در آشی مال	که در از ترکیب تریش سوال
گفت اصمرد غنی و خروا و نا	دوق شیرینی من در مرد دناست	ارده و در غن برم لال اند
نام من از خب چنان آمد	مرد معنی چون ازو بشنید راز	گفت یک یک حال با گویند
اولا خرم سخن آغاز کرد	سر گذشت خویشی سر باز کرد	گفت بر خیم جویزک و ساز نو
چشمها بر نظر من باز بود	برورش می یافتیم از ماه و خور	بر و باد هم بود قراشان در
سرخ و زرد و سر سبزه دم	از سیه کاری پویشیدم پلا	ارده و قهرم قضا بر سر بخوا
آنگاه که از دین جان بکشد	از سر حکم شیب انداختند	زان فرازم بر شیب انداختند
مرز نامم عنیشی دیگر است	آب خوردم از زمین دیگر است	در سفر با گرد کام در چوای
میکنم از کلکل او قیل و قال	که یکم ارده دارم بدوش	گاه دارم قوطه نان بسپرد
یک نامم جوب باشد عنیشی	ساعتی با شیر و خرم قرین	در میان شیر و هم میسر درند
بابر و شیر نیزم میخورند	تا که آن در یک حلوا می شدم	بعد زان دو شب خرمی شدم

این زمان در چک چکالم اسیر
 کوشالم میدهند چاکر هفت
 گفت بودم در میان ترشتم
 هر کلی از غراری چیدی
 بایام نهاد مقداری که خوا
 در نیمه کشت چیدن کرم
 مدتی در چک فاده پسند
 ساعتی در کاک روزی در کج
 با عقل سرگاه که تخفای شوم
 که رسد از سفره سوزم نصیب
 این زمان در چک چکالم اسیر
 کوشالم میدهند چاکر هفت
 گفت بودم کدم باغ بهشت
 بارها در چاه گردیدم نهان
 حق بطغم روزی دیگر برداد
 ولری میکردم از ترز و کدو
 سر جد کرد از تلم و بختان بد
 تا شدم القه در بار خزان
 که مقید در بن اسبان شدم
 تا نهادم پای سپردن از فطر
 این زمان در چک چکالم اسیر
 کوشالم میدهند چاکر هفت
 داشت داند در لاک فلک
 کرد چکان تو در تبیس بود
 از جادو و مکن رانی باز

میخورم مالش زهر ناز و سپر
 روغن اندازی آن در مغال
 در درون کوسفندان جسم نیم
 و ایرام و دیشید زیت نش
 شیر بودم بعد از آنم کرد
 از زمان در معوض آتش شدم
 تازه میبودم بیوی کوسفند
 در کلیه کزمان انجسته ام
 بچو شستم زیزو بالایی شوم
 گاه دارم با هر سه باجرا
 میخورم مالش زهر ناز و سپر
 بعد از آن مان حال خود را طهار
 رسته از آب کل عین ترشتم
 بعد از آن در خاک را نیم کشیدم
 و زقوم میسوزی دیگر برداد
 با دقتم بر سر سبزم و زید
 گاه با شیدم نوشیدم یک
 بر سرم گردید سنگ اسباب
 گاه در خیال سر کرد و ان شدم
 بعد از آن در آتش سوزان شدم
 میخورم مالش زهر ناز و سپر
 با تو این ترکیب هم است این زمان
 بر مکن ران کرد خوانست را ملک
 قصد شیرینی کند و ایمم مکن
 با مکن چون کدکان چیدن ساز
 از برای نداد راه آن جهان

چک چکالم مراد داد بدست
 یک بیک میگفت با شرح حال
 سر زمان در سینه کدویدر
 در دسم سچا که کدو از ناز خوش
 بعد از آن در مشک بازم که کدو
 تا زودی صافی و بیفش شدم
 گاه در کجای شدم که در انج
 بکسات نرم را کشته ام
 گاه در ماتم شوم در شب غیب
 گاه در وقت برنج میشتا
 چک چکالم مراد داد بدست
 در معنی واقف امر را کرد
 تا که افتادم با بنار جهان
 مدتی بی موسم بکدا شدم
 سر کشی آغاز کردم از خود
 شد جوانی بوقت نرم رسید
 پا مال گاه شستم ناگهان
 تا برآمد کردم از جان خرا
 مشتا خوردم بنکام خیر
 تا شدم شیشه زهر جان
 چک چکالم مراد داد بدست
 روح روغن نفس فرما جسم نا
 آن کس در آن میان بلیس بود
 زین کس این شر چکال کس
 از برای نداد راه آن جهان

خرد چکالی بند در توشه دان
 نان کرم شربت حیوانیت
 گفت شد و الله اعلم بالصواب
 بایش چون سحاق دایم حرب نرم
 آب سردت مکت است نیت
 در میان آب سرد و نان کرم
 ستر انسان در میان نان آب
 زیاده این وصف خوان نعمت بواستی در اشتها حدی پیدا
 پیدای کند و مصلحت کس کسان نفس نیت اللهم ارزقنا بقیه حساب اما پادشاه را و ده
 محترم اسکندر بن عمر شیخ بن تیور کورکان در شیوه مکارم اخلاق و در دایمی و کرم قصب البسق
 از اقران و کفا بوده و بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شمراد
 معاشره و خوش طبع بوده لشکر آراسته جمع نموده و فارس را از تصرف برادرش بر محمد مرزا
 یردن آورد و در رمضان سه سب و ثمانه و با معصوم سلطانی که از امرای بزرگ قراولت
 ترکان بوده اند در سپر جل خوره مصافحه او بعد از آن با هینک برادرش امیرزاده رستم
 لشکر با صفهان کشید و شهر را محاصره کرد و رستم بهادر از و کرجیته با ورنجان رفت و او را
 گرفت و خواجه احمد صاعدا که بزرگ قاضی اصفهان بوده بقتل رسانید و در چهارم ذی
 الحجه ثلاث عشره و ثمانه استیلای اسکندری و فارس و عراق عجم درجه را علی باقت و بعد از
 بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تعارف ابیات مهابت اسکندری خواندی و نیز بخود
 انش نمودی از اینجاست این بیت
 یا جوج حادثات جهان را چه
 با من که در شکوه چو سد سکندرم
 چون آواره استیلای آن شاهزاده بشام رخ سلطان رسید
 که اخوان و عشق از و حقیقه و پندار شده اند و نیز داعیه رنجش الملک اصلی دارد و غوغا
 سلطنت با نواز و باغ او را آتشوش میسازد شام رخ در شهر رسته است و ثمانه بقصد
 امیرزاده اسکندر لشکر عراق عجم کشید و امیرزاده رستم سلطان آورد و از حدود اصفهان
 اسکندر میرزا اندرزم شده عاقبت بدست شام رخ سلطان گرفتار شد و بسی کومر شاد
 شام رخ بهادر بدین رضا داده تا دو چشم آن شاهزاده را که خیرت عیون حور العین بود و بخو
 عین زکس از کسوت نور عاری ساخته و دیده آن جوان جهان ناپیده را از نور پنبایی
 معزول گردانید و کان ذلک فی یوم الحج ثانی جمادی الاول سه سب و ثمانه و از
 فضلا و شعرا که بر وزیر کار سلطان اسکندر در عراق عجم و فارس ظهور یافته اند از علما مؤلا
 معین الدین النطری است که در علم سرآمد و زکار بوده است و مقامات و حالات اسکندر
 و تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده است که در ترکی و فارس

اشعار و سپندیده دارد و جواب سخن شایسته نظامی را بترکی بنام میرزاده سکندر پرداخته و گفته
 که کویا بیاوردی در حرم مرد خوش کوی و ندیم شوی بوز و طبع و مایل عطایات و نعل
 بوده است و اشعار را نیز مضبوط و متین میگوید و او مداح و تربیت یافته شاعر و
 مقدار بقایای بن عرش سلطنت بن تیمور کورگان است از بنار او سمرقند در ملازمت آن پاد
 زاده بخراسان و عراق آمد و شعرا را با او جرطه میبرد و او ساجده نبوده چرا که در فصیح و سیر
 زبان بوده ممکن از او برسان بودندی و او را استاد خطاب کردند و در جواب عفت این
 بدو منسوب است بیت در بنار او خواجه عفت که در اردو شهرتی در خراسان خواجه عفت نیت
 عفت و انفعول و قفا **بیشتر** تو بانشک گری مانده و زردان تو با عقد گری مانده
 قندبان به لطف با تو یک حدیث از شنو پیش تو سر می مانده کربستان بخانی بی اثار است
 کل خندان بدین خرد زری مانده با در دشمن زلف سسل گذار که سقیق در آن راه گذری مانده
 یادگار بگذران کن عالم از برندق سخن و فضل و منوی مانده حکایت کند که بوقتی که پاد
 زاده بایقرا در تخت بلخ جلوس نیت مولانا برندق را پانصد و بیست و نه انعام فرمود و پروانه
 و بیت وینار نوشته مولانا این قطعه را نوشته است **بیت** **قطعه**

شاه دشمن کرد و دوست نو	آن جهانگیر کو جهاندار است	بش یوزالتون مرا نمود انعام
لطف سلطان به بنده بیدار	سیصد از جمله غایت اکنون	در براتم و صد بدیدار است
بکر من غلط شنیدستم	یا که پروانه بی غلط کار است	یا که در عبادت ترس که
بش یوزالتون و دست و پاد	چون شامزاده مکرّم این قطعه را بخواند خندان شد و مولانا	

تحسین فرمود و گفت در عبادت ترکی هزار و پندار بش یوزالتون میگویند فرمود تا در مجلس
 هزار و پندار تقدیم مولانا نموده و مولانا این بیت گفت **بیت** بحر عایت کو یا خاظر فیض شاه
 بر نیاست کو یا دوست کو **بیت** اما سلطان علیقادر عرش بخار با در قره العین صاحب قرانی
 تیموری بوده و از فرزندان در نظر صاحب قرانی هیچکس را بدستور او جاه و مرتبه مقدار
 و در اول ملک فرخانه را که اندکان گویند بدو از زانی داشت و او از غایت شجاعت
 و مردانگی و مار از روزگار فرمان مغول بر آورده و قمر الدین را شکو ب ساخت و مغول او را
 سر نهادند و دست تصدی از آن سر مد کو نامه کردند و از تو تم او آبی با شمشیر نمیزدند و روزگار
 آن دیار را مضبوط فرمود و چون صاحب قرانی در چنین عالم آرایش این سروری تعجب کرد و کار را

تسلیه و خورستان بدو از زانی داشت و آن سلطان علیقادر دوست پرور و خوش
 از قضاء کرد کار در جنگ قلعه از قلعه خورستان بوقت غیبت روم تیر خورد و بدرج
 شهادت رسید صاحب قرانی را از آتش فراق آن خلاصه رود دمان و دو دوازده ماه
 بر آورده و این رباعی مناسب حال گفت **رباعی** ای رانده عیدان قضا از من
 برکش لم زده ز غمت صد شد که گفت که تو وارث شوی در هر شش **رباعی** و مرا که شکی وارث شوی
 و منصب آن شامزاده معفور را صاحب قرانی بفرزندان گرامی آخرت نامزد فرمود و هر یکی را
 از این شهادگان بکومت سلطنت مخصوص بودند چنانکه شطری از حالات امیرزاده پیر محمد
 و امیرزاده سکندر و امیرزاده رستم گذشت حکایت کند که خسر و کینه و فرسایش
 منظر با یقرا امارا الله بر نامه از جمله اولاد عرش بهادر وری بوده یکانه و نازش اهل
 زمانه جینی که یوسف هم در خواب دیده و شای عتی که رستم در سجوان او صاف و نشینده
 و این ابیات بهمانا از او صاف کمال است **بیت** در رزم رستمی تو در بزم حاتم
 کردن عیان و قدح بزان دهر **بیت** یا بحر بر زنی چو پیش قدم بند و زهر کین کشی چو بدست عثمان
 و با یقرا امیرزاده از دانه برادران در فارس خروج کرده و لشکر جرار تیر گذار جمع کرده دم
 زد و مملکت کسری ازاده کرده و در سخا و مروت و ادب مردی بداد گویند که در حسن صورت و پیرت

و مردانگی در خاندان صاحب قرانی محمودی مثل با یقرا شامزاده ظهور نیافته باشد سلطان
 بدفع او لشکر بفارس کشید و شانی شعبان المعظم شمان عشر و ثمانه و او میخواست تا
 با شامزاده میرزا صاف و در امرای او خلاف کردند و او را در کردان شدند و بر او بیابان
 کج و کمران افتاد و بدقی در صحرا و بیابان میگردید تا در حد و گرم سیر رسید و در غور افتاد و دوم
 بر شامزاده سلطان خروج کرده و علی الدوام شامزاده از ترسناک و اندیشه مند بوده و در حد و
 تسع عشر و ثمانه آن شامزاده علیقادر بدست شامزاده سلطان گرفتار شد و شامزاده
 خواست تا او را ملک سازد و بر جوانی و جمال او بخشید که مرشد و پیکم سنی نمود و او در
 دریای شامی را مستحکم گردانید و بر تپه شهادت بنیاد انداخت و در وقت مولانا جزیه
 پنج سلطنت یکین از تاریخ مولانا عبد الرزاق در باب اختلاف فراد است و مولانا
 شامزاده آورده که شامزاده با یقرا مطیع و رغبت سنی با یقرا میرزا پیش عم بزرگوار
 آمد و از قصد او با یقرا میرزا استماع می نمود چون بخراسان رسیدند از حضرت شامزاده

میرزا را بایست که هم سیر و غور و مضافات فرستد بعد از چندگاه باز از آن شاهزاده ظاهر
و شایخ بهادر برفت پیش خلیف خود میرزا را و این یک کس که در دربارهای بفرزند
نوشت که کار آن شاهزاده این یک باقی سلطان را در حد و ذکرستان معلوم ساخت
و ما را که وصال دوست کشیدگی خرقه باری شدیم که جوان باقیان
حکایت کند که چون شاهزاده باقی را بهادر را بجنور شایخ سلطان آوردند شایخ سلطان
گفت تو بفرستی منکر شد گفت کسی که خود را با سلطان باند سازد کشتیت و بجا
العارف که شیوه شاعران و دروغ گویند آن پادشاه عالی قدرت و آن کس خود
بجستی شاهزاده باقی را بوده اما پسر میکرد که بدنامی برادرزاده کشت بد سلطان
مکرده و قصه شیرینی ملک نا اعتماد زهر برادرش میزداد و دوستی این شاهزاده
دل آوی را خلوت حایه دیو خور و هوا کی کرد اند **قطعه** و نیای زو که برشان کنی و فی
زینمار بدین که کردت علی است این پنج روزه ملت ایام آدمی از اقبال کشت پیش مقبل
در پیش پادشاه نشیند که کرده اند پیر و یک و تعمیر و زناوی حق تعالی ذات ملک صفات
این پادشاه اسلام را که ظل ظلیل او بر مضارقت شکست عالان خراسان ممد و دست سابق
خلانت و سلطنت ممکن دارد که چراغ دوده تیموری کور کانی از شاهزاده تیغ کوهر افشانی او و
و خاستان خراسان از بهار عدل او گلشن است و چندانکه باقی را سلطان و عمر شایخ بهادر
را در روضه ریحان **فی مقصد صدق عند ملوک** و در جانات است این خبر و عانی و
عشایر و اقربای کرام او را در سبط زمین سلطنت مملکت مستدام باد بحد و آله و صحبه الاهی
ذکر افتخار القصد و خواجه رستم خرمی را در جنت خوریان قریات من اعمال نظام و
رستم از آن قریات مرد خوش طبع و لطیف سخن بوده و احیانا عیالاری کردی مرد و معاصر
بودی آنچه از عیالاری بدست آوردی در وجه عشرت صرف نمودی گویند که بوقت و زارت
خواجه حافظ را از یک کی از وزیران فاضل بوده در زمان امیرزاده خرمین مرثیه کورگان
ملک به بدو است بوده عمل دستان خواجه رستم فرموده و خواجه پیران سال طبع و طرب
و نیکو کانی میمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و این بیت خواجه حافظ نوشت
این غزل که من دارم در رسن شراب اولی دین و فتری معنی غرق فی ناب است
و این غزل خواجه رستم راست **بیت** کور خرم که ما من دامن گشتن پیر و زاده

و دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود آفرای عاشق ز طعم یار آبی برکش باز باید تر که گزین
بیرون رود نمی برآید مرز ما نم آه دور از دوی یار و ترسم آخر دین آه جان سپردن رود
رحم کن بر جان رستم پیش از آن و زیکه او از میان سپید کنار و از جهان سپردن رود
و خواجه رستم سر قندی نیز هست و مرد خوشگوست اما سخن او درین دیار شرفی ندارد
و دیوان خواجه رستم خرمیانی مشهور است شش بر قصاید و مقطعات و غزلیات
اما شاهزاده عربین پسر شاه کورگان بعد از واقعه پدرش در ری و فیروز که حکومت یافت
پادشاه زاده بدر و دلا و ربوده و استر اباد را بخرید و با شایخ سلطان هم
عصیان و خلاف زد و از جرجان و استر اباد و مضافات لشکری جمع ساخت و
سلطان شایخ نموده و در حدود ولایت عام با شایخ بهادر مصاف داد و منبرم
شد و کان و لک شمرست و تسع و ثمانه گویند که سلطان عمر بوقت آنکه بحرب
شایخ سلطان میرفت در طوس زیارت شایخ العارف قدوة المحققین شایخ فخر
الدین العزالی الطوسی علیه الرحمه برفت و گفت شایخی التماس میکنم که فاتحه بخوانی که
تا که مرا خدا بشایخ طهر دهد شایخ در جواب فرمود که من هرگز این فاتحه بخوانم زیرا که شایخ
مرد عادل و خدا ترس است و قوی پاک و متور و نیکو است و ترا بجای در است شکست او
طلبدن و فتح تو از طریقت و شریعت دور است و من خود این مرکز گزینم شاهزاده عمر
شایخ رنجیده و بخشم در نگرست گفت مرا چون بینی گفت ترا مخلوق می بینم بقوت از نعم
کرم و بجل از نعم شایخ و برگ نامیده و بقیات از نعم کرم شاهزاده میخواست تا شایخ
ایزدانده باز اندیش کرد که کاری که از اندای او بزرگترست پیش دارم اگر خدا مرا فتح
دهد یقین دارم که سمعت در دیشان اثر نداده چرا که کار بگلشن است و اگر شکسته شدم
خود از راستی که گفته چرا رنجیده شوم بر خاست و از پیش شایخ بیرون رفت اصحاب
در میان شایخ گفتند اگر این مرد را خدا فتح دهد مادر خراسان نتوانم بود شایخ فرمود که رضا
خدا از خراسان افزون باشد بلکه از مرده هزار عالم اگر در خراسان شوایم بودن در عاق
باشیم ما از دنیا و مخط خدایم عاقلی نمیتوان برده خوشا وقتی شایخ طریقت با سلطان کلیم
حق برین منوال می گفت اند و اندیش نمیکرد و اند خلاف این روزگار که باب کلمه الحق سد
شده است ذکر ملک الشعراء می لاجان بریش و آن کس که او در شر و ان و مضافات

آن دیار سالها بخشکویی روزگار گذرانیده الحی شاعر و کمال خوش کوی مبتنی طبع بوده است
 و مولانا کاتبی از خراسان چون بشروان افتاد میان او و مولانا به شاعری و مناظره واقع شد
 و مولانا کاتبی در حق بر این قطعه گوید لقب کاتبی دارم ای بد را تا محمد رسیدم از اسام
 محمد را نامش تو بدیدی به بگفت تو را بر دلم و این مطلع بدر زبانت **پیت**
 ست به زمرع دل من ز کجایی و زوید که گریان من نشان ملک بانی به بعضی سخن مولانا بد را
 از شعر کاتبی افضل میدانند و این اشعار باطلت و السلام ذکر در دهر المعرفه و زبده لفظه
 مولانا شرف الدین بزرگ نصیحت از شرح مستعین در فنون علومش را لایه بوده و با وجود
 فضل و علم از شرب نقر با نصیب بوده است و در تزیین اخلاق و صفای ظاهر و باطن
 زینت یافته و بسی با عارفان و محققان صحبت داشته و مؤلفات او در اکثر علوم
 است تخصیص در علم معانی خاصه است و جمله تبرک از اشعار مولانا قطعه درین

قطعه		اگر اعلی هر در زین سپهر
و که خجسته خجسته گشته	و که روضه عیش از حرم	خط نوح بر کوه خست گشته
مشو غریب گین و در دوزخ گشته	علم بر سر عرف دولت گشته	جهان باره و تو ممکن ذل
درین تنک میدان نبوغ گشته	گفت بر شاه بر خورشید مراد	گفت زیر بالان گشته
زمانه چو با دست و پاوارخت	نقاب از رخ گل بغوت گشته	این از سفته در میان چمن
تنش را با خاک نذر گشته	و در مرغ امان صیت و خلد	پس در خم دام حیل گشته
چاکر که در بزم شادی و بخت	ی شادی از جام عزت گشته	چه کسی که در کج دیوار در
خار غم از درد و بخت گشته	سر انجام است اجل مرد و را	و آن بر سر کوی حلت گشته
بینا و کل سعادت بخشیم	که در چشم دل میل غفلت گشته	خدا شمش و جام محبت مباد
که از بهر دینی شقت گشته	مر آنکس که در بیان رصف	عجب که ز نور شد گشته
بسیا اگر بهر مندی ز عقل	که نادان میوه بخت گشته	کسی بافت زینت گشته
بر جایسته با چار و زلت گشته	خوش شرم روی که بای و قار	شرفش بر امان گشته

و به روزگار شاهزاده سلطان بن شام به باد در مولانا شرف الدین علی در فارس دعوت مرجع الکابر
 بوده و اعتقاد عظیم او را نسبت به مولانا بوده است و از مولانا درخواست تا تاریخ مقامات
 و مقالات و حالات صاحب قرانی را در قید عبارت آورده و مولانا در وقت پیری آن کتاب را

این کتاب در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۰۰۰
 در ماه ربیع الثانی ۱۰۰۰
 در سال ۱۰۰۰

تا تمام شده اند ابراهیم تالیف نموده و بطرف نامه موسوم است و فضلا متفق بر آنند که
 مولانا و او قصاص و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و ال احقاد و ذریت صاحب قرانی را
 با نقاض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و اثر باقی خواهد بود و الحی صاحب قرانی را
 تاریخ از فضلا پس کس نوشته است اگر چه بر کار تر نوشته اند اما طرزه تاریخست طوفان به طبع
 اقرب و از جملات زیاده و زاید که در کتاب چهار سال مولانا روزگار صرف و عود تا آن
 تاریخ با تمام رسیده و ابراهیم سلطانیه مبلغی از اموال صرف کرده و تاریخ که روزنامه چنان و
 در روزگار امیر بزرگ جمع نموده بودند از طرف سلطان از مالک جمع میموده و بعضی از مردمان
 عدل و معتقد که در روزگار صاحب قرانی متکفل تمام سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود
 تفحص و تحقیق می نمودند و حق تعالی توین رفیق گردانیده و آن کتاب مبارک بر پنج صدق و راستی
 با تمام رسیده اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شام به باد در رجب الحرام سنه تسع عشر
 و ثمان مایه سلطنت موسوم گشت و بر تخت سلطنت جلوس نموده پادشاه زاده سز مند و شهر برد
 بوده و در ملک داری و رعیت پروری یگانه بوده و در شعر و خط سز آمد زمانه گویند که قانون
 و قافیه فارس بخط پیر خود نوشته و در زبان خط بغایتی رسیده که نقل خط با قوت مستعمل گرد
 و فرستادی و زود ختی و از نادانان هیچ کس فرق نیافرستی کردن درین روزگار کتابها که بر عیار
 و عیار سبب جدا کس نوشته یا نیست و در جهاد تعلیم که مرین بخط شریف است پس
 الکتاب ایوم موجود است و در آوان جوانی با مراض منته مبتلا شده و روزگار عدل از روزگار
 حیات در تم غل و خط قفا گشیده و تاریخ ستر اربع و ثلاثین و ثمان مایه ستمد حیات از
 میدان جهان پرورن چنانچه و خود را برای سز و رسانیده و از تنک این تنک میدان ارفا یبده
 ذکر مولانا علی در در در سز کبابی راجحه مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان
 او در سزای و اعلی شهری داده و از اقربان مولانا کاتبی است چون سخن او بوده است زیاده
 از یک باج و یک مطلع پیش ثبت این مذکره شد پس فریاد از دست نگارنی نگاره
 با ما چرا جگه ندارد نفاذ چست و در دیوانی عام که در استر اباد واقع شده بود در حدود سنه
 اربعین و ثمان مایه منکوحه را و وفات گردید و در مرثیه را دین رباعی میفرماید **پیت**

زین آفتاب چون دل بد نیست مرا نه از مردن خویش چه پیت مرا نه کم شد صدف چمن روزی من
 درتی دوسه در خانه یقین مرا نه ذکر ملک الشعراء و قدوة لفضل منی ناکاتبی در هدایه ازنی در

محمود فیاض او بود که از بحر معانی چندین دریا جل و جود از رشحات گلگون که بهر بار
 او نثار رفته ذلک فضل الله یوتیه من یشاء معانی غیبیه صید دام شده و توسن تذکنته
 دانی طبع شریف او را هم کور دیده با وجود لطافت طبع محمودی مذاق او را جانی از حجاب و حجاب
 چشاییده اند بلکه از ادبی فقر بسر حد یقینش ساینده اند نام و شهرت دنیا در نظر محقق حسن
 نمودی و شاعر طامع نبیر او ناگسی بودی و شاهزادگان معنی در تجنیسات ده باب میگوید چیت
 شاعر آید نام تو سحر کند تا قماش و سیم تو سحر کند تا نام او محذرت و مولد و منت
 طوق در او شایسته که من اعمال ترشیر است در ابتدای حال بنیاد برآمد و از مولانا سیمی خط تعلیم
 گرفتنی تا در کتابت ماهر شد و خوب نوشت و تخلص کاتبی بدان سبب است و در علم عوی
 نیز توقف یافت و نهایی پاکیزه در روان کفنی مولانا سیمی از روی حد بران دل کران شد و بعد
 برخاسته از این بنا بر قصد دارالسلطنة مرآت نمود و در مداره فی تکلف و یقین گردید
 و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنه او را جواب قصیده کمال الدین اسماعیل فرمود
 که مطلع او اینست **پیت** سر و کلاه و آمد بیستان کرس که هست بر چمن باغ مرزبان کرس
 و او جواب کمال اسماعیل بر وجهی گفت که مقبول خاطر فضلا بود نه اما از حد اقران و افکار کمالی
 سخن او میدادند و شاهزاده و القاتی بدو فرموده و او بچیده از مرآت پیرون آید و با بیات
 خواجہ ظہیر متنی گشت و همواره مناسب حال خود این شعر می خواند **رباعی**

منزعت و غفا با مذکور که نام	کسی باز شاد کمالی را از خاد	منزعت بکنم که آب از چکید
که خور دیده و گرام از کس نکشت	منزعت دامن کوه نشان کردم	که کج شمشیر در گمان من نهاد

و بدان عزت بجای تر باره و کیلان و شردان افتاده و ملک زاده اعظم امیر شیخ ابراهیم
 شروانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی نمودی و زردادی و او را از غایت بی پروایی
 بکار دنیا در اندک فرصتی آن مال تلف ساختی گویند که امیر شیخ ابراهیم صله قصیده
 ردیف کل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده مراد در سر و
 بخشید و او در کار روان سری شایخ بیکما آن نقد را پریشان ساخت و بشعر او نقد و تحفه
 بیدریغ قسمت مینموده و بعضی نیز از او میدزدیدند روزی خادم را فرمود که بطی گشت
 از جمله آن نقدهای یکن آرد موجود بود این قطع بگفت

بطی را دی طلب کردم بغیرای پرم	تا شود آن اش کار ما و همان ساخته
-------------------------------	----------------------------------

گفت لحم و دنبه گریایم که خواهد داد آرد گفت ای کوه آسیای چرخ گردان ساخته بعضی اجاب
 و مصاحبان او را علامت کردند که پادشاهی ترا درین نزدیکی دوازده هزار دینار داده باشد
 و اکنون تو بهای یکن آرد نداری مباد که سلطان ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود که من مگر
 تحویل دار و خراچی سلطانم بدین زرتا جواب محاسبه میگویم والا که او احسان بمن نمود که
 من یک کس بودم من بزار کس این احسان تست نمودم مگر که او از من احسان خود باز
 خواهد من نیز باو نشان حواله نایم که آوستحقا تر از من دلالت کرده شامم بجنبه شرف و
 شاه بخورید که بدین تنی خواهد شد و نیز غم من مداریده و بر غلشی من و شک میاشید که کج
 معانی همراه دارم و از یار و مرآت مفلس خواهد بود مولانا از شیروان با در بیان افتاد
 و در مدح اسکندر بن قریب قصیده خواند فرموده و آن ترکان حلف بخور سخن او
 رسید و بدو التفاتی کردند و از ترانکه اسکندر بطول شد و در حق اسکندر گفت **پیت**
 زن و فرزند ترکان را کای به بچو مادر اسکندر بداری - ایچه ناگاده مانه بداری
 و او کادان بشکر چفتا - و از ترنیز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف مفر الفضلا
 و المحققین خواجہ صابن الدین ترکه علیه الرحمه شرف شد و در علم تصوف پیش خواجہ شیخ
 خواند و او را شایسته و کمال دست داده و از دنیا و دنیاوی مخلص بوده و از سخن او بوی
 و قنات نام صاحب لایق میرسد و او را است این قول

ای خوش آرزو که از تنک تن و جان برسم	هر تعلقی که بجز عشق بود زان برهم
در دهر تا کی دخت سامان تا کی	ترک سر کرم و از نخت سامان هم
بروای رشته دغان سوزن عیسی	تا بدو زخم دل از چاک کربان برهم
رسته ام از بد و از نیکم ایدی	جز نکویان و نکوالم که از ایشان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان فر خوابی	ناله دکن که ازین خواب پریشان برهم

و انصاف است که در اقسام محمودی کاتبی صاحب فصاحت و درین تذکره واجب بود از
 قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نمود کار باشد و این قصیده از طبع فیاض او است آ

باز با صد برک آمد جانب کلزار کل	بچو کس گشت منظور او لولایان کل
آب کل را شیشه از قیدل عرش او گشت	شبنم باغ جلال احمد شتار کل
گاه پوشد مرغ و گاهی سبز در جگر بیج	چون گل نشست دباغ حیدر کرار کل

بر غل عامل مصوب نصب نامه
 می باید کل بیاری ز بیل نقد صبر
 بهنها آورده بیل چشم کل چون سنج
 در خوشی کاش بودی بسته دست اما
 در حسن مریک کل وی عزیز و مکرست
 خشتی از فیروزه دار خشتی از یاقوت
 دو تن بیل این غل میخیزد بر سر
 گای صفت غنچه و خط سبز و خار
 از بر سوختن ترک عشو باز
 بر سر کوی تو بال و پر م تا رفت
 زخم زخارم بدو چشم است و دست
 پای چون کل سینی در باغ بر روی سخن
 ای صبا نقش قدیمی پاک گوش بر
 گشت کلشن بمجرب باغ از نو بهار عدل
 کعبه بن شاه ابراهیم کاندید
 ای موالید از نبات باغ قدر یک است
 وصف خلقت کرکند افسون کوی فسون
 در زبان نو بهار عدل و ابر حست
 حاست که مانند بر روی کل در گلستان
 زهره ابریشم دها از چرخ تا دور و پس
 تیر عدل است بر غم کان چرخ پیر
 مرغض دست صبا دانی درین گردان چرا
 کاجاتی در باغ وصف کلشن خلقت نوشت
 خردا بهر شاخ بگر کوهر با نظم
 خارین بگرارم آورده ام دین کل

آن تمایز است از سلطان دریا باز کل
 سرخ عیار است پنداری زنی عیار کل
 تا کند آن ز کس بهار را بهار کل
 تا ندیدی اغنای سرخ بر رخ کل
 ای عزیز من و او بود که داری خوا کل
 میخیزد و خوش خلق نیکو کار کل
 غنچه شبنم شد کلشن ز آبین کل
 سبک داد و دست ترکش از دریا
 کوسمی زو بر روی سر از شرف درو
 باغ بیل انقضاست جوید با کل
 جز کل می شکند در گوشه خار کل
 زان سحر ترسم که باید از سخن از کل
 قمار داد ما مشو از بهر با کل
 تا دروغی از هم برده پندار کل
 از نیم خلق او آمد مفید و خار
 وی عمارت کلشن حاست چار کل
 با شاخ کل شود افسون و نقش کل
 باغ را از حار بر حسن شد در دیوار کل
 دیندوش از زین پای شیشه پای انگار کل
 باز داران ترابر پله رنغا کل
 خاریکان غنچه و پر بیل سوفا کل
 وصف خلقت میخیزد بیل میکند کل
 شد و تش لاله و خط سبیل و طو کل
 کرد ام منظوم بمحون کوهر شوار کل
 نیست آوردن عجب ماه بهار از خار کل

ملک من آورد میخوش کل کلای
 چون زند کلایانک بر الفاظ کلین معنی
 معنی کلین باز کلین در الفاظ کلین
 تو بهار نظم من قائم مقام کلین است
 میخیزد از گلستان نشا بوزم
 پیش آهوست خواندن قصه کل بر خطا
 روز کاری باو عمرت اچان با استد

بلکه شاخ کل تیار و بار این مقدار کل
 ست کویا بیل کوراست در منقار کل
 اینچنین میوند که کسید بر سفیدار کل
 میخود از باغ دیگر کوهر سپیدار کل
 خار حارانی نشا بوزم من و عطار کل
 زانکه تصدیق آورد چون ناهار کل
 مر رسی از نفوسش آورد حد بار کل

و اما ایضا طاب ثراه

دیم بخرات سحر که من مجبور	خورشید قدح پیش می بر طبق نور	سلطان خرابات بدو را نشا
نزدیک نشین حرم صف زده از	عیسی نفسی بود دران مجلس پید	بگرفت مادت که ای عاشق مجبور
از گوش بکشتن منبه بغلت جوهر	تسبیح شاد از دل مروانده انگور	در حشره کی نور شو و شعل جوهر
روشن شود تش کوه مادر مقرر	منشورین ای کاجتی از غش شود	اینا قلم لوح کواه خط منشور
ولدمن عواد فیه	نزارتش جان ز در دلم سادات	اگر ز شکر عشق آمدین آتش سادات
برون کون و مکان عشق را بسخت	کجا ت کوش حریفان و این سخن زکی	ز سر عقل بصرای عشق منبزل کبر
برون مرو ز سر پرده کلک ای	مراو خواه که سلطان درون پرده مرا	شبه یکده چون شمع بار بار کبر
کنده دیده بر تن و سنو ز بر سر	پرات کوش جهان از مهدی نغمه عشق	پرس کاجتی از کلک خوش کین چمد

و اما در غم و غم و غم

روز وصل آمد که بیستم نشا	غم کجا خواهد که ای من و دینا نشا
شد بدل بجان بوصل و داغ غم دارم	زخم خوش کرد دلی با دشت نشا
مهر خیزی کویرا کعبه زد طبل رحیل	شد نظر کاه عزیزان استخوان نشا
کی شود از تنغ ساقی سیر مرستان عشق	کر شرب اینت نوشیدن توان نشا
آب رودارم از دوی کاجتی با منده باد	بر سر ما سایه سر و دوش نشا

و لطافت اشعار مولانا کاجتی زیاده از آنست که این تذکره بکل متواضع کرد و در مناقب و ادب
 تصامع غای او مشهور و بین انصاف مذکور است و بار دوم از عاقب عجم دیار بستان
 و دارالمزکشید و در شهر استر ادا قابت نموده بزرگان و حکام آن دیار بدو خوشنود

و در هنگام فراغت و انزوا بجواب همه شیخ نظامی مشغول شده و چنانچه مشهور است
اکثر کتاب محزون را جواب گفته و هر چه که پسندیده اکابر است اما بر روزگار فضل
و اکتساب کرد و در تنگنا قصد و بیعت حیات او نموده و در وبای عام که در اطراف ملک
در شمر سه تن و شایش و ثمانه واقع شده و آن فضل غریب مظلوم در شهر استرا
و دعوت حق را بیک اجابت نموده و این پیشه را اندیشه بر غرار فرح بخش جهان رسیده
رحمة الله علیه و در وبای و حدت طاعون در دیده طاعون فرموده این خطه

زاتش قهر و با کرد و نا کا کانی حرا	استه ابادی که بادش بود خوشتر از
و اندر و از پیر و بر ناسپس تن باقی ماند	آتش اندر پیش چون افتد نه ترماند

و در مقدمه لانا کاتبی در خطه استه ابادی بیرون مراد تبرک امام زاد که موسوم است به کور
و بعد از غلیات و مقطعات و قصائد و را چندین نسخه مشنویت مثل مجمع البحرین و دیوان
تجلیات و حسن و عشق و نامه و مضمون و بهرام و کل اندام و غیره لک اما نسب سکندر
بن قریبوسف بود و ولد قرا محمد و اصل ایشان از جنال غاز خردست من اقصی ترکستان
و بعد قدیم با وزیر چان و بریس افتاده اند و مردم صحرائین بوده اند سلطان اویس جلالت
ایشان را که بانی و چوبانی فرموده و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد بعد از خروج کوز و تبر نزار
بگرفت و باز از سلطان احمد منتهی شد و سلطان احمد از سر ترکه در صحرائی خوی مناره
ساخت و قرا یوسف آن مناره را دیران ساخت و سرهای اقبای خود را در آن فرموده
و بر جای آن لشکری بنا فرموده و سلطان احمد بدست قرا یوسف کشته و او نیز استیلا
و صاحب قرانی تیموری قرا محمد و قرا یوسف را بارها از اذربایجان و مصافات رانده و بروم
کر خیمه انداخته و با تنگ آباد صاحب قرانی در میان بوده آتش فتنه آن فاجدها و شعل می شده
و همواره منکوب و کمریزان کباب شام و روز می بودند اما بعد از وفات صاحب قرانی
باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرده و بنوعی که ذکر رفت میراث که کوکان را بشناخت رانده
سلطان عادل شاه مرخ بهادر بر فرج و رفع آن مشغول گشت و او در حین حضورت وفات
یافت و بعد از آن اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق برافروخت و بعد از آنکه پدر
بر د جلالت و مردانگی تا حدی بجای آورده و منتهی کرده و با شاه مرخ مصاف داده و میمته و
سپاه شامخ را در می شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و با غر خدوای شکست شد و بجای دوم

دکان و لک فی تاریخ شهر جب الحجب سه اربع و عشرون و ثمانه و شایخ سلطان مر
ملکت از پیمان برادر لاد و امر او بر ترک بعضی کوز از ترس قرا یوسف ممکن قبول نکردند
بالعزوة آن ملک را باری پاسبان گذاشته بهادر الملک اصل معاودت نموده و بخیرنی این
پست مناسب مال فرماید **پست** سکندر لشکر مار از دوجت. شهاب الملک گرفت بگرفت
القصة بیان شاه رخ سلطان و اولاد قرا یوسف و ترا که سالها حضورت باقی بوده بعد
از آن دو نوبت دیگر شاه مرخ بهادر لشکر کران سر بر سر ترا که کشید و اخلاص در شمر سه
تن و شایش و ثمانه اسکندر بجای منکوب و ضعیف باقی بقعه البقی که از حوالی بخوانست
بر دو شایخ سلطان جهان شاه را بر قرا یوسف با وزیر چان امیر ساخت و فرمود تا جامه
البیخی بخانده و اسکندر را اولاد و تباد نام سبب کنه ر قای پدر عاشق شده بود در شب باقی
آن کنگر بخیر ملک ساخت و سر او را کفایت نموده و ملک از چان بحکم ویران شاه رخ
بر جهان شاه سلطنت قرار گرفت و حالات جهان شاه و اولاد او بعد از این خواهد آمد در محل
خودان شاه الله العزیز که حق کفایت و خواجه علی بن شین در حق مرصاحب فضل و در
علوم صاحب توقف بوده و میان کابر و شراف حرمی داشت و بر د کادر خود بخراسانی
از سعادان او بوده میان او و شیخ عارف آذری شاعره و مناظره افتاده و شیخ آذری این

بر نوشت قطعه	مر قرا یوسف مرخ خواج علی	ای که ترا لطف طبع از
تو خواه مرا پسند و خواهی پسند	و از همه کس که حرمه است از غلبت	و نام شیرین بندگی تریش

آذری حرمه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بجواب میگوید
ای حرمه بد کنه خوش قیامت که گفت رسول از شرف پایی است و است و غلبت حرمه در خاک
صد حرمه بعلم فضل لای علیست و مرچند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده است و در وقت
حضرت شاه ولایت است اما گنایه بشیرت اسم بخور این شرف درین محل مصاف نمودن از حرمه
منها و نیز علم و فضل خود را فضلا بخود معرفت نموده اند

حک در میانست گوید که چیست	و این قصیده مولانا علی شهاب گوید بهج جوکی میرزا قصیده
چو روزه از رخ چون افتاد برادر	بجای دل کنت شتری خردار
سازم را زمین پس خوشتر است	غلام غمره خویشم چشم جادوی
خودشان هم آن زلف را که تو به کشته	سحر زلفش سی صبار عطار
	جهان بشعبه بازی ملک بخوار
	بزم عشق تمامست غلبت که آن

چون دل بهم آورده ام در کجاست
 جفا و جور تو زانده در کجاست
 تو این جفا که کنونی میکنی بیا
 چشم ستاره چشم پادشاه روی زمین
 که ختم گشت بر دهن جفا
 هند ساق این منگ خاک
 ربه دهن سر شاهی و تاج جبار
 سپهر برق غنای مایه ارق منصب
 رد او بود که کواکب گشت سمار
 نزار نقش مروت بخانه انعام
 نزار ترک که بسته اند و بلغار
 ویر جیح چو اشعار گشت خیر
 کوی بعبه و کانی شک تبار
 ملکی تحیفه رخسار و جرمه دان تنگ
 ز روزگار در آموختی جفا کاری
 خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
 جهان لطف کرم عالم نکو کار
 شمی که جمله اقبال به نظر شده اند
 عدل شمل او میکند معاری
 ایاشی که اگر چرخ ریتی طلبد
 بخیزه خیره بر دهنی بر سوار
 درون پرده کان و صمیم غایب
 تو بر تحیفه حاجات خلق شکار
 جهان پناها دانم که شعر من
 جان کند ورق آسمان طومار
 عمدا از تو بعالم قوا عینکی
 شیدا از تو به نکی رسوم و کار

حکایت کند که مولانا علی میرا موبک طغر سلطان جوکی بولایت قند ما اندازد و شهادت
 الیه مولانا را در رکاب خانه بخت خود و شایعین فرموده بود و پادشاه مذکور از
 فرط اشتیاق بستر سلطنت این بیت میخواند **بیت** کنونکه باد صبا مشکباری کرد و
 درین عمر که بی روی مادی گذرد مولانا فی الحال پیش سلطان دید که ای شاه عالم این
 چنین نیست شهادت گفت پس چگونه است مولانا فرمود **بیت**
 کنونکه باد صبا مشکباری کرد و درین عمر که در قند ماری گذرد شهادت گفت و افعا چنین
 است و غنوتیب مایل بخت مرآت شده و همگان از شدت بیوای عین آن بخت آباد
 ستخلص شده پادشاه زاده کامکار محمد جوکی بهادر این شایع پادشاه مرآت ضا
 یکن و خردمند بزرگ منش بوده و پدر را بحال او نظر عیانت و ایهامات مل بوده و در سر
 میخواست تا وی عندی او را مقوض کند برای مصلحتی ظاهری ساخت و آن شهادت کامکار
 بمواریه بقوا این سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و سنگباری این بیت شامل
 دی است که غیر بی گفته است **شعر** تیر تو چه رعیت که چون دانه ریاید

خال از رخ زکی شب تیره منظم **شعر** حکایت کند که بعد شایع سلطان چنان اتفاق افتاد که
 چهار رسول از جانب سلاطین اطراف بر کاه شایع می اجتماع کردند یکی از ملک دم و یکی از
 شام و یکی از ملک مرفز و یکی از ملک شروان و روز عید این چهار رسول حاضر پادشاه
 بوم عید گاه سوار شده و پیش از ادای سنت عید بتجاشی دار کرد و متر صد با ست و دو فوج
 فوج امیر زادگان و تیر اندازان و جوانان نامدار که بنوک سیکان خدنگ جان ستان عقده جو را
 فلک گشودندی و بغرب سهام عقاب نشان پرا ز سرین آسمان ریزند و بی بی عیدان در آمدند
 تا حدی که تازیان مرد و پسر بخت نامساعد بران از کار فرود ماندند و پیکان بهین ساق تیر از چو
 پیکان بر زمین نشسته **شعر** پیکان بر خلاف تقدیری از قضا برگرد و نزد تیری علم
 خیز و سیارگان بلند شده و ترک سنت ناپسند می نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک و آن
 گیر شده و بانگ بر امیر زاده محمد جوکی زد که در ای آن شهادت جان بخت کن سخت جلوه
 تیر انداز میزند خوش کام مرصع جام را بر این بخت **بیت** تیر اول زشت و زنگیرش
 برگرد زد که دشت اترش **شعر** تغییر از نقاره خانه بر آمد و آوازه گانداران چرخ عالی سید
 و پادشاه روی زمین ازین بخت خرقی میجو ملوای عید ب شیرین کرده بوسه با عیدی بهابر
 و آن مقوس خلاصه چرخ مقوس زد و مناسب حال این بیت میخواند **بیت**
 کای بحرابه ابرو بیکه مقصودش در سجودت ایم روی کرد آلودن و ولایت خلاق که
 از اعظم امتات بلاد میاطله است شهادت جوکی بخشید و مقرر شد که از مرآت اسب که
 پیشکش در کاه شایع می آورده بودند یکسره شهادت جوکی را باشد و کان ذلک می سنه
 شت و شش و شمانه و ایوم انار و امثال از آن پادشاه زاده یاد کار مانده و در پای
 مرآت و غیره نزد گانداران و تیر اندازان مرتبه و درجه رعایت از شیوه بدر مری روزگار
 نافر جام و از عذر و ظلم شهور و اغوام آن پادشاه زاده بروز کار جوانی با مرض مرمنه
 مبتلا شد و چند گاه صاحب فراس بوده و از ملات مرض واضطراب تبدیل مکان نموده
 از مرآت مجده و سرخ نصبت فرموده و در شمس و سنان و اربعین و شمانه بجوار رحمت
 ایروی و اصل گشت چهل و سه سال عیانت و شهادت گان که از صلب مبارک انحضرت پشت
 و پناه اکابر روزگار بودند دست دوعین مملکت بمقدور می مکر محمد قاسم و سلطان ابوبکر
 افتاب روح سوری و کوبک بنق صفدری بودند بر عادت مستمر تسلط بوقون فریزین

کای بحرابه ابرو بیکه مقصودش در سجودت ایم روی کرد آلودن و ولایت خلاق که
 از اعظم امتات بلاد میاطله است شهادت جوکی بخشید و مقرر شد که از مرآت اسب که
 پیشکش در کاه شایع می آورده بودند یکسره شهادت جوکی را باشد و کان ذلک می سنه
 شت و شش و شمانه و ایوم انار و امثال از آن پادشاه زاده یاد کار مانده و در پای
 مرآت و غیره نزد گانداران و تیر اندازان مرتبه و درجه رعایت از شیوه بدر مری روزگار
 نافر جام و از عذر و ظلم شهور و اغوام آن پادشاه زاده بروز کار جوانی با مرض مرمنه
 مبتلا شد و چند گاه صاحب فراس بوده و از ملات مرض واضطراب تبدیل مکان نموده
 از مرآت مجده و سرخ نصبت فرموده و در شمس و سنان و اربعین و شمانه بجوار رحمت
 ایروی و اصل گشت چهل و سه سال عیانت و شهادت گان که از صلب مبارک انحضرت پشت
 و پناه اکابر روزگار بودند دست دوعین مملکت بمقدور می مکر محمد قاسم و سلطان ابوبکر
 افتاب روح سوری و کوبک بنق صفدری بودند بر عادت مستمر تسلط بوقون فریزین

در محرابه حب از دنیا رحلت نموده بعد از آن شیخ رجوع بسید نعمه الله قدس سره نمودند
 در خدمت سید بسوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازت و خرقه تبرکته از او بعد از
 ریاضت و مجاهدت و سلوک مشغول بسیاحت گشت و بسوی دیار الله را دریافت و بعد
 کرد و در نوبت پیاده حج اسلام کرده و مدت یکسال در بیت الله الحرام جاوید شد
 و کتاب سنی الصفا در حرم گفته گفت و بنوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت
 حج و تارخ کعبه و مظهر شرفها الله تعالی و بعد از آن بدیار هند افتاده و چندگاه در آن
 گویند ملک هندستان احمد از جمله پادشاهان کبیر که شیخ را بنیاده مراد درم نمود که بعد
 ایشان یک لک باشد و گویند بطریق جعل آنرا مقرر داشته اند و شیخ را فرمودند که
 شکرانه را پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال قبول نکرد و منع آن بجهت نمود و درین باب
 پیت من ترک سب و حیفه و چپال گفته ام با و بدت جویند یک جویند خرم
 و بعد از سفر سندی پای قنات در و امن است کشید و از سیاحت عالم ملک تمامشای عالم ملک
 برحیث تفکر فرود برده سی سال بر سیاحت طاعت نشت که بدر خانه بهیچ کس از ارباب
 دولت تردد نکردی بلکه تیرگما اصحابین و دول و ارباب ملک مل طالب صحبت بودند
 و همواره بخلوت شریفش التما آوردی گویند که سلطان زاده اعظم سلطان محمد بن سبیر
 بوقت غیبت عراقی زیارت شیخ آمده و شیخ او را در قانون عدالت و رفت نصیحت
 فرمود و و شهادت را اعتقاد و صافی شیخ دست او فرمود تا در راه و در پیش شیخ رختند
 شیخ آن مال قبول نکرد و این بیت بر خوانده پیت در که ستانی و بر نش
 هم به از آن نیت که نیتش مولانا حامد هندی که یکی از علمای روزگار بوده در آن
 مجلس حاضر بوده یک نیت از آن مال برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بر خود
 حرام کردی و خدا بر من حلال کرده که القذرات تیج المحذورات سلطان خندان شد
 و مجاهدان زری مجاهده بیرون برده و این شعر شیخ راست در توحید

ای بزن از عقل با عشق ترا بسوی دگر	گفت و گو می نامه جایی د تو جای دگر
کوهر ذات ترا خواص فکر است	ز آنکه نیست این تخم حیرت از ذریای دگر
صدنظران کج الا الله داری درو	از دمای کج لایت بهر الای دگر
مت در سیقات میدان کمال کبریت	صدنظران طور بر هر طور موسای دگر

در بقدر محنت عشق خود بر زنی مقام
 هر کسی را از تو در جنت تماشا بی بود
 با خریداران بباکن باغ خست
 نعمت خوان کرم بر هر که خواصی صفت
 نیست عفتی خود را در قدم ای که
 که چنینستان باز ارقیای بگذریم
 کرده دست قدرت شاطره صنعت
 پرده داران و صالت برای امتحان
 قادر با کابور باطن آنها که نیست
 خاصه ان شیخ نبوت در تبه البیضاء
 پس بکار و کان دین آن چار بار صفا
 کادری را از کمال خویش بر خود دار
 بر تر از جنت باید ساخت ما وانی دگر
 مانچو ایم خردیت تماشا بی دگر
 مغفالت را درین بازار موسای دگر
 صوفیا تراست ازین خوان و حق جلوی
 در پس قاف قدم هر گوشه عفتی دگر
 بر سر هر که بر انکیریم خوفا بی دگر
 نودس خاک را بر مال آرای دگر
 از پی برده عده ابرو زردانی دگر
 در رخ ایشان ز آب لطف میباید دگر
 که در غش مست در مرز و بیضای دگر
 هر یکی و ندرت عیسی و موسای دگر
 در دودار شست چون غیر از تو دار

در نتایج طبع و قس سر
 که در غش تو میرد در سر پاره
 خاشاک عدم در داغ جانبا تو
 که بود شور تو در سینه دل محج
 کمی باید تو طوفان ز آذری تو
 مارخت ل نزل جرت کشیده ام
 در چشم حرم کج قنات کشیده ام
 ترسم که بر غیبه توفیق ناکشند
 در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ام
 ماتن میم که در مجلس ازل
 بنیاد چشم او مرا جای آید
 بهیرون کمان ابروی آید
 خدا را مطهر بان صوفی مارا
 مکر مطرب به نرم ادنی آید
 که دست غش تو میرد در سر پاره
 لب جند نکاح ناچشیده منو
 دست غش تو گردیم تو بای تقوی
 و من منصوب است
 تا شکید کن محنت دست ما
 بسیار تر از ذری ملک کشیده ام
 فو اعداب خشنای چشم ما
 از ماشو که محنت غمت کشیده ام
 و کما
 مراکز آنکه روزی کشیده ام
 که مارا هم داعی کی آید
 سیاح آذری طوفان عاست
 ز حکمت بیاموزت نکسته
 و این قطعه شیخ راست

و چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیات فرمود و در رفت و در و در قتلای میست بخت
و سلطان محمد در شکایت اخوان حسب حال خود بنزد شاه سلطانی غلالت نمود و بکدر آمد

که چون بفرموده ای از برینان کرده ام
داشتم من جنت سلطان پایدیم بخت
در عاقبت از بهر سلطان نیز نم سوخته تن
رستم و تن بکر از آن جنگ با آفراسیاب
در عاقبت از نوکر خود استخوان میجو استم
تصدیر کرد آن جانت و بیاید گشت
دیگر از عیش و مار از دم میدان اردو
نقد سلطان استغفار کنم کاه در صفا
من محمد نام دارم پیر و پیران اهدی

از جهای روی کار و جوار اخوان کرده ام
نوکران خویش را هر سویش کن کرده ام
سینه خود را سپهر خراسان کرده ام
اینجا حاج حسین از برینان کرده ام
شاه پندار که من قصد سپاهان کرده ام
از کین که آن سپه با خاک یکسان کرده ام
من بزدی زنده گانی نه چوایش کن کرده ام
بر ستم با و یا هر خطبه خوان کرده ام
جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام

و از قضای خدا چنانکه ذکر شد سلطان شام بری بخوار حق پست و جوانان و امیرزادگان
و اغلب رعیت رنجت سلطان محمد کردند و استقلال سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عواقب
عجم و فارس و کرمان و خوارستان تا بهر ده و اسطابقه ضبط و حوزه تصرف او درآمد و بعد از آنکه
این یک کورگان بر علاءالدوله سیزده اطمینان یافت که هر یک و یکم و ترخانان و اکثر امرا و وزرا
شامی که از انجیک کورگان خائف بودند و جوع بامیرزاده سلطان محمد نمودند و علاءالدوله
میرزا نیز چون از جمیع جهات نا امید شد التماس نمود و افتاب دولت سلطان محمدی آهنگ
صعود کرد و از تقاع یافت و بدان قدر که عده و نیم باشد در باره ممکن شفقت نموده گوهر
یکم را با عاز و اگر املازمت نمود و امرا و وزرا نیز بدستور شامی سلطان مرتب منصب
نور کرد و شمس در نشست خرد روی زمین مستحق و فراز تحت سلاطین و پادشاهان
چون اسباب جهانداری میانه و مراتب کامکاری میباشند و در و حکومت که این بزرگان اوست
و این سیر دولت آن و در سعادت شد و بخلاف و معادلات برادرش سلطان ابوالقاسم
ببر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندان که نامحان و امرا میخواستند
که دفع نزاع نمایند میسر نشد و در ششور سه شات و خمین و ثمانیه سلطان محمد با لشکر گران
شک از عاقبت قصد برادر عازم خراسان شد و در حدود و فرما و جو که از اعمال و لایات حاکم است

سیات برادران غلات و مضافت و امتداد و ششور و ششور که افتادی سیریک سوزن از منبع
بزدی جوی سوزن جوهر ششور و ششور در میان در عاقبت چو بر برک کل نژاد ششور
آغاز الامر مبارزان عواقب بر بجا آمدن خراسان طرف یافته و سلطان بابر بطرف هستان رفت
که بخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافته و دار السلطنه مرا به بر تخت شامی جلوس یافت
و آن رستان بجا آمدن در مراة بسبر و فضل بهادر و دیگر باره بباب سلطان نیز گرفت و از حلاوت
و تراکم و لشکر استر اباد و مدی قوی بدو پیوست باز شزاده سلطان محمد آهنگ برادر نمود و شجاع
محمد خواته شیرین را که یکی از امیرزادگان شامی بود و در عهد دولت سلطان محمد بدولت رسیده
بود از حدود و مشهد مقدس صوبی با لشکر گرانیه با یلغار بجانب بر سلطان زوایه ساخت
و بابر سلطان در ششور را با حاجی محمد صفای داد و لشکر او را شکست و حاجی محمد را قتل رسانید
و چنانکه ذکر شد که کورن و بند فرمان داد و چنانکه ذکر شد که تابع نشود و چنانکه ذکر شد

دوره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک را در قبضه تصرف ملک چو درن باید سلطان از
واقعہ حاجی محمد و توقف یافته متروک گشت و از تیر غلط انداخته شد و با جمعی سلوان
و جوانان گیرنده و واسطی الحال بطرف بابر یلغار نمود و بعد از روزی که بابر حاجی محمد را قتل
رسانیده بود و فتح یافته و با طینان تمام نشسته بود و نماز و دیگر بخشه غره صفای روح حسین
و ثمانیه بر سر برادر را با مقتصد مردی میفرمود که در معرکه باری بود و شکست
و بابر بهادر فرار نمود و تمام بچه و عده بر ریس ماند که آن محقر مردم منبط نیارستند و دراز
قصا دران حسین امیرزاده علاءالدوله از قبل سلطان محمد حاکم خور بود و کورسیر و یک انگ
شده بود و فرصت یافت و بهر آنکه آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و او را درق سلطان محمد که
در چنین یلغار در راه کان گذاشته بودند و فوج اعظم و دستور و عده ممالک خواجه
عیانت الین پیر احمد و وزیر را امیر ازرق ساخته چون چنان بهم برآمد و مردم خبر امیرزاده
علاءالدوله شنودند مردم او را یکدیگر را غارت کردند و دیران شدند خبر ویرانی او را درق
چون سلطان محمد رسید از مشهد را مضطرب شده بطرف راه کان آمد از او را درق و تحق
چو در جایی مانده بود و دیدند و خبر جلوس علاءالدوله میرزا نیز شنوده متروک گشت و چنانچه
خبر انحراف جانب عاقبت داشت از راه چهار رباط و نیزه آهنگ عاقبت کرده و در رغبت
سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد جهاکمیر بر فارس مستولی شده و ششور اعظم ابوالمظفر

جزی را بقتل رسانیده و بر سلطان محمد عامی شده و در حدود اقصی سلطان محمد با او مصاف
داد و او را بکشت و باز با استقلال در عراق و فارس سلطنت مکن یافت و همان وقت
میان او و بابر سلطان قاجار بود تا در شهر سمنان خیمه کشید و ثمانی هزار تنک خراسان و
برادر کرده از غزنی لشکر خراسان کشید و تا حدود فیروز کوه و دامغان باید و بابر سلطان
در حدود سلطان آباد بوده و بزرگان سمنان در میان ایشان با صلاح مشورت شدند و چون
بمکن صلاح برادر را در بزم داد و غزنی نفقش نمود و بابر خراسان بایل شد و چون نزول کرد
و از غزنی با سفران آمد بعضی اراغی کردند که ای سلطان عالم نقص غنای مبارک است
بایستی که چنین نشانی آید چون بودی بود مصلحت نیست که بجانب بر میرزا توجه نمایی و در
آنست که عزم دار السلطنه مرا غایم چون تو بدولت تحت مراد باگیری کوچ و غزنی
روم بابر سلطان جمع در مراات غزنی مردم بابر فوج فوج تا بروج غایب سلطان این
مصلحت نشود و و بانک برادر از که دیگر پیش من این نوع سخن مکنید مردم بکن برنده من از
باب ترسیدم زن بر من حرام باد اگر بابر را صد هزار در دست باشد من بعد سوار بر تو
چون امر اجنبی این سخن بر کرد ایندند در غضب شد و او مردی بود در زبان و خوش گو امر اراد
و نامه ای موحش داد و گویند که درستی بر ریش شخ زاده و خوشی رباطی که از امر ا
و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امر از و نفوذ رسیده و بمرک خود را می شنید و در روز
سیر و هم دی ای طاعتی از ام سمنان خیمه کشید و ثمانی در حد خراسان که بویای اسفرا این دور بند
شقان میان سلطان محمد و بابر سلطان مصافقت داد و امرای سلطان محمد تمامی رو
کردن شدند و شخ زاده حرام ملک اتفاق پیش گرفته تا در می نمود و امیر مروج نظام الد
احمد بن فیروز شاه صی نعمت ولی التبعه رعایت نموده حبس الحقد و در گوشش بود و از جانب
بابر سلطان شیر احمد که حاکم استر آباد بود بقتل رسانید و آخر الامر شکست بر جانب سلطان
محمد افتاد و آن پادشاه بعد از مرگ و کوشش از غزنی آمدی ملک حرام بردست بابر سلطان

امیر شد اصحاب امیر او است امیر		جهان نامه نام چارین است
نیز این از سر مرگ کز کشت	که از بهر این پنج روز سمنان	به خوان چنین افکنی و دشمنی
کسی که بگردون بوابر کشند	نیز ز بدان کو برادر کشند	و یکین چنین گفت و اما حکیم
که شیرین بود ملک اما عقیقم	که گفت و اما عقیقم است ملک	تو کزین درستی یقین است ملک

و زده پندار در نظر پیشین بین سلطان جایل شد و مانع صدور رحم گشت و آب شفقت مقهور
غضب گردید و در حوض از دم در تنق قدمان شونی محبوب شده بقتل برادر رضا داد و بیک
قد آتشی به تیغ پدید رنج اذاجار اجلهم لایست خورن ساقه و لایستقد من شزاده سلطان
محمد را بسیار نگاه قناری بند و این رباعی در قیامت است ای عصفان عجب زیست جان
باشید ازین جهان بر فرد جهان اینت دین جهان و دن کارها چون کارهای چنین بود و ای کینه
حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ یک روز در سراب ایزی نمان که از اعمال اسفرا این
فرود آمد و نزد پیکان و جوانان و مبارزان لشکر خود را دل می داد که مردانه باشید و قیامت
فرود آمد از یکدیگر و بیکبار و دستار و از سر بر گرفته و گفتند که سهرابی مافدی را است
و روز دیگر شزاده را بزاری بکشد و بکوشید و گویند از آن لشکر الا خون شزاده که در
شد یعنی هیچ کس را خونی نشد تا معلوم رای اولو الا بصار باشد که بر طاعت و تلقی عوام کالاف
اعمال و پست پست ده خداوندی عاریت بحق تا خداوندیت بخشد و متفق
این خداوندی که او در دست مبارک است از تو بچو و ام و فضل و علما و شوا که
بروز کار سلطان محمد با سینه ظهور یافته اند از فضل و علما مولانا می معظم قدوة الفضل
شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسن شاه و ولی قلندر و ویدیعی مرقم قدسی این اسلام
و کس مجتهد الفضل مولانا قاسمی خورشیدی و مستعد بود و وفوق بوده اول در پیشانو
بودی و بعد از آن در مشهد مقدس و رضوی رضی الله عنه ساکن شد و بکتاب داری و ادبی مشغول
شده و بیش از قلم نوشتی و در علم کتابت و منشر شعر و علم سقا در روزگار خود نظیر داشت
و رنگ آمیزی کاغذ و ساختن سیاسی افشان و تدوین قی و بوده و درین علوم رسائل و ارد
و در انشا تالیف ترسل و غزلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند
و بحسب تجربه مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی که در خط دیوانی و سیریه ادبش کرد
سیمی بوده است و این مطلع سیمی است پست دل میکنی حاجت مند شتاق
بعشق ابرو دیت شد سینه بر جانی و مولانا سیمی در سخنوری و بزرگ شل عام قناعت کردی و تو
که در گرفت مطلقا گفتی اما معانی او بین الفضل امتداد است گویند که این معانی او را است
بر بام آید آن که کف بیدردنت کافایت عرت اینک بر بام آمدت و ازین معانی
چندین اسم مختلف می گویند اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان و قوی نیست

العدة على المستحق وبعده شاه زاده علاء الدوله كويند که مولانا پشی در کیش فرزند زار
 نظم کرده و نوشت در سر که آفریده که خواص و عوام شهنشاه جمع بودند و در نقاره میزدند که
 بعضی حاجت بر حاجت و بعضی طعام خورد و در خواب کرد و ان ایات بر حاکمیت بود که
 مردم اهل فضل نظم کرده و نظم و ایات استان روان و بعضی مصنوع بوده عقل درین صورت
 عاقر میشو و کین حال فوق طاقت طبیعت است چون سخن در انواه عوام احادیث العبد
 علی الراوی و عجب تر نیز این نقل میکنند که در شبانه روزی و از ده من طعام و میوه خوردی
 و بی نقل مصمم کردی و بی شتهای صادق و بی طبیعتی موافق که یک برین طعام تا ند خورد
 و ان بران نوع نظم مانند کرده فایده یکی از حکمای هند گوید اگر همه عالم کسی نیک شوند
 بر باشد ان فقیر چکند و چه سازد جوی قوت بر طبع و صحت تن به است از ملک افروندن
 اما شاه زاده علیان علاء الدوله بن بایسنر پادشاه نیکو نظر و خوش طبع و کریم اخلاق بود
 و در زمان شامخ میرزا مقصدی منصب پر شد و سالها بر سنده بایسنر می تواری گرفت
 و بعد از وفات حد در دار السلطنه مرآة قائم مقام سلطنت شاه فرخی که شاهی که با
 جمع شده بود در آن یکشود و چون باد مبارک درم بر سر ساکنان بستان تا رکن دست بود
 برکت و بهره قائم بشکری و رعایا را سینه کیند که کجاست نه فی که بدست خود علاء الدوله
 بهادر حرف و خرج شد دست نزار تومان نقد نقره مسکوک بوده سوی طلاآت و جواهر حکما
 دیگر و عاقبت از آن جوهره خرمضا نقره رخت نذیر و از آن ملک عظیم خرمضا نقره از چهره
 افغان و ایاتی روزگار شد مکرر بیت پادشاهان جهان خیر انداخت توانند
 و اما بخت ازل فی و خروان در و اب حلام توانند آفرود اما در غری
 اند که بخت ازل آفریده اند مالش چه حاجت و کفایت چه میکند اگر پادشاه کج و مان
 پادشاه بودی بایستی که ملک به تصرف پادشاه صاحب کج بودی کجی بهتر از بدست
 اهل اند پادشاه ایاتی که مالک این کج شد بر خور داری از دنیا و آخرت بخت
 قوت از بخت طلب کن نه زیرات پدید روزی خویش زنی دان نه زمر و زو
 و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر رفت از استیلائی انجیک شکست یافت و مدتی
 متحصن شد و بعد از آن بدست برادران سرچند کاسی ذیل شدی و بهر جا رو آورد
 تحت تیره پشت با او کردی روزی در غری در شب جایی چون زورق اسکته بود

کاه در غور و کاه در ساری نه مدد از کسی و نه یاری کاه در دشت بود سرشته
 که بر راه خوان برشته کوه را از درشتی بخت با هوای آن شهزاده عالی تبار و خلوت
 میشد و سنگ حرمان بر سر میرده و ابر را از بجای طالع آن شهزاده مخزون رفتی در دل پیدا
 میشد و کوه سنگ دل بزبان صدا و ابر باب چشم یعنی این بیت مناسب حال او می گردانیده
 فی زنجیر روی یازی زیار امید لطف آه من چون می زیم بخت انجان یار چرخ
 آه از صفای روزگار داده و از بوالبعی این ملک غدار که نه بر دوز و دوز و دولت و اعتماد
 و نه از پایه اقبال آن مراد نامرادی میزد است هر کس که ازین غدار مرده که کشت شمشیر

بلکه سعید است	شعر	ای لکام خویش جهان را تو دیده
در دی نزار سال چون از میرد کسیر	هر کج و هر خزان که شایان نهاده اند	ای لکام خویش جهان را تو دیده
ان کج و آن خزان بدست او دیده	هر برده که دست بلغار و حسن در دم	هر کج و هر خزان که شایان نهاده اند
ان بر دکان پیسم و زور خود دیده	هر اهلن و نسج که در دروم و شسته است	هر برده که دست بلغار و حسن در دم
از برای خویش قیابا بریده کسیر	باد و تان عدم و یاران هم نفس	هر اهلن و نسج که در دروم و شسته است
بشته و شراب و ق چشیده کسیر	مال تو عینکوت و بوماند که کس	باد و تان عدم و یاران هم نفس
چون عینکوت کرد کس بر تنیده کسیر	درد او حسرتا و درینجا پروز و رک	مال تو عینکوت و بوماند که کس
صد بار پشت دست بدندان کزیده کسیر	سعید تن تو چون قفس روح بچو مرغ	درد او حسرتا و درینجا پروز و رک
روزی قفس شکسته و مرغش پریده کسیر	القصة نصیب جام علاء الدوله همیشه از رخ	سعید تن تو چون قفس روح بچو مرغ

فلک در دی در بود و آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بر جای سده اقبال چشم جهان
 بین او میل کشید اما حق تعالی چشم عنایت بدو گریست و مردم چشم او را از حادثه میل
 محفوظ داشت و کاسی تکلف خود را باین ساخت و عاقبت از مشند مقدس فرار کرد
 و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادرش آفریده داشت روی بدشت قیاق آورد
 و چند سال خود و چون جو کیمیا و آوازه از چون و آواره عفا بوده و بعد از وفات بابر سلطان
 در شمسور سده ابدی و ستین و ثمانه باز از طرف از بک و دشت قیاق بخراسان آمد و ولد
 ابراهیم سلطان مقصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست متهور فرزند ذیل
 و چند روزی چون پادشاه نوروز در سنگام نوروز آن سال در دار السلطنه مرآة حکومتی شکسته
 بسته نمود و همان شب ترکمان از طرف فراخ و سلطان سعید ابو سعید خود بچو باد سحر از میان

بر خاست که من آخر الامر عاجز و از در مصاحبت بفرمان جلال خود در جنت نشاند و غوغای
 و تمنای محکمت را آن دو عاجز بدین دو باد شاه قوی که داشتند و در حد و بختان و آن دیار چند
 دولت میان پدر و پسر شازعت و مصاحبت افتاد و در آخر هر دو متفق شده در عهد و کفالت
 که از اعمال باو عیسایستایش نرایا سلطان سعید ابو سعید کورگان مصافحت و دوستی
 یافتند و در آن قرار علاء الدوله در حدود رستم دار افتاد و شش روز آن سلطان از محترم
 محروم و جاگردی که سرکردانی از حد گذشت و بجای ملک اندازد گشت و بت قدایتی من
 و علمتی من تاویل الاله ایست فاطر السموات و الارض انت ویتی فی الدنیا و الاخره الی الا
 تا در شهر سته شمسیتین و ثمانه در حدود رستم دار این جهان عدا و برود و در اقل
 تحویل فرمود **پیت** و درت شد از بجای اخوان زمانه شدیر و لش زلفت خوان جهان
 مانند صبا زگلشن و هر گذشت چون کل دوسه روز بود و ثمانه ذکر فاطمه و اهل بیت و مولا حاجی
 سید **پیت** در فضل و در اکثر علوم صاحب قوت بوده و بر روزگار فاضل و مغفور و شایسته
 بفضل و استعداد و شهرت داشته و خصوصاً در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و چند کتاب
 دوده نامه نظم آورده و کتاب مرادی و غنائی تألیف نموده و سخن کجاست و استاد از اربعین در آن
 نسخه می آورد و این **پیت** از آنکه است **پیت** مکن ابرار خالص و بقدر و عرفان معجون
 بزرگ بوی و حال و خط چه حاجت وی زیار **پیت** و مولانا یحیی در میان شعری مبالغه دارد که
 بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت ارباب دنیا محبت بوده سخن او زیاده
 شری نیافت الا آن از سخن و در آن معتبر است و اشعار و مظهرهای ادیب شعر اند که در دود و
 او درین باب شهرت و این مطلع او را است **پیت** آن ترک که صد خانه کاشانی انداخت
 سوت کلیم گفت فدنکی و نه بینداخت و ابیت او را است **پیت** همچو میل ثانی و میوهی گری که

خواهد بر برید مرغ روح از شاخار عمر تابی بکین شعر		تو ای سرخیل محبوبان چه پای
ملک یا حور یا رضوان کدک	چو درستان خزان سر و نازی	هی هر که بر بالایی با
مرا رخسار و زلف تست	این قوت جان در صبح و شبی	نیما بگذری گوهر دیار شش
فلق عند معشوقی سلامی	مر آن از کوی او مارا رقیب	فدا شدت تل عن کرامی
کل اندر غنچه تر و امن بود یک	دریده جاده و در تیک نای	کدای تست فغانی مسکین
نجسی چند اقران احشای	تو فی سولانای فاضل یحیی نور مصطفی در حد و سنه اتنی	

و حسین و ثمانه ذکر محترم الزمان و ثمانه غایت الفارسی نور قیامه مرد و نانو و مورخ
 و حکیم شیده بوده و خوش طبع و سرآمد و مقدم و اهل طریق و میوه که کیران اهل فارسند
 و شاه و پیلوانست و در مصافقت فاضل طبع و طامین قصاید غر او دارد و اشعار او بسیار
 اما مرد مصنف بوده و در تشیع مثل ابائی حسن خود نیست و اعتدال رعایت میکند و او را است
 این **شعر** **شعر** تشک در سخن گفتن زیانت **پیت** تا مل کن تا مل کن تا مل
 بکار بد چو نیکان تا توانی **پیت** تعلل کن تعلل کن تعلل کن **پیت** بغض و علم راه حق توان یافت
 تغض کن تغض کن تغض کن **پیت** نمکوفانی بود اقبال مردان **پیت** تغافل کن تغافل کن تغافل
 ز اندیشه فرد تو لوح بیتش **پیت** تو کل کن تو کل کن تو کل کن **پیت** مکن این عیث از کس کجاست
 تحمل کن تحمل کن تحمل کن **پیت** گویند که مولانا کمال مرد زیبا سخن لطیف منظر بود و در شهر
 شیراز در میدان سعادت نماز دیگر باطلی انگیزی و سخن کوی و نهایت خوالی مشغول شد
 و ترکیب و ادویه فرد و ختی و از کتاب جاما نام و احکام سخن گفتی و مردم را بد و اعتقادی
 بودی و او را رعایت کردندی و او را بر روز ازین باب مبلغی در آمد بودی و روزی ابراهیم سلطان
 مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذنب چهار کانه کدام مذنب بهتر است گفت ای سلطان
 عالم باوشت بی در و درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد از هر در که در آیی سلطان
 درین خانه خانه توان دیدن تو بعد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی
 از صدر نشینان جوی شنوده دیگر بار پرسید که ای مولانا تا تا معان کدام مذنب فاضل تر است
 گفت صالحی هر قوی و هر مذنبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا اینعام کرام
 فرمود مرا نه هر کس را اندک و قوی از عالم معنی نیست از قبول درده خود را دور میدارد و تو
 میدان که او را بخت فضولی یا فریده اند و بتخصیص در قبول درده اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
 که کفر طریقت و شریعت است الا همه را بزرگ فاضل و دانستن و برحق داشتن و درین باب

شیخ عطاء میفرماید مثنوی	ایا در تعصب جانت رفته	کنا خلق با دیوانت رفته
ولی از ابلهی پر زرق و پر بکر	گرفتار علی مانی و بوسکر	کمی این یک بود نزد تو مقبول
کمی آن یک بود از کار مغول	کراین بهتر گران بهتر ترا چه	که تو چون خلقة بر در ترا چه
سمه عری درین تحت نشستی	نه از نه تا خدا را کی پرستی	یقین دانم که فردا پیش خلقة
یکی کردند صفاء و دو دو فرقه	چه گویم که همه زشت از مکتوب	چونیکو بگری جویای اویند

آتش نفس کش زبون کن فضولی از دماغ مابرون کن دل را با خود مشغول گردان

تقصیب جوی را مغزول گردان ز کس که لشکر مولا ما بدخستش خون تر مژده دی از جگر

قصداست و در شهر سمرقند بعد دولت انبیک کورگان در سخنوری رسیده عالی داشت
دسر آمد شعری آن روزگار بود و سلطان شراییه و اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم پیدا
و در هر اوج پادشاه شراییه قصاید غزاد و دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیده ر
رونیف افغان بر قدرت و لطائف طبع او کواهی میدهد این بیت از انجمن است بیت

ای زلف شب مثل ترا در اوقات از شب که دید سایه که افتد بر اوقات
ز این طره تو بمان چون آفتاب بالای سر دارد و بر بر اوقات

ذکر لایزال این را در ده خاکی بخار از جمله شاعران خواجه عظیم الله بخاری است
مرد مستعد و خوش طبع بوده و بخان در دیش و روان و پاکیزه دارد و دیوان در ما دارد
التی و بدشتان در گستان شهری عظیم یافته و دی گویند **شعر**

مرکزین وادی بکوی تخت و دولت میرسد	از ره و کرم قدم داری و تحت میرسد
از خورشید کوشش ثانی این اندک کوشش	کین سراسر پادشاهی انبوت میرسد
فرصت صحبت مکن خوش از بی مقصود	حایا خوش بگذران کانیم بوقت میرسد
آخر ای سرگشته وادی بجز این شایان	تشنه لب نشین که در پامانی رحمت میرسد
از ره عنت خیالی عاقبت جانی میرسد	هر که جانی میرسد از راه عنت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزه و از خیالی دیگر در تون بوده و بدین گفته قافا در جنب مولانا خیالی بخار
خیال ایشان حالت و السلام ذکر انجمن به سخن آری بابا سودایی زید در جنب
طبع متین و سخن شاعرانه و مضبوط و از راه و اصل بابا سودایی از ابیورد است او مرد و طریف
و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشتند اند و بعضی برانند که بابا سودایی اهل دل
بوده و اول خاوری تخلص میگرفته و ثانی الحال او را جند بر رسیده چند سال بر پاره در دولت
خاوران میگردد و بعد از آن سودایی شمر شده و بر روزگار خود سه خیل شعر بوده و این طایفه
او را حرمی و غنی میداشتند حکایت کنند که امالی ابیورد از مردم جانی قربانی تعایت
در رحمت بودند و چند وقت شکایت از ایشان نزد سلاطین روزگار بر روز میرسد و بسبب آنکه
مردم بقوت و مکتب بودند و سه خیلان ایشان را نزد سلاطین تقداری و جانی بوده و بابا

سودایی در ابیورد و سی داشت و سکان نام و عالان آن موضع مدفن اوست و تعلقی با ولاد او
سیدار و مردم جانی قربانی در محمول آن ویه قربانی میگردد و بابا قصیده در باب آن مردم میگوید
روح شامخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی بینماید شامخ سلطان بصنطن آن مردم
مشغول بوده و بعضی از آن مردم را بر و طوس برانگیزه ساخته و اینست بعضی از آن قصیده **قطعه**

ملک ایران شود از جانی جانی قربانی	وز قورتی می میرد محمد توفان	در دماغ همه شان مگر خطاب
در خیال همه شان که در خروج طغیان	ناب و تپ چنانست بگو سعاد ملک	بر دم سب که از چو زنده تپان
مست و ناله دلیل همه متناقض	خوش و دلیت اکان غنا بر خوان	پادشاه بکین این قوم مخالف را
یا بکین که کلمات خوشگل را در	نیکو امان ترا قوت بر لاسی	بر سکان تراخت جانی قربانی

گویند که بر روزگار بابا سودایی در ابیورد و چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید خرو بود و خواج
جلال الدین اشتر جانی امیر تومان و صدر الدین ملک و اردوغه و محمد کله کاد و محصل مان و مناسب
این حال بابا گویند **دباجی**

دار و عنت قنیش خر	با و در و بن آسیاست	چرخ همه غصه است و غم داو
لت خورد و ز شمر دن و داور	عالم شتر و محضش کاو	زینا چه بود نصیب رعیت

گویند بابا قصیده در منقبت امیر المومنین و امام الحقیق
اسد الله الغائب علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرم الله وجهه گفته و در بابان قصیده مذمت
سلاطین روزگار نموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعتها کرده و متنبه شده اند بعضی از آن
قصیده مذکور میشود **قطعه**

بر لوح سیم صبح خلک در اوقات	بموشه نام احمد و القاب
احول و دیدشان و یکی بود و جدا	بر خون حدیث خلک طمی نرسید
از خیل انبیا بنی یاشی	و رنج دیبا اسد الله تو تراب
نعل از رستم زنده بر سیم	در ریمان پوه کند شکست تا
وان ریمان بگردن جانش شود طاق	سخن شاعر در دل سلطان اثر

مکند و اگر چه علمای روزگار ما کلمه الحق جای آورند و زبان ماصح و مودند از خیر میسر اما این باب
درین روزگار رسد و شده و این غزل در اشعار او است **شعر**

دست غمزه و زمان و در لب مر جات	کو ز نطق زبان طوطی و قیدی	عزیزت حال درخت و در دخت
پیش دندان تو در بحر درویشی در	کوشش بگرفت که در پیشی ادریت	ز نیت سب برت سیم دست
پیش این صبر دارم کرم از مر جات	میدم جان یکی بوسه دل سودا	فوتی تو ز انداره و طایب
		کفتمش دل ندی گفت که دل سلطان

در قضایه غزاکه بابا در جواب شعری بزرگ گفته شمر است و لطائف طرائف ادیبان الجوامع
و العوام شمر که در زیاده و ذوق اشعار باشد و چون او کند و بابا غزدر از نیت
و از ششاد سال من مبارک و تجا و زکر ز تو فی شمر رسنه ثلث و خیم و ثمان ماه و دین
فی سکان من اعمال ایورده **ذکر طایب جاجوی نور قیصر** و او غزل را اینکو میگوید و از
که خدا را و کان جاجرم بوده است اگر شیخ از نیت و در اول حال سزا اختیار کرده و در دارالملک
شیر از اقامت ساخت و انجا قبول تمام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی یافت و در جواب
شیخ سعدی علیه الرحمه اشعار دارد و غزل شیخ که مطلعش اینست

ویدم ز دیدار خجاق بر کفن شکل است و این غزل را طایب که در جواب شعر تلمیذ وایع ذرات بخور زهر قاتل است درست از روی آیم که بایم در ملک است نیر اقبال تو بر هر که نماند مقبل است از عین انکس و داند کور روی حل و که تا روز قیامت این زبانه بر دست	مر که ما را این نصیحت بیکت بجا حل ای که بی روی تو ما را زندگانی شکل است در غمت بگریستم خدا که آب از سر کشت ای صای دولت از مایه ز خود واکبر ما ز آب دیده خود غرقه بحسب عینم یا ز رفتن باین ای طایب جرجی هم گفت
--	--

و طایب مناظره کوی و جوان در شیراز بنا
سلطان عبدالعزیز ابراهیم سلطان نظم کرده و شمر داده او را صلوات نوازش فرمود و او در معاش
و نیکم شمر بود و سواره بجوانان و طریقان احتلاط نموده و باندک فرصتی آن مال بر انداخت
و مدت سی سال در شیراز بخوشی و عشرت و سبک روی روز گذراند و در حدود سنه
اربع و خیم و ثمان ماه وفات یافت و پهلوی خواجہ حافظ و رضی شیراز مد فونش نور الله
مرقد و اما شمراده عبدالعزیز ابراهیم سلطان پادشاه زاده کریم الطبع و زیبا منظر و خوش
خلق بوده و بعد از وفات پدر در ملک شیراز و فارس حکومت داشت و بعد از واقعه شامخ
بیدار سلطان محمد با شمر او را از فارس اخراج نمود و ایتجا بم خود الفیک آورد پادشاه
الفیک و در اینست کلی فرمود و و خمر بداد و او را همراه شمر قندریه و بعد از قتل عبد
اللطیف بن الفیک سلطنت شمر قندریه تعلق بعبد الله گرفت و او که در مساجد و خراجه
اتج میکی که عبد اللطیف از غایت خاست و بخل دست برد کرده بود سلطان عبدالعزیز سچو ابر بار
بر سکان آن و بار بار کرد و گویند که تا صابون بخش کرد قیاس ازین توان کرد
درین خراب بخش بد کچ غصه و مرغ ۵ چون وقت نشد و غزاکه بر سر کت

روزگار و دن که خیس نداشت و گویم که از است سنگ نفوذ در اوقات مجموع آن شمر
زادگان انداخت و سلطان سعید ابو سعید بر و خروج کرد بعدد کاری ابو الطیر خان در
سنه اربع و خیم و ثمان ماه در نواحی شمر قندریه و مصاف او عبدالعزیز دست سلطان
ابو سعید شمر شد ۵ از باد هوا آمد و در خاک خوارفت

ذکر مظهر قدرت الی امیر شامی بن وادی نور محمد نصدا متفق اند که سوز خیر روی
و لطائف حسن و نماز کیمانی کمال و صفای سخن حافظ در کلام شمر شامی مجمع است و همین نظر
او را کفایت که در اینجا و اختصار گوشتید و غیر الکلام مقل و دل پست

یکدست کلی و ماغ پرورش از غم صدمه خوشتره سوگند و منشاء امیر شامی سبز
دارت و هو اقبالک من جال الدین فیروز کومی و اجداد او از بزرگان سرمداران
بوده اند و از جمله خواهر کان علی بنوید است بنده شامخ سلطان که کار سرمداران
در تراجیح افتاده و در جوع بشامزاده بایسنه نموده و شامزاده مذکور را نسبت بدو کفایت
بودی و بعضی اسباب اطلاق سورت او را که در قدرت سرمداران مجوز و دیوان افتاده و
بسی بایسنه میرزا بدرد کرد و در او را منصب تقرب و نیزی اخبرت دست داد و گویند
که ملک جال الدین پدر امیر شامی یکی از سرمداران کار و زور و زور کردن است و زور
جانور انداخت و شامزاده بایسنه روزی در آنک کمدستان مراة جانوری انداخت
و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شامی بنیای کجای ماندند و سواران در عقب جانور
تا خندیت مزاده روی بامیر شامی کرد و گوشت قدرت در پیش بردن کار ملک شمن مثل امر و
فرصت رعایت کرده و مراده رفته امیر شامی شغیر شد و گوشت و لاتر ز و از رة و زراحت
مقر است که پس که بکار دیگر که شغول نباشد او را با و نیای پریشان گرفت و من بعد از خند
سلاطین اعراض نموده و میگویند یا کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین کند بعد از یوم روزگار
بنواخت که بر ایندی در شمر سبز و از آنک ملک داشت بعیش و خوشی بر راعت مشغول
بودی و فضلا و سعادان بصحبت در خند و سلاطین و امر او حکام او را خند و حرمت
داشتندی و امیر شامی مرد منرمند بوده و در زمان خود با نواح منظر نظیر داشته و کاتب
استاد بود و در تصویر کیفیت بود که این بیت مناسب است

۵ بکر چمن منظر تصویر ز پیش تو بر نه ۵ تا چهار روی و در و من خود ملانی را ۵

در علم موسیقی ما مردود را نیک نواختی و در آیین معاشرت و در خلایق و در مجلس اکابر و در مجلس از کفا
 بوده و این قطعه بنویسید از نو قتی که در مجلس از سلاطین و ارباب و خرد و جنت شده بود و در
 شامه از چرخ فلک در هزار سال چون من یکبار بنمایید بعد سر که زیزوت هر خن ناکشایم
 این لطیفه است من این قصه در بخت مجلس تو و در بخت مجلس من نو نویزید باشد و غاشاک بر
 و چون غیبت امیر شاهی بسیار شهور است و او را جزو غزل از اصناف سخنوری اختیار نموده
 از غیبت جدید ادسه غزل اختیار فاد **غزل** نه کج و معلی ناکم نه کج قصه
 خوشم بخواری بجز و نگاه دور از دو **ه** بسی پیش تو قدری یافته ام چنگم که شرم ازین حجت جوی
 نامقدور تنی چو موی شده زرد و زار و نالام ز تاب داشته بچون بر ششم طنبور بگردوی شون
 ملک جان منست چو پر کشودن پروانه در خالی نور سر و ش غیبتی خطاب کرد مرا
 به بندگی تو در شهر تاشدم مشهور و این غزل در شهر آباد گفت و قتی که حکمت زاده ابو
 القاسم بابیه را در راجحه تصور کو شک کلفت از سیر و ارباب را در برده بودند پست

تو شیر یار جهان با عزیز سیر یارم	وطن کشته بجانان زهر توایم	ز لطف بر سر ما دست جنتی می
که پایمال جاد شتاب تو تویم	دوای دل نشود تو شش جام جم مارا	که ناز و پور پمانی زمر تویم
چو لاله خون کد ز نوینا عارض تو	چو غنچه خاک دل از لعل تو شش بر تویم	شاد زوای تو شهور عالمی است
بس است شربت ماکرنگان شرم	ولریضا	
اسباب خرقی را صد گونه ساز کرد	از باد غای صفتش هر کس گرفته جا	در صحنه رویان بهجت مارا
بر لبش جو ساق خلقی بکام دست	از دور چون مرا می کردن دراز کرد	چون در مار سیده آینه کار کرده
غزل شکست		

باز این سر سودایی سودای کسی دارد	باز این دل لرزایی جای موسی دارد
از کج غش دیگر در باغ فغان و برا	کان مرغ که تو دیدی جویان قفسی دارد
هر کس را دل از دوجان چهره	بایم دوله بران آن شیر کسی دارد
شبهه سگ کویش را رچی نبود بر من	خوش وقت اسیری کو خیر دسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جوره بر گشتن	کین باد میخون تو آه اوه بسی دارد

و عمر امیر شاهی از منفعت سال بجای کرده بود که در بیده استر آباد بعد دولت سلطان بابر
 بهادر و وفات یافت و نقش او را بر بیده فاخره سبز از نقل گردید و بجا نقاشی که اجداد او
 اند به پیر و شیر و ارکان بنیشت بود و در وقت دکان ذلک شهور سب و خن

دشخ آذری و خواجه خالید بن اودهی ستونی و مولانا یحیی سبک و مولانا حسن سلیمی تونی
 شاعر میر شاهی بوده اند و رحمه الله علیه جمیع گویند که باین سر سلطان کچند خلص شاهی
 کردی چون دید که خلص شاهی بر امیر قلک قرار گرفته و در شرق و غرب شهرت پذیرفته بود
 نمود قسم ازل هر چه زخم کرد عدول ازان می است بعضی را شاهی صورت میداد و بعضی را
 معنی هر که امر چه داده اند میردی بران مقصود نیست **غزل** نام تو زخم خونت در دوز قبول
 کس از شما ترست بد من از ابتدا ترسم اما سلطان علی رانی عالم آرای ابو القاسم بابر بنیاد و بنا را الله
 قلک او بد کلد خون جو که تیغ او کار ساز ملک جود را زان جهان داری بعد او
 بر زود عیون رسید لشکری داشت آراسته و جوانان پر دل و نو خاسته بجای که چشم اسکندر در جها
 بخواب نمیده و سپاهی که فریدون آوازه او بکوش نشینده و مناسب حال است پست

انچه شمع بجبهه و کوشش و رنج	جمع آورد در حدیصل و رنج	از سلاح و سپهر و اب و علم
و انچه بر دی توان نهادن نام	پیش بانه خیزد پر دل و راد	چرخ انچه بر طبق بهباد

حق سبحان و تعالی او را سروری داد و بدو کسری برادران میری گراش فرموده و مع هذا خردی
 در پیش دل بود و صفدر حقیر توار و از باطن مردان با خبر و دست عطای او ناسخ آوز بوده و دل
 صاف و نجات آچار و ابرار اما جنت انکه او باو شاهی بوده و معده و عارف و کم از ار و سنن
 امراد ارکان دولت او مستقل شدند و رعیت آن واسطه مشغول شدند **شعر**
 ملک ایشا ظلم پر دل به که مظلوم عاقر عادل حکایت کند که بوقتی که شامرخ سلطان
 در ری بجوار حق پوشت شاه زاده بابر که در معرکه شامری بود و سیل استر آباد نموده و امیر سید
 نو قات که بوقت شامرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت دران حین در استر آباد بود
 بمذازمت شامرخ شتافت و محل و ارتعاع یافت و بر فحوائی این است که و الباقی بقول
 او نیک المیزون سید که امیر الامراست چون او هر دست و روز کار دیده و مبارز بود شامرخ
 برای و تدبیر و کار کردی نو بتی باشد زاده گفت ای سلطان عالم برادران و انسانی اعظام تو در
 مالک مستقل اند و کج و سپاه در دست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این خاندان دولت
 ملازم انجاعت اند اگر سخن مرا گوش کنی بختل که ملک بتواشغال کند و الا با وجود این مردم ستانا
 تو از ملک مردم خوانی اند شامرخ که گفت که کدام است این مصلحت گفت اول انکه مردم
 دین تربیت کنی که بزرگ زادگان بتوسر در نیاورند و دوم انکه بخشدگی بفرایط پیش گیری تا باو

بود مردم توجع کنند و سوم آنکه یاق تخت کن و مردم را بیدار سازد تا بتواند با ایشان
 لشکر را از غارت و دست انداز منع کند تا بخت طبع شود خود کار تراش بریزد و چون کار تو
 پیش رود و ملک تو مستقر شود زینهار و مزار زینهار که این کارهای مذکور را کنی و خلاف این
 قاعداتی پسندیده نباشی که اینها همه جهت ضرورت است شامزاده چون دانست که مندی که همه
 بنای دولت او این سخن میگوید از روزی در بخت و صانع کرد تا سلطنت به او قرار یافت اما چون
 بدعت و قاعده ستم شده بود و فحاشه دفع آن میسر نمی شد مسلمانان از آن تیرس خطای ستم که
 چندگاه در پریشانی تمام گذرانیدند و حقا که تیرس آن ظاهر بین غلط محض بود چه خداوند تبارک
 و تعالی بقای دولت در عدل تعبیه کرده نه در اراوه لشکری و رعیت زانم میگوید و ذکر عیال
 نشر افت بر بندگان خدا نصیب در کوشش و توفیر خرائین
 باری خوف میشود ای بخشنده افشاء نیک شونده افشاء بد است القصه شامزاده بایر یازده سال
 بکارهای سلطنت را اندوخته و بهر جای زوی آوردی و دوش ساعدت نمودی و بخت اقبال یادی
 کردی و سرداران دوم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند حاکم ط
 اگر زنده بودی محل نکاح با وجود او طی نمودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم قاس
 و عراق می شد و آن ملک را سخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا
 که روی آوردی باب او میاوردندی و مطیع رای جهان آرای او شدند و در عهد دولت او عراق
 از تصرف آل امیر تیمور بیرون رفت و ترا که بران بلاد استولی شدند و در شهر بسنه خن و خن
 و ثمانه و آن استیلا از جبهه بی تیر می شامزاده بایر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد
 بتجلیل یراق عراق نصبت نموده و جهان شاه و ولدا و پیر مدافع فرصت یافته و شامزاده
 بایر را فرصت آن نبود که ترا که مشغول کرد و عراق را باز که داشت و یتان بر عراق حاکم شدند
 و بعد از آن سلطان بایر جهنت دفع جهان شاه و لشکر ترکان یراق کتی و لشکر پیچاس بهم رسید
 تا متوجه ممالک عراق و آذربایجان کرده در آن حال سلطان سعید ابوسعید کورکان در شهر
 سه سبع و خمین و ثمانه از راه انتر لشکر کشیده و پیر درویش هزار بسی و برادر او امیر
 علی را که وایی می بودند بقتل رسانید شامزاده بایر رعیت جانب ترا که راضی نمود و ارتش
 سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکر جانب سمرقند کشید و از پنج آب خن را
 عبور کرده در شهر بسنه ثمان و خمین و ثمانه یکه محفوظه سمرقند را حمله کرده مدت دو

و کسری از طریق قتال و مصاف بود و چون زستان است و اجنه صعوبت سرما و تلف شدن
 چهار پیمان و شقت لشکریان سلطان بایر بسیار راضی شدند و بزرگان میان سلطان ابوسعید
 کورکان و بایر بسیار اصلاح نمودند و شامزاده بایر بطرف خراسان مراجعت نموده و در آن سفر
 شقت بسیار بردم بایر رسید و مجموع کرسه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخم بود
 دولت بایر را به بعد از آن نهضتی کردند و بفرمانت و خوشی و عشرت روزگار گذرانیدند
 و سلطان بایر را که گریشت مل بخواص عوام بود و فرافقت تو اضعی مالاکلام داشت و ستم
 موزون و سخنی چون در مکتوب بود و این غل شامزاده بایر گوید

در دور مار کشته سواران کی میت	و آنکه دم از قبول نفس میزد میت
این سلطنت که مازکدایش یا قیتم	و از انداختن مکرده کاوس را کی است
دانی گمان از دی خوبان سیه چراست	مگر کوشش است و در دل خلق در پی است
دار و برفاد دل زمار سبدها	سودای کفر کافری و هر چه در وی است
بایر رسید نامه وزارت بکوش یار	یسی و خوف یافت که بخون درین جی

در شیوه سعادت و جوید پیرغ بایر سخن فرادان مقولست و از ابله حکایت کنند که
 چون بایر سلطان قلعه عماد را که کج گاه اصلی بود سخر ساخت بدو ثانی جواهر نفیس شد
 آوردند و در آن یکی از مخصوصان خود بخشید و جواهره وجهه الدین اسمعیل سمانی که وزیر
 انحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سبدر بکشی شاید خراج اقمی را جواهر درین بره
 باشد گفت ای جواهره مقه راست که درین بره جواهر نفیس خواهد بود بالاتر ازین نیست
 که مگر گاه سیر این بره بکشی هم جواهر و پندیر دل مرا مقنون کند و از گفته پشیمان شوم بهتر که
 برین شعر عمل نمایم شعر از شمع خست دیده همان بکه بدویم چون فایده نیست بنیم و نسوزیم
 بزرگان و حکما مقور داشتند که بهترین سیرتی در بی آدم کرم است و این سوره پوشیده معا
 پیت کرم خوانده ام سیرت مردان غلط کردم اخلاق پیغمبران اما کرم را نیز طین
 است چون بغیر طیر رسد آدی از مرتبه انبیا نیست بطریق شیطنت بدل شود که آن ابذر
 کافران الشیاطین مرآیه صراط المستقیم وسط امور است که اختیار فضلاء حکماست
 در حکایت آورده اند که معاویه بن ابی سفیان روزی میگفت که الهامی جواد الخدیوی مشکبه
 و الیمی شجاع و الاموی حلیم این حکایت بعضی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه

رسایند فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است این معاویه و درین سخن مقصودی و غرضی
 دارد مدار کار قصد قریش برین صادر فرموده است آنکه ناشی را بسجوات تعریف کرده است
 مقصودش آنست که ناشیان برین نام نیک غرض شوند و مرجه دارند با فرط و تعزیر
 به بخشند و حاجتند و درویش شوند و هیچکس در عالم درویشان خوش نیست و اطاعت
 مردم کمتر میکنند و بدین جهت از خلایق و حکومت معزول شوند و آنچه خود میانرا تکیه و
 کرده است میخواهد که آن مردم بدین خصلت مرسوم شوند و مبعوض طماع خلایق گردند
 و آنچه بیتی را شجاع گفت غرضش آنست که آن فرقه حقه اسم و رسم خود را در معارک خوف
 و خطر اندازند که مردم ایشان را پهلوان و شجاع گویند و بکلی تسلیم شوند و آنکه قوم خود را
 حلیم نامیده علم عزت که هیچ خوف خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او
 در نظر مردم مقبول و محبوب باشد و از خطرات و زوایا و مخلفات نزدیک و دلتام و چون
 آفتاب دولت باری باوج صعود در رسیدن ممالک میشد و قواعد و قوانین ملک مهند شد
 عین الحال آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که ولسا بدو رود و دولت او قرار یافته
 و زبانهها بشکر ابادی و نعم ابد جاری گشته در آغاز تابش صبح جوانی و تنم کارانی شایسته
 از مرکب اندکانی بجل قاعده انجمنی تحویل فرموده و تمام رسیدگان آن سوک ناما خاک درگاه
 آن خضر و گردون نیا بر سر کرده و خورشیدند و زاری کنان در خواندن این بیت میکوشیدند

کای فلک آسته رد کاری آسان کرد	ملک از ابر کشه دیوان کرده
آفتابی را فرو آورده از برج خویش	برزین بکنده با خاک کیان کرده
نیست کار غمخوین با حقیقت میرد	قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده

و چون شاه بابر در پیش دل موقد و عارف بود چندان تعلیق باین خاکدان قرار نداشت
 مانند او بیار الله اکامه رفت چیت عاشقانی که پیغمبر میرند پیش مشوق چون شکر میرند
 هنگام رحیل ممکن از رفتن خود اکامه داده و وصیت فرموده و فرزندش شاه محمود را
 بامر او از کان دولت سفارش نموده و از مردم شهید تجلی خواست و شاهد حال محشوق بود
 بکلمه توحید مسک چیت این ایات میخواهند جان حق اهل شد و درین میان میروم
 که چه دشواری است لیکن این مرسوم و در وقت رفتن از روی بن خدیو رفت
 من جویدم روی او زبان روی خندان میروم من مرم مرم برین میکند تجلیل و من

از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم و نقش از خندان خسته و سعادتمند را بر نامدار
 برودش گرفته در رومنه و منور سلطان الاولیا امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام
 و الشاه بر شاه زاده غازی با قامت رسایند و بجوار مرقد رضا در مدرسه شاه فی برقه
 طرف قبله منون ساخته و سچکس از سلاطین نامدار و خواجهین عالمقدار بعد از رحلت
 از دنیا این قدر و منزلت دست نداده حق تعالی روح پر فتوح آن خضر و دنیا را در آخرت سرور
 و ارا و بستی و آله الاچاره و وفات بابر بباد در راغینری بر این منوال فرموده تانج
 شاه بابر شکی که در مدتش عدل و شیردان بری ناسخ بود در نسخ چو در سخا و کرم
 کت تاریخ خوت و تاریخ تاریخ دیگر نگاه قضا قدرت سبحانی
 بر خاک مکنه تاج بابر خانی در شصت و شصت یک تاریخ در سادس عشرین بر سبب انشا
 و از اکابر و علما و فضلا و شعرا که در زمان او ظهور یافته اند از شایخ طریقت شایخ الشیوخ
 صدرالحق و الدین محمد الرواسی الحکاشی است رحمه الله علیه و از علما مولانا علامه محمد ابابکر
 و از شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه و مولانا قنبری زه
 تاب نیت بوری رحمه الله علیه جمیع ذکر مولانا حسن السیلمی رحمه الله علیه

مرد سلیم و نیکو ناده و اهل دل بوده و در شاعری طبع مستقیم داشته و در منقبت حضرت
 امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و اولاد بزرگوار او و ائمه معصومین قصاید غرا
 دارد و ولایت نامها را چون او کسی از جمله مداحان نظم نموده و گویند اصل او از تو
 و در شصت و سه هزار مثنوی بوده ابتداء حال عملداری کردی روزی برای برپوده زنی نو
 و آن عجزه فریاد کنان و بدان کرده و گفت ای مرد این برات ناده تو بکلم که بر من نوشته
 سلیمی گفت بکلم سید خرد الیدین که وزیر ملک است پروزن گفت ای ظالم اگر روزی عرض اکبر
 من دامت کرم تو گویدی که من بکلم سید خرد الیدین وزیر ملک است بر تو ظلم کرده ام آیا حق
 تعالی امروز از تو این سخن را قبول کند یا نه دردی در نهاد سلیمی از سخن عجزه پیدا شد
 و فریاد میزد که فی و الله فی و الله فی همان ساعت و اوت قلم در زیر سنگ کرده و شکست
 و سو کند یاد کرد که مدت عمر کرده حرام خواری و عملداری نکردم و بقول و عهد خود وفا کرد
 حق تعالی که مقلب القلوب است انشاء الله که ولسای سحت عملداران و انجوار با کار که این
 روز کار را شیوه ایشان طبع مال مسلمانانست و کیش ایشان دروغ و بتان این کرد ابر گردانند

خوارت در توحید و منقبت اوین مذکره قطعه درج شد **قطعه** الهی باغ از اندیخ تن
 بنی دوی و دو فرزند وزن
 یکی حاجتم را غانی بکس
 که نت نباید کشید از ک
 چهارم خانم سپاری ک
 رسانی تنم را بان پنج تن
 که در دین دنیا مرا پنج کار
 برآرنده آن تو باشی و بس
 سیم چون بگویم اشارت بود
 که باشم ز آن دو دل گشته پاک
 برآری بفضل خود ای کردگار
 دویم در بیم تو بجای برسان
 به الا تا خوابت رت بود
 به پنجم چو تن بکشد کفن
 یا ترجمه الراحمین بفضل وجود و باب دی مردان که سکنایرا

ای رفته آستان نور و صولان یسین
 خاک ز بگفت قبر تو عبرت
 موی تو سیاهان قیادل آفتاب
 حق تو بخو خلق عظیم تو نازنین
 چاک سوار شب و ادری عبده
 ندی مهد عهد نخستین و آخرین
 ای بر سر بگفت بنیاده
 جاد و پیش تند و زلف و در عین
 از لعل آید از تو ادواح را شف
 لعل خزان و اریسی کوهر عین
 ماه نیر ملک از ای طاو نا
 کانون رکاب تو زنده شهرت
 بیای مهربان بنی آدم و شفیع
 آدم سنوز بود و محمد باب طین
 با صبار نکنت زلف تو مشکبوی
 و زلف با در تو جل المیتین
 ذات تو بخو نام کریم تو مصطفی
 شامیر رسد اعلا و یادین
 عیسی عمر قصودی در مقام قرب
 ارزند آدم از همه یسین خلقه تن
 ای درودان راه حرم اله را

نادره نقش حاتم نو بر سرین
توفی ابن حاتم در شهر سنه ۵۷۰ و سبعین و ثمانمائة من الهجرة النبوية
ذکر این اشعار را در آثار فی الهی و ریخته گشته مرد خوش طبع بوده و مدایج
ملوک و زکار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوه مشغولی ماهر بوده آنچه مشهورست مالا بد
مذهب امام اعظم و ده نامه نیز بنام وزیر باستحقاق فرجام پیر احمد اسحاق گفته و غزلهای دیندار

مرد خوش گوی و ظریف طبع از ولایت اند خود ستان مادر او از سلطنته مراجه ساکن بوده
 رای نامدار و ابنای روزگار بدو خوش برآمده است و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین
 بن ایمر کبیر فیروز شاه بدو گوشه خاطر می میداشت و طبع او بزبان نزل مائل بوده
 بیشتر شعرا را بحد کفقتی و حافظ شیرینی را بحد ثانی و یکبار گفته که نوشتن او از ادب نشت

<p>د اور است این غزل</p> <p>شعر</p>	<p>گفت آری دوست این حال پیش اهل</p> <p>گفت میکرد روز شرم آوردی من نابدید</p> <p>گفت هر کس دید این عوفا ذکر خود را نید</p> <p>گفت سپاس این که او کردی ما خواهد دید</p> <p>گفت اگر مری کسی این بهر خواهر دید</p>
<p>گفتش عیدت آن رخسار و این دو ماه</p> <p>گفتش از چیت ماه تو چنین مشکل</p> <p>گفتش عوفا بشام عید از آن برود چرت</p> <p>گفتش در وعده تو ایستم سببست</p> <p>گفتش تا ماه دیگر بر جنبی نگذری</p>	<p>ذکر این آراء و گفتار و ...</p> <p>بجمله دشواری متعین است بر روزگار شام رخ سلطان اورا شربت دست داده و همواره بانو</p>

زندگانی میکرد و او را کارکان دولت و اسکاها داشت سفر نمودند و قصاید را دارد و هیچ
 قافان کثیر شایع سلطان نام دارد و زبانه و اولاد عظام و امای کرام دولت او این قصیده

بجای بایست و در فرماید **قصیده**

تبی که رونق بر دردی رخسارش
 شکست رونق باقوت و آب لب و لب و لب
 صبا بطل عطار از آن جهت ماند
 بگردان لب چون نوش خط او حضرت
 میان آن رخ و خورشید فرق توان کرد
 ز دست کس شش اگر دلی بچسب
 و لم شوش و عالم چنین شود
 ز دست او جهان دانست شوم کرنی
 و لم بدر که رخسار گشت در غم او
 خدایگان سلاطین بطف دل دین
 سپهر عطا بایست و آن گزین
 بیا که زبرد ز کشت صفای سپهر
 ز آسای خلک ز نور گرم ایش
 حل با تش خورشید میشود بریان
 میان صف خنیت گشای نوک دولت
 ایاشی که نمی زباید از لطافت حق
 بچشم بامر تشبیه کانیات دولت
 ز شوق گفت تو که هر می نیارد بار
 جهان اگر ز غم شود تپس زنده
 همان نیامی و در مع تو مرا شعوبیت
 کسی که گشت شعوش چنین بود خوش
 عیث تا که بطور ما را آسمان باشد
 مباد ملک ترا تا بد از من خشن

زین تنگ گریخت بصل خداش
 رواج تیری باز در درم جانش
 که مایه دارد از آن لطف غبار افشانش
 نشسته بر طرف جوی آب جانش
 چو سر بر آرد از مشرق کربانش
 کند بلبند ز رونق بند زنده اش
 ز چیت از شکن طسره پیرانش
 چگونه باز رسم ز مکر و دستاش
 مگر که ز عالم بطف درم اش
 که بر ملک جهان نافذت فرم اش
 کشیده خاشیه بر دوش مهر گویاش
 ز رشک نعت خرقه و طاق ایداش
 ز مایه بی زور از فرض مبروم اش
 بران امید که روزی نهند بر خوانش
 نمرائنده چو افرا سیاه قافاش
 نثار بار کینت و رحمت فراوانش
 چو ست از تشریف تو عین آبش
 سوائی مولد و دیار و مسکن کانش
 ز چارپایه تخت تو چاراد کانش
 که صدره از ره تحسین ستوده جانش
 که جز شای تو باشد طراز دیوانش
 کی ز ماه بجل که ز مهر عنوانش

نه از انقلاب حوادث و ابل نقصانش ذکر زینده لفظ و عن لکما خواجیه خرد گشت

ملکی صاحب فضل بود و در فنون علوم صاحب وقوف بتجصیص در علوم نجوم و احکام
 دین فن بر روزگار خود نظیر داشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انش
 و استیفا و طبع تواریخ شایسته و مستعدی جامعیت او در روزگار او بنوده و خواجیه از
 اعیان سیر و راست و قاعدان ایشان راستوینان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ سنی
 مذکور و سطور است و خواجیه محراب الدین و حد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و در
 حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از طرقا و مستعدان با استفاده علوم مشغول سپردند
 و یکبار بحد کتابت خواجیه جمع نموده از فارسی و عربی و غیر ذلک و آن کتاب بخط مبارک خود
 اصلاح و تنقیح و مقابل نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت و جز ذکر خیر و گنا
 چند یاد کاری و میراثی نداشت و از برای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت
 خواجیه ردان کردندی و او آن مال خرج و صرف بلیان و استعداد نمودی و ایوم منزل و مکان
 آن ناو در زمان مقصد آن فضیلت و جناب فضل آن کتابت ایاب قدوه ارباب الفضل
 و اکم مولانا غیاث الدین محمد ادام الله فضله که جالیوسن گزیده بودی در حکمت از دانه
 نمودی ایوم صی که ناری بجای آورده صدر رحم مرغی میدارد و جانشین خواجیه است و در منزل
 شریف آن بزرگوار بر تقا عده زندگانی شریف و بلکه با منافع آن درس و افاده عظیم و مهیا
 پست زنده است کسی در دیار شش و ماند خلقی یاد کارشش و چون با وجود فضل
 خواجیه از جمله شاعران کمال است و دیوان شریف و شکیل است بر قصاید و مقطعات
 و غزلیات نجات و واجب نموده قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نموده و این قصیده
 خواجیه است در منقبت امام الحن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الش

کردن خراشت رایت بضا و احسا	دزیر دلمای شب شست کحل خواب
صبح سخن غدار چو خوبان شوح چشم	پرده ز رخ فلک و برون آمد از حجاب
نظار کی ز نظر این کاخ زر بنکار	صد بخت سخن بلب سکون نیاب
صبح صبح صبح سپهر فرد را زطلام	چون تو شب شعله زان در شب نیاب
سیمین طراز گشت چو خرقه خروان	پرده برای چرخ که بدترین طناب
مر کو گیتی نموده صفیست فی المثل	میران شده می سب عقل اندرین حسا

جوی مجرّه بین چو نهر دوس جوی شیر

کیوان که گوی بر در بخت ز خروان
بر چسب رازده غم را بی ده شکب
یوسف زنی چو مهر گرفتار چاه دار
رفته بوی برق راق ترک چرخ
از بزم زهره تابه شریانی رسید
تا چیده ز گلشن نیلوفری سکه
کتف الحصبی رات بخت فراشته
عقد برین ز نور چنان بنیو در است
عشق از آن عیان غنیمت اوج یافت
مسکب با هم زنی اند شمع بایان
قلب لاسد کرده زده بر چهره خنک
ببریده عجز داشته ز بوند از بدان
را من گشت گشته ز بزرگان چرخ
طفل سپا چیده بن از نبات
گر با دین قرین نشود دور نیست
ظلم ظلام تا کند از دین شام دفع
در روزه سحر مکر اجمام مستنیر
گشته فلک ز خوشه بر دین کمرش
سرخیل اصفیای مکرّم که ذات او
سلطان جعفری نسب موسی کسر

علم علم دین علم دین

در راه شریع قافل سالار انجمن
افعال کاملش همه بی عیب و اخلال
بر باد داده خاک درش از روی محسّر

طفدان چرخ از دوشده قانع بشیر ناب

میل و دلب کرده با هنک اعراب
آری چکونه صبر کند رعدی رباب
یونس دشتی چو تیر چو ماسی در اضطرار
چون تنخ تفتن به تاخته در تاراب
انفان عود و باک نه و ناله و رباب
ناکه سپهر نمکد چو نینو در شش رباب
بر اوج آسمان چو دمانای سحاب
کامد برین سبک کمر لوی خوشا
کامد طلوع مست تر باش هم رکاب
کیکم نیم ناب باشد و آن کومنداب
باطرفه مردم از طرف دگرش عباب
زان رود درت گشته به مکانش آفتاب
وزیر دهم جوت ز شاکسته رفته باب
گره شباب پیلوی شیر زبان کباب
واجب بود ز صحنه با جنت اجباب
مگر کوشه کشته برق زان بشیر ناب
چون شاهان که جلوه نمایند از نقاب
بر روضه مقدس سلطان دین باب
ایزد فغانان کرم کرد انتخاب
کان بود بر سران جهان لک الکاب

مهر کند در این شاه فلک حاکم

در باب علم سکه آموز شریع
و اتوال صادقش همه بی شک و ایتا
و آتش نمکده خاک درش در دل سجا

آب از جای بر نوالش در ارتقاش

با هم از زمین نرزد لاف از درنگ
یابد از نسیم ولایت دماغ جان
شایان مندر روی انابت چو بر درش
از تاب قدرش اطلس نه توی چرخ را
تیر دیر چون بفساحت کند سوال
بر امر و دنی اوست مدار جهان شریع
سر غله نیت در خور ادب مجتیش
خواهد دلم تا بطریق خطاب گفت
ای قریان کشور عصمت باصل و نسل
حرف بخت تو هم از ابتدای کون
ایرودت لطف سادت بیاید
ملک کمال کشور قدر تو ایمنست
در علم انبیا و در اسرار اولیا
لعل از جای گوهر ذات مبارکت
گاه از نسیم خلق تو گوهر دهر صد
صافی دلان ز مهر تو باین استباه
گو خضمت از معالجه رنج حادثه
غافل مشو که باده بیت اندرین عفا
نزد و وار شمع کین تو خضم وار
رنج حسه جلاک کند حاسد ترا
در حجب روضه تو چاشنی ریاض فلد
بشیر مردی تو چه تاب آورد که
دروین کسی که غیر تو دانست پیشوا
افلاک را مدار از آن شد زمین که

و آتش ز شوق دشمن جانش در التماس

با عقم او زمان کند دعوی شتاب
آید نمی بر آینه بوی گل از کلاب
خیزد ز عرش نعره طوبیالین اناب
حاصل مین بود که قصب از ما هتتاب
مفتی کلک او انا افصح دهر جواب
زین جو تیر که کونه توان کردن اعتنا
بنود نعیم باغ جان لایق دوا
بشنو بکوش جان که خطا بیست خطا
دی دالی جهان ولایت چو جد باب
کلک قصار قم زده بر تخته رتراب
کجا نمی رسد قدم سعی و اکتاب
از دست برد عاونه و پای انقلاب
هم وافر انصافی دسم کامل انصاف
مردم بخون دیده کند پیره را خضاب
گاه از نسیم قدر تو دریا شود سرا
مگر شکان ز کین تو دوریه التباب
بکیش اعقوبت و بدخواه رعفا
گشته عقاب عفت تو چون تیر حاوری
بر سر ز عصه دست نهان ساخت چون
آری بر عقاب بود اوقت عقاب
پیلوی شاخ سدره چه جولان کند ایتاب
کونیم شیر برده شود زو توان و تاب
کویی گناه باز نمیداند از تو اب
یک مشت خاک در کف اولاد تو ترا

کاشدن جانب رسالت شعار را
در یاد لاسپر خبا تو بی که ست
مانده ضعیف تو سلطان کاران
اوه که آفت از همه عالم رخ امید
پسند گامان کنش خسته بستم
این خاک از جام رضا بخش جوده

بود آخرین سخن سخن عورت و عبا
بحر محیط با کف جودت کفی غلاب
ما خادم کین و تو خودم کامیاب
زین آستانه روی تا بدید بچ باب
واخره بجای شربت عذبت در حداد
اندم که دست ساقی لطفش در شدا

و خواهر را مدت عمر بعد از آنکه بشتاد سال سید از من عصمت از عبار این خاکدان پر محنت
در چند و بمجوره جاوید فرامیدی شهور سینه شان دستین و شامانه و خواهر بخود گذرانید
و از بر که اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه سعادت و شقاوت این جماعت **شعر**
غم فرزند و نان و جام و قوت با در دوزیر در ملکوت که خدای که یار به بنو است
کدر مانکن ترا خدای بستان و خواهر را جمعی مصاحبان تا اهل دلالت میکردند در معذرت

یکی از ایشان این قطعه فرموده است **قطعه**
کی تو آگاه از روز جزا و در از آسمان
هم با استعداد اقلیم سخن را قهرمان
چون میخارشد پیوند از وصل زنا
تا بنور زن پیوندد چراغ خانان
چند روزی که درین چشم خون کل میمان
کز مگو خوانی میاید بخونگی گمان
روح در آفت را کفیل و عیش و عشرت
من سخن از آسمان میگویم او از آسمان

همی میگفت با او در آسای سخن
هم با ستمای ملک فضل اما که رقاب
مریم طبع کدرایت چرا کردت قطع
مرد را مرگ نیکو چه سوره دولت فروغ
حیف باشد غمخسان بر جان خود بستن
گفتش ای یار کجاست خواه میدانم یقین
وصل هر چند باشد پیش مرد کام چه
لیک با او شمع محبت در نیکه دازانکه

و جعل الله صوا **انواع فضیلت حسب سیادت هم ذات و تیرا باد**
از اعمال سنی است امیر امین الدین فرد طریف و خوش طبع بوده با مولانا کاتبی و خواهر علی
شهاب در شاعری دعوی میکند که بگوید که جمعی از فضلا تحسین قصیده شتر جبهه مولانا کا
میفرمودند امیر امین الدین گفت این قطعه را بدین **شعر** اگر کاتبی که کسی در سخن
نغمه زد بروی کسی نیکه و شتر جبهه را اگر نگو گفته یک شتر کربانه ندارد پس

و امیر امین الدین را در مشنوی کوی طبع فیا من بوده و چند کتبی مشنوی پرواخته شل خط
شمع و پروانه که از ارمصاب القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که از ارمصاب
الطالین موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل او راست **شعر**

از تیر زخمه اشک دیدن کسیر
دل من بر سر آن زلف سیاه مضطرب
باز بگریخت خیال تو ز چشم بخواب
روز و بر تن فشان طوطی که من آه کنم
گر رسد شادی و صلت با من کفنی

دیدم چون آینه روی تو دیدن کسیر
مرغ در دام خوفا و طبعیدن کسیر
میدو داشک که او را بدیدن کسیر
شاخ نرزد چو سحر باد و زیدن کسیر
چشم چه بود که و را روح بدیدن کسیر

ذکر در پیش فاسمی توفی بود **قصیده** مرد اهل طریق بوده و شاعر متین کونی خوش
سخن است و بجهت انقطاع و فقر تردد بجانوب و انالی مناسب نمی کرده و در زند نام
و شهرت نبوده و تحقیق دانسته بود که اشهره آید و احوال اخته در تون معیشت کردنی
نام اصلی آن کلکن است و از بوستان دوستان فراغی داشتی که نزد محققان نامش کلکن
و پیش تن پروران اسمش کلکن است و درین باب گوید **نظم**

از منت بلند باشد که قیاسی
بازم بجز زلف تو دل بای بند
خالت بگردش سوزان گشت
مرد که بود معدن عقل و محل شوش
از قدر یار یار به بخشش بلند شد

شهر مری که دارد قانع بتون
مرغ هوا بدام اسیر کند شد
ایام بجز روی خود را ز ما کن سوا
راش بری و شمشید جای گزند

و این غزل وی سر مایه ز
کلنا چهره چون که برافروختی
دیوانه و امیر کز از ماه خند
این قدر و منزلت به بخود یافت

مرد مستعد و صاحب فضل بوده و در فنون علوم شرع و است مثل طب و موسیقی و غیر ذلک
و نه مذا در شاعری مکمل بوده و در مدح شایان پر خشان و سادات عظام تر مد قصاید خوا
دار و و این مطلع قصیده است که در مدح خانزاده عالی علی اکبر ترمی گفته است
در وقت بستم لب جان پرورد **چون شته آیت در دسی و دو کومر** و این غزل او راست ۹

وصل یار ز عمر جاودانی خوشتر است
زلف او را چون سرفتنه است در دور قمر
در تعلق هر که جان را با دانی بود

لعل جان بخش ز آب زندگانی خوشتر است
بارج او عشق و زیند نمانی خوشتر است
پاکباز را بر ابد بلیل جانی خوشتر است

که به پیغام از نیم صبح بایران نکوست
حایت کا نیست باقی جلد اینها و در

در دل باد بران گفت زبانی خوشتر
ای شیرینی که توانیها را زبانی خوشتر

پیش تو یگان ملک ما شور بختان خدایان و اماران و تران
ملوک برخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده اند و بعضی نسب ایشان را بسکندر بن هکلیوس
میرساند که بنی القریس مشهور است بر روزگار سلاطین ایران و توران همواره ایشان را توفیر
و احترام بوده و پادشاهان ولایت برخشان تومن گیرایند و از ملوک برخشان بدارت
و ترود قانع بوده اند و این حال از زمان سلطان ما حین استماریافته سلطان سعید ابو سعید
کورگان چون نرسد لطافت ولایت برخشان معلوم کرده خواست تا آن مملکت نیز داخل
تصرف او شود باستیمال شاهان پیکان مشغول شد و لشکر فرستاد و آن ملک را سحر
ساخت و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای او اشارت نمود و در شهر سوزنه انداخت
و سبعین و ثمانه آن خردان مظلوم را بکلم سلطان ابو سعید بر وجه رشادات رسانیدند
و خاندان قدیم آن شاهان کریم و ایران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک
بر سلطان ابو سعید میمون نبود و بای در دست کشید که آن نیز جریه که چنانچه جویشده
مکن بد مردم که کفر بدست از چشم زبانه بخواب اندرت برای و انما نقش نیرن سوز
برندان افراسیاب اندر ذکر حق و فضل و خواجه منصور و قریب و قای طوسی و حمد
برد خوش طبع بود و غل اینکو گفتی و در روزگار شامخ سلطان بدارت شهادت علامه
اشتغال است و از دیوان شامراده شارالیه و را بعللاری بولایت بزرگ فرستادند
و او شعرا و فضلا را نگاه داشتی و سمواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مردم دینم شیده
بوده و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شامرفی دایما از حساب بر می گرفتند

دیده یوسی بجای مردم	ای چشم خوش بخت بلای مردم	دیر است این غل
از بهر نشت مرد و قدرت	چیزی دگری و رای مردم	مردم تو چشم در نیاری
آخر تو نه خدای مردم	چندم بکشی و زنده سازی	چشم زده سرای مردم
گویند خواجه منصور این	از جور تو و جفای مردم	منصور ز غم مرد و است

غل را پیش مولانای فاضل اقصی القضاة مولانا عابد الوهاب طوسی که سیرخل فضیای
روزگار بوده بر خواند و مولانا را بدو طریقت مطابقت و مباحثت بودی مولانا گفت

نیز یک پست بدین غل الحاق میکنم و این پست بگفت ۴ یار تو را حکومتی ده
تا من بدین سربازی مردم و این پست مولانا مشهور گشت و بسیم سلاطین و امارا
رسید و چون خواجه منصور بسور النفس تهرتی داشت امر او فضلا و اتم چون منصور
دیدند این پست بر خواندند و خواجه منصور را سودا لمر ارجی بدین جهت با مولانا دست
داشت و آن قطعه در مدت قاضی میگوید قطعه قاضی بر سریتیا نه
خون شان میخوری مگر شیشی گفته افسان شرح منم آفتابی ولی یتیم گشته
و دقات خواجه منصور در شهر سوزنه اربع و خمیس و ثمانه بوده و او بعد از واقعه
شامرفی صاحب دیوان امیر محمد خدایداد شده در مقامات شارالیه برخل نموده و اختیار
راید الوصف را داشت و او چون محمد مذکور مردی پاک و بخون طور بود و در ثانی
الجال خواجه منصور متعیر شد و او را ایند فرموده و مباحثی بمصادر از دستباز و در
زجره تعقی آن جوان متهور خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شده و در وقت کرا
موت و نزع نزد محمد خدایداد این پست فرستاد پست رفتی پیش نمازت بیمار
قدی رنج کن ای دوست که در یکدزد امیر محمد باین او حاضر شد و عذر خواست
و پیرن آمده و صباح از برادر مولف این تذکره امیر رضی الدین طاب ثراه پرسید که
ایا حال خواجه منصور چون شده منصور خود در آن شب فوت شده بود امیر رضی
الدین علی این پست بر امیر محمد خدایداد خواند پست منصور ز غم مرد و است
از جور تو و جفای مردم امیر رضی الدین علی جوانی قابل بوده و فاضل سمواره نیز
سلاطین قدری داشتی و در شجاعت و مردانگی و منظر بکانه بوده و شو ترکی و فارسی گوشتی
و اوراست این غل غراه

مکنی جور و جفایا مکرر باش کو	آخر این هم بر سر عنمای دیگر باش کو
ناو کم در سینه و در دست تیغ آبی بقتل	سهل باشد جان من این نیز بر سر باش کو
با خیالت ساعتی در منظر جان خلوتیت	بخت جرجان منی این نیز بر سر باش کو
حاشا ترا چون میسر نیست در عالم	و دولت وصل تان هم میسر باش کو
حاکمی تا آن باد و خاک ابا تشدد و ام	سلطنت بر شاه با برخان مقرر باش کو

از جلد شاهان فراسان چون او کسی در مثل کسی شروع نموده و اتال عوام را اینکو گفتی و مرد

خوش طبع و معاشرت اما قیمتی عوام را در نظر خواص نیست شایان نیز غلایان باشد
اعتبار سخن عام چه خواهد بود و مولانا طوسی بعد از مراده بابر سلطان بزرگ
عظیم یافت و پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرود و مدح او گفتند
مطلعش اینست بیت ای که باشد بنده آن قدر چون شمشیر در دست و چون کندی بر پا جلد ازاد
و این غزل او را است اگر بر روی چو نه لعل قناری آرد - حاجت بر سر این شهر بمانی آرد
و اگر چون سر و قدش از چمن روح بخت - بماند بشکر که چو پانی آرد - عالی را بنی بر خشت نام کان
این همه خبر بیانی ز کجای آرد - خبر ما و خبر ما نه خاک - تست میزدند با خوش و دروغ بیانی آرد
بخیال خم بر روی تو دایم طوطی - روی اخلاص بحراب عامی آرد - سوار است علی که مطلعش
نویست با خیال بیانت چشم ما - ای سورت کوی میان تو و خدا - و مولانا طوسی

در قصیده و مقطعات و شغری نیکو شنیدی و درین باب میفرماید **قطعه**
من چو طبع لطیف خواجگال - غل بدمی تو انم گفت - سزای تویم قضیه باکی نیست
من خوش آمدنی تو انم گفت - و مولانا طوسی بعد از واقعه مراده بابر سلطان بابر بانی
و عراق افتاده و امیر جهان شاه و پیر بایع او را تربیت فرمودندی و درین تربیت دران پیا
بسر برد و در خطه شیراز میبود و تا این روزگار در حیات بوده و ایام می نماید که در
گذشته است **بیت** آن نیز گذشت ازین که زکاه - و آن گیت که گذرد ازین راه
اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف پادشاه قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی معتقد
و بدخوی بود و سردار از ابر بهانه بخوس کردی و حبس و زندان ابد بودی و چنانکه
ذکر شد شایع سلطان در سنه در سنه تسع و ثلاثین و ثمانه حکومت آذربایجان بود
تغویض نموده و او بعد از واقعه شایع سلطان در سنه تسع و ثلاثین و ثمانه و بگیت
سلطان محمد بایسنقر آمد و بایع عراق و عجم و آذربایجان مستولی شد و بزرگتر ایران
زمین تسلط یافت و عراقین از تصرف او لاد شایع سلطان پرور آورده و سی و پنج سال
باستقلال حکومت کرد و ترا که بعد از او تسلط شد و بایع و قناری او مرتبه عالی تا
و فضلا بر آنکه در روزگار اسلام پادشاهی از ان بر اعتقاد تر ظاهر شده است اسلام را
داشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در شهر راجدی و سنین و ثمانه بعد از واقعه یا بر
بیل خراسان کرد و استر اباد را نیز مایل شد و بامیرزا ابراهیم بن علاء الدوله سلطان در پیر

شهر استر اباد و مصاف او و نظریات و اکثر امر او را از اوس چغاتی را چشم زخم و گیت
عظیم بود و جهان شاه تحت مراده را سخر ساخت و قریب شش ماه در دیار خراسان
حکومت کرد و در انشای آن حال بر خدای کلام و قتل جبار الحق و زینق ابن طلسیم اقبال از
مبت آمال و زیون گرفت و سلطان السلاطین الشرق و الغرب خبر و فریدون و غم غنیه
قدم ابو العازی سلطان حسین بهادر خدا الله طلال سلطنته و شید ارکان مملکت که
امروز سند خلافت بمقدم معین انحضرت آراسته است از خطه مردت جان خرد کرد
و پراشت و با وردش که بایست استر اباد کشیده و بامیر حسین سافکنو که از جمله قزاقان و عشایر
جهان شاه و والی استر اباد بود و مصاف او و همان است بر در که جهان شاه با بوس چغاتی کرد
بغرب شمشیر جان ساق و خبر و حمید صورت از شکر ترا که ان مقام حاصل ساخت و اکثر مرد
کاری و سرداران نامی جهان شاه از تیغ کومر بار خروندار و مشهور غل و فنا خواندند
و حسن بیک و اقربای او را عوض قصاص امرای چغاتی بشمشیر فنا کید زانیدند و همانا در مصاف
بیز و آراسته که در باره مساعی جمیل خود این خبر و عالی بین ایات شامانه مترنم باشد
اگر من نرفتی باز نذران - بگردون در آورده که ز کران - که گندی بگرگاه کا و سفید
که باید بیاروی خود این نمید - و سلطان العازی در ان حال سدی شد میان جهان شاه و مملکت
عراق و جهان شاه این صورت منکوب و ملول شد و ضعیف در ان اثر کرد و از دار سلطنته
مراده با گیتی تمام آهنگ عراق و آذربایجان کرد و بفرزست با سلطان ابوسعید کورکان صلح
کرده باز گشت و سلطان العازی بدولت در استر اباد بمسخر گامی اقرار یافت و جهان شاه
از او معان میگرفت و چون اقربا و متعلقان ملتفت می گشت و شاه عالم ابو العازی سلطان
حسین او را کالعدم تصور میکرد **بیت** زنی رات و دولت زنی هبایت و جاه
که داد حضرت جنت بفرود داشت - حقا که بر فقر و غنی و مستند و هنی دعای و
این خبر و عالی تبار واجب و لازم است و کرمه مساعی جمیل و کوشش او بودی که کام کس از
خانه ان سلطنت دفع و شر و نسا و این مخالفان نمودی و در خانه ران مذکره شطری از حالت
و مقامات این خبر و حمید دولت نموده خواهد شد ان شاء الله تبارک و تعالی و چون جهان
مخدول بود این رسید هبایت او در دلای مردم کمره شد و از غایت حرص و غلظت قلب او بد
خود پیر بایع و دشمنی طامشاخت و او بر پیر عاصی شد و از شیراز بهار اسلام بغداد رفت نمود

و جهان شاه بر قصد فرزند خویش بغداد نمود و یک سال نیم بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این

ایات فرزند نوشتن شهر	ای خلع از راه خالف قیامت	تغ بیفکن که منم آفتاب
شاه منم ملک خلافت مرا	تو خلقی از تو خلافت خطا	غصب کن منصب پیش ما
غصب دینت در این ما	تغ که سدا برستم کشید	هیچ شنیدی که باغچه دید
کی رسیدن رتبه و فن تو	از پدر من بمن از من بتو	خواب من بدایع مرید مرا
ای دل دولت بقای پوشاد	با تو ترا شوکت و بخت و مراد	تغ ملکش بر رخ فرزند خویش
رخنه کن که هر دست خویش	پخته ملک دم خانی مزن	من ز تو زادم نه تو زادی من
شاخ کهن علت بستان بود	نخل جوان زیب کستان بود	خطه بغداد پیش قدم
کی دینم از دست سودای خام	چون طلب میکنی از من سیر	من دینم که تو توانی بگیر

پیرم را چون و پر دل و گریه و جهان شاه جهان دیده و محار و حیم **پست**
 کوزن جوان که چه باشد و لیر **پست** یار و دزدن نچه با پیشتر بعد شرب میان پدر و پسر واقع بود
 هیچ صورت اتفاق دست نداده و جهان شاه از روی سیره در طرف گرمای بغداد در نواحی
 در مدت دیدن در دستان در حایا و شکر مایه معتدب میداشت کار محنتی انجامید که فرزند
 طفل شکر یاق در کوهواره از گرما خلیج می شدند و مردم سرد را با در زیر زمین کنده در اینجا
 می فرزندند و در درون شهر بغداد نیز از امتداد محاصره قحط نوات و ماکولات و ذخایر را اهل
 و قلع تمام ساختند و پیرم را باغ جابر شده بصلح راهی شد و در آشیای صلح محمدی و بلد جهان از
 خلاصی پیرم را باغ و تسلط او دیگر باز آمدند و پیرم را بران آورد که قتل پیرم را باغ
 نجاشی رضاداده و غار پیشین و در شنبه چهارم ذی القعدة سنه اصدی و سبعین و ثمانی
 آن پدر با جعی امرای جهان شاهی بقصد کشتن برادرش بغداد در آمدند و بوقتی که پیرم را باغ
 نیم روز داخل شسته بود و بر او در آمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدیده نهادت

رسایندند نظیر	عاک بر سر جهان قانی را	که زهر در روز سبب بنیاد
قصد خون سپر کند و اید	روز خانی پدر سپر دشت	آن برادر که قاصد جانست
ملک الموت انش سبب نمراد	از قربانت عجیب نیت بد	بود خویش حسین بور زیاد

اباء علوی و اعمات معلی که موثران موایدند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنیکر که
 موایدند او را در اول در مدد غمت بنیات حسن چون می پروراند و آخر بنبول حرمان پامال جواد

میکردانند فریاد ازین پیران فرزندش و داد ازین برادران برادرش که نه قلب غلیظ این
 آبا از نیست و نه در دل بی رحم این برادران شرمیت اخوان الصفا رخت بدروازه
 نمایرون برده اند و این شهر بندگ بود را به عقد برادران خود سپرده اند **شعر**

عجب مانه نیکو بنیدش	میان این همه پیکان نیش	نهادی با قتی را نام خواهر
خود بر القب کردی برادر	برادر خیز از اینا خیر مطلب	چراغ صومعه از دیو مطلب
خود بر یک طرف کن زود بر خیزم	تو خویش خویش باش از خویش بگریز	چون پیرم را باغ بکشی بود از

ارکان سلطنت جهان شاه و قصد فرزند نمودن بخصیص بچکان فرزند کشید و در پیادین سبب
 نقص دولت جهان شاهی شد و بروان فعل مبارک نیاید و دولت او بر کوییده و از غایت
 حرص و آز با وجود صنعت ممالک طمع بدیاری بگریه مستم آبا و اجداد او امیر سیر ابو النصر حسن
 بیک است نمود و لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مراجعت او از طریق
 تپیر و احتیاط او را داخل ساخته فاکانان بدره کوهی در حدود دیار بگریه جهان شاه را اند
 و او را با کثر فرزندان و امر او ارکان دولت او بقتل آورد و از دو دمان قرا یوسفی دو و نکت
 بر آمده و زمان دولت تر که بر آمده و کان ذلک فی شهر رسنه اش و سبعین و ثمانی و جهان
 معفا و سال عمر یافت سیزده سال به نیابت شایخ سلطان و در آذربایجان سلطنت کرده و بعد
 از وفات حضرت شایخ پست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس گریان تا مرگ **سقطلا**
 پادشاهی اند و بعد از وفات جهان شاهی بکسی غیر ساندن تا عاقبت بروز جهان شاهی پیش نمی

نشاند شاهی جهان خسروی و قناعت خوشا ولی که این غرقه اش ضاعت
 کرم که روزگار تر امیر گشته آخر بیک نامه عسر تو طوطی کند که مرم فزون شوی زیلیمان **ملک**
 با او و فاکند جهان با تو کی کند **ذکر سید شرف الدین و صفاتش** که بقیه لیه و احسان

رو صا خصب و لب بوده و طبعی لطیف و اشعار و پذیر داشت و بعد از مرگ پیرم را باغ
 مؤید آبا و اجداد او و وزیر بوده اند و بعد فاکان کپیر شایخ سلطان امیر شرف الدین کفیل
 مقام سلطانی بوده و منصب مقدسی و پیشوایی حاجت سبزواری که از اعظم نواحی خراسانست
 و بدان سید شریف التیب متعلق بوده و او از سادات عیسی است و بر صنعت نسب عیسی
 الکابر متعلق اند و گویند که بوقت وزارت و ستور الوزرا شمس الکفیه خواج عیاش الدین
 پیر احمد شقی اند و صفت سید را بخت تقصیری میقد کرد اند و مدتی در بند بوده و کسی را از او

اخص بر دای استخوان آن سید مظلوم شود بصدر رفیع و زیر این رباعی نشکرده است
 ای آصف هم مرتبه کیوان شد مانند هلال حلقه در گوش تو بسیار خنک است در شرمه
 بر خیز من و کلاه من نور و تی من و ایگره من صدر مرز کی خنک بود و در شفت ساکی صف و روز
 بیشتر از جل کلاه نور و تی بر سر نهادی و آن کلاه خنک در شفت ساکی بر سر او چون بر
 نمودی که بر قتل کیست بودی و امیر شرف الدین را غیبت می فرستاد و ما جوابی که

قصیده خواجہ خسرو کفعمی مطلعش اینست	شعر	ما بسته را دیدم و در آستانم
ما تشریف آوردیم و صفای آستانم		ما چند زستی سر دیار آستانم
خود را نشنیدم و خدا را نشنیدم	ز آید هوای تن ما روح ملکوت	هکلت بنو دکان سوار آستانم
با یوسف جان زاده و سه قفس خرم	خود رومی در بار آستانم	میریم و سلام امرار اکر میستم
سوزیم و فرب ز را نشنیدم	ای مفتی و منم و نه قاضی و لکیت	ارباب صفت روی دیار آستانم
در ملک فیا ما تو موجود نباشد	ای خواجہ عارف تو و ما را نشنیدم	ای خواجہ درین کوی که ما را طلی

سلطنت که خیر کوی رضا را نشنیدم و سید شرف الدین بر وزیر کار ملکوت امیر بابا حسن و چون دست
 موکلان بنا بود بر آن سید مظلوم تحمل شده بود بدرجه شهادت رسید در حدود
 ست و عین و ثمانه شمره الله تعالی من السیدار و الشہداء و الصالحین ذکر حافظ
 خلوتی و حجت الله علیه بر وزیر کار دولت خاقان کیش مرخ سلطان حافظ
 یکی از شوا متعین بوده و سخن او شمرتی داشت و این غزل او را است شعر

ای ز قنط جله سرافرازیم	و قنط باز که بنوازییم	چند برانی چو سک از درما
من سک کوی تو دی تا زیم	باخته بودم بتو نزد مراد	و ادر قیبت تو ولی با زیم
حافظ ملوایم و از کمال	معتقد سعدی شیرازیم	ذکر مولانا طوسی تیش

تغذیه الله ساعی خوشگوی بوده و اصل او ترش نیست بر وزیر کار دولت سلطان اعظم
 ابو القاسم بابریا در ظهور یافت و شدت گرفت قصیده را مین میگوید و بعد
 شرایبه قصاید خود او را در و از انجده در جواب فاقانی این قصیده که مطلعش اینست
 پیت شب افق باز از شفق با قوت حرارتی که درون انجم بر طبق لودی لا لاریت
 و فاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح میدهند و مولانا طوسی مرز طریف و نیکو نظیر
 بود و با وجود شاعری در فضائل میکرد و قوف یافته بود در علم طب شروع داشت و این

ارتق مولانا بخاری بهی میگوید ۹۰ میریزه نیست بهی غایت طوطی منم و ترا جیب منقار
 و در حدود سنخ و ستن و ثمانه مولانا طوسی در ارباب طوطی مراد از قد قفس و اس
 بدو و اوج غایت طران نود و بوقت رحلت این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت

وقت آن شد که دل از قید سوسن باز	طوطی روح زبیداد قفس باز رهد
تا یکی جو رقیب ستم یار کشد	دقت شد که ستم ناکس و کس باز
جویم حرم وصل بردم محل تن	اربابان غم و بانگ جرس باز رهد
طوطی روح رسد در شکرستان و میا	باز شاست ز غوغای کس باز رهد

دو سه روزی بجاییت درین محنت آباد در کشت طایع و اضداد بر بردن و باقر با کانی و
 ساقی اجل خوردن چه عشرت باشد دعا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوت است بحسب نفسیت
 و روزگار زندگانی نبرد و اما نفسیت پیت مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک دوسه روز
 قفسی خفته اند از بدغم ذکر مولانا قنطیری نیشاوری دخت الله علیه مدد عالی بود اما در
 شاعری و ادبی دخیلی یافته بود قصاید را حکم و پر معانی میگوید و بعضی فاضل در کار او تخریب بود
 و او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را حکم میافشد و آخر شمس مقدس
 رضوی سکن بوده و بعضی اوقات در دار السلطنه مراد بودی و در مدح سلطان مبارک او را

این کبریا این که در دریای احقر کرده اند	زین مثل آتش خورین که چون بر کرده اند
تر کسی سیاب کون در بحر قنطی انده اند	بعضی کاخ و در طشت معینه کرده اند
ایشین افرام را چون سرب میزدند	امیرین بجز زرق کون نشناور کرده اند
بر مجده بدر کرده ارمی سبزی بود	کاین عمو را ز سیم خام و کف از ز کرده اند
نیاید جوهر قائم بر ایما و جرح	اندر ابرام از عرص قائم جوهر کرده اند
این مدح منجر سیاب کونین کند	صد هزاران احقر را از افرام احقر کرده اند
دین معبر کشتی طلمت پراز سمار	با دبان کربادش از خاک لیس کرده اند
آب خشک این آستان آتش بر آستان	بر خلاف آب خشک این آتش بر کرده اند
شاهدان و مطربان خرج زنگاری نقاب	این غزل از مدح شاه ابر کرده اند

مطلع النابی
 در از کین طاق نیایی مدور کرده اند
 شکل مطبوع تو بر سقش مصور کرده اند

بسم الله الرحمن الرحيم

لعل با بر تو رخسار جان افروز است
 بوی از لطف دلاور تو با چمن برده اند
 نخل نایب ترا در خلد جان طوبی نسیم
 قبری سولای شاه دیده فرماست
 نام بخش سلطنت سلطان شجاع
 شیر مار شرق و مغرب ابوالقاسم کرد
 بایران سلطان عالی کز نه غنیمت قدر
 بند کاش اندای دولت ایم از پشت پدر
 یک طرف با جوج ملک یک طرف ملک آن
 چون نبوت مصطفا را پادشاهی شاه را
 در جایون موکب شامش آفر زمان
 سخنان من است بر سواد کند اند
 ای سلیمان رفعتی کردی قدرت سیدگان
 سایه حق و از ظل طلیل ذات تو
 ملک سیل را سلیمانی و خیر حالت
 تاشا و مدحت خواند خطیب سرخ پر
 خرد آن باد هم من بند کزانی بن
 ملک شایسته را در ملک بر آبی راست
 حلقه در گوشم بود دولت بردشایی چرا
 خاک را هم بنظر ارجال زار من فکن
 بند کاز را پرورش در جنت شامشیت
 تا جهان باشد جهاندارت باشد جاودان

اگر نمانش روشن خورشید انور کرده اند
 خون از زنا ده آهسته گرده اند
 تکیان سر و کمر و جوش کور کرده اند
 قاتلان انش فلام شاه اگر کرده اند
 کشند از آسمان منظر کرده اند
 مرکبات کربلیمان هم کرده اند
 خادمانش را لقب فقور و فقیر کرده اند
 او کین سر لکمی صحرای خش کرده اند
 سخنه را در میان سکه کرده اند
 در دو عالم این هدایت کرده اند
 فتحه را از شکار کسر مفر کرده اند
 نیزه با آنا فتحی جمله از بر کرده اند
 ملک صد جشید و افروزدن مسخر کرده اند
 آفتاب سلطنت را یک کس کرده اند
 خاتم ملک ترا از جرم خسر کرده اند
 پایهای چرخ عالی بچو منبر کرده اند
 در میریت قدسیان صد عدد و فقر کرده اند
 شیر یاران بود اند و دگر کرده اند
 حلقه دارم ز درت چون حلقه برد کرده اند
 شک از خورشید و از نور کرده اند
 رخت شامشیت را بنده پر کرده اند
 کین جلالت جاودان برشته مقرر کرده اند

ذکر طاهر بخاری نور قیام
 بود و بر در کار سلطان با بر امانت بر نامه قصد و از اسلطنه همراه کرده با فضیلتی بخت
 اختلاط کردی و اشعار پذیر و لطیف دارد خصوصاً در غزل کوی عید المثل روزگار خود

بود و در دار اسلطنه همراه غنی از کفاز و شهرت یافته و پادشاه روزگار ان غزل اسپند
 و از قصه و شعرا کثرتی جواب آن غزل گفته اند اینست شعر
 ستم کن که هیچ جای غیر ستم
 از دل بگویند مهر تو پرستند کسی
 کفایتی که طاهر از بی جوان و کرم
 دیوانه را علاج بافیون کند کسی
 سلطان با این غنیمت با در امانت بر نامه شاعر با سبخت دین مطلع نیز بد و منسوب است
 از غن کبزدان سر و سستی قدر امانت نیست غیر از تو درین باغ خور اوان ذکر ولی قلند
 نور قیام غزل اینکو میگوید و از جمله شعری سلطان محمد با سبقت بوده و بعد از واقع
 آن خسرو جغتو اقدار از ملک عراق مایل فراسان شده و اشعار او این غزل است شعر
 ساقی با که غم شد و آثار غم ماند
 چون در بخت ملک پیش قدم
 تا کی دیم دمی که ز سوز درون
 چون زخم دید راحت هم الم ماند
 از جمله این غزل صاحب قرانی و شاعری بوده و جدا و امیر ملک بوقت امیر بزرگ تیمور که کار
 امیر نامدار بوده و بر در کار شایسته سلطان نیز اهل منصب مرتبه بوده و امیر یار کار بیک رو
 خوشگوی و لطیف بود و بر در کار شایسته سلطان امارت موردت بافضل مکتب بدل
 ساخت و بعد با بر سلطان از جو غای امارت بر وقت قناعت و سبکت راضی شد و روزگار
 بر قایت گذر آید و با امانی فصاحت و اختلاط کردی و بعضی اشعار او را بنای روزگار ا فضل
 می کنند و انصاف است بر خوش گوشت و از مطلع سنده است
 آمدی ای شمع مجلس را چون کشتن سحر
 آن پری روی که دیوانه خویشم خواند
 دولت یوسف از روز جوان کرد اند
 ناله بیل شرفان بجز دانی حیت
 خوبیرانه زخم کسیر و خور اند
 کوی بوده و در شاعری و سخنوری مرتبه و قدری عالی یافته که بوصف دریا بد و روزگار امیر زاده

و این غزل نیز میفرماید
 وقت آن شد که زینای جهان را
 عینش را با دصبا سلسله می جنباند
 عاقبت آنست درین روز کیستی ماند
 ذکر بقیه لافاقل اشعار علی احمدی
 در مد لطیف طبع و خوش

علایق الدوله در پیش بود و بعد از آن رجوع بشهر مقدسه کردند و خود پسند بود و فضلا
 درین جهت با و احیاناً از جاده حرمت پای سپردن سپیداند و زبان بهجود میگفت و نه ازین
 جهت از خراسان غیبت اختیار کرده بدشتان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدشتانی چون
 این بود و از شعروشاعری با خبر خواهم نمود و از تربیت کلی کرد و آن اموال که شاه بدو بخشید
 داشت و او بدین جهت مالدار و تاجروا و بزرگ گردید تا حدی که بزرگاری سلطان سعید
 سعید انار الله بر نامه مالدار می شد و بزرگوار و مایه نام علاء الدوله میرزا گفته است در صنعت
 تجسس و رعایت قافیه مکرر انگیختن نموده الحی نیکو است و نایک پست از آن ده نامه میا درویم تا وزن
 و صنعت او ممکن است معلوم شود و آنست این بیت در لغت بیت خوش پرو کار نیکویش
 همچو کوثر مراریدش در در حد و دستهای دستان و ثمانه در دار السلطنه مرآت
 زافان سلطان سعید ابو سعید کورکان جشی فرمود که در عظمت و شوکت نقضاتی نداشته و موا
 اطراف در رعایت آن مشغول است که زاینده و خواهم نمود نیز از قصیده فرمود که بعضی ایاتش

میشود	قصیده	ای سدره رفیع تر از سدره بحان	از چای طاق قدر تو یک طاق سما
حی طرب برای ترا زنت ارم	که ماس کبریا می ترا و تن جهان	کسی شبیه منظر گردون شال تو	کسی شبیه منظر گردون شال تو
با صد هزار دیده ندیدم در جهان	از فوق خوش فرق بود تا تحت غرض	از غنای فقر تو تا فقر غرق	از غنای فقر تو تا فقر غرق
فقرت بخار خای چش یا غورقت	که لطف و زیب غیرت با غیبت تو	فراش بارگاه ترا بهینر کش	فراش بارگاه ترا بهینر کش
بالای محبت خرد که افلاک سیاه	از ساحت که روضه رضوانت با	رمزون و جوهر دو خا و ندر	رمزون و جوهر دو خا و ندر
بر شاخ بزم تو آورده است هر	مرکوبی که خازن کان داشت در دشت	بخش عطر بان نو اسارتش	بخش عطر بان نو اسارتش
اقصی القضاة حکم خیر طبع	چنان کران بزم ترا شد در بود	در دین پرورش طبع اقرار	در دین پرورش طبع اقرار
از ابتدای خلق جهان تا منقصور	صوری برین صفت نه پس چگون	امروز زنت زهره و خوشی را	امروز زنت زهره و خوشی را
دام و زمست شتری ماه را قرا	این بزم خشت در آن صدمه زار	هر یک بحسن مایه رده خجاردان	هر یک بحسن مایه رده خجاردان
شمت و قاتان سخن چهره درین	در سبای سر و منور شده جان	در قصیده در صفت حسن سلطان	در قصیده در صفت حسن سلطان

ابو سعید طوی دارد و خواهم نمود از سلطان محمد نوازش دخیل یافت و بعد از شربت و احترام
 نوبت ادب خاتم سید و در شهر سمنه انشی و سبعین و ثمانه کوک حیات و از صعود بقا
 به مبوط قیامان نمود و مالی که اندوخته بود و چشم حرص و امل که بران خطلم و دخته بود
 نوبت زندگانی چون کل ب داده و خورد مارا بر خاک نهاده

و نیا که کنی جمع که مقصود زنده و کنی کنی دانی باقی همه قاتل ناکامی و رنجست همه حاصل
 و رکام شود حاصل از تو ترصل کویست که سلطان الاعظم ابو سعید کورکان انار الله بر نامه
 از احفاد کرام مرثیه کورکان بن میسر کیم تیمور کورکانست پادشاه دانا و قاهر و صاحب
 شوکت و رعیت پرور بود عدلی و رافقی و سبقت تمام و سیاست لاکلام داشت و دشمن
 ستمار و غنی و ثمانه بر سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شامخ بهادر در دار
 السلطنه مرآت سمرقند خروج کرد و بر و طریقت و سلطان عبدالله را بقتل آورد
 و سلطت سمرقند با استقلال دست تصرف و در آذشت بر فایت سلطت سمرقند
 و داوران الهی ترکستان نمود و در شهر سمنه ثمان و غنیمت و ثمانه شامزاده عالی قدر
 سلطان اویس که از احفاد عظام خسرو نامدا از باقرا بهادر بود و عم زاده پادشاه اسلام
 ظل ملک علام ابو العزازی سلطان حیات بهادر است که امروز مالک ایران و توران بود
 شریف او و حیات عدل شیفش آراسته است بر و خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای
 ترخان و سرکشان توران جمله دولت صفت میل آن رفیع العین سلطنت نمودند و آن
 خسروی بود و زیبا منظر و ستوده بجز روانه و شجاع و صاحب کرم

پیت
 کوی پرمای اسرار منظر لطیف فرمائی و سایه لطف فدائی بود و از سیاب دار
 قانی ولایات ترکستان تحت ملک در آورد و سلطان سعید ابو سعید از فایت پر دانه
 و تیسر بخت و لیسای امر او سرداران آن شهزاده را بدست آورد و تا همچو گردون ستمکار
 با او بدعا بازی شغول شد و آن بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن خسرو را اعتقاد آن
 شهزاده مظلوم را شهید کرد و بعد از آن بر فایت بر تحت ملک سمرقند نشست و مهلت
 و نام و شهرت او در قایم داشتار یافت بعد از واقعه بابر سلطان طمع ملک فریاد
 نموده و چون را جور کرد و به بلخ قرار گرفت و بعضی امرای امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات
 آن بودند رجوع سلطان سعید ابو سعید نمود و در شهر را عدلی و سبعین و ثمانه یا نیک
 تخیر دار السلطنه مرآت از بلخ متوجه خراسان گشت و مرآت را بکرفت و کومرث و ثمانه
 بقتل آورد و غنیمت از جهه تسلط او لاد امیرزاده عبداللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بود
 شمر مرآت را که داشته کاتب بلخ معاودت کرد و آن زمستان بلخ فتلان نمود و شکام
 سبارق سال جهانت ترکمان مرآت را مستحق سلطان سعید ابو سعید بقصد او

مستعد و گمانه ازان و از پهلوانان مالک ما و را التره و خلاق و بچ و صفاتش جمع کرده شود چه مرگش
و جهانش از جهت تسلط سلطان عادل و انصافی سلطان حسن و خداوند ملک و سلطان در
استاد و قتل او و جنگ را سخت شکسته دل شده بود با سلطان ابو سعید و خود و فراسان را
که داشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابو سعید کورگان با استقلال در فراسان سلطنت
جایست او در دلهای رحایا قرار گرفت و در حایای فراسان با دو خوش بود و در اوایل سلطنت
و ستین و ثمانه امیرزاده علاء الدوله ولد ابراهیم سلطان و امیرزاده سنج که از انانی ملوک
تیموری بودند مرید پادشاه اتفاق کرده برقع سلطان سعید ابو سعید لشکر کشیدند و در کوران با
حرب عظیم میان ایشان و سلطان سعید ابو سعید واقع شد و نزدیک بران رسید که طرف پانزده
بومان رست الارباب سلطان سعید ابو سعید طرف یافت و ششزاده سحر را بقتل رسانید و سلطان
علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجب حالات آنکه در ثانی حال که مملکت فراسان
سلطان سعید ابو سعید قرار گرفت شاه محمود ولد یار میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم
فرزند او که کی در سجستان و قندار بود و یکی بر ستمدار و یکی در شمسدر که از اعمال با دراست در عین
دو ماه این سه سلطان عالی قدر وفات یافتند و گشت شد و ملک صفائی به تفرق سلطان
ابو سعید فائزه پیت چیت رستم سرائی سرور و یکی جای تمام کی جای سوره و بعد از او
سلاطین مذکور سلطان ابو سعید فارغ ابدال پادشاه ملک فراسان و ما و را التره شد و به چنان
و کامل و خوارزم نیز به تفرق او بود و اقباب و دولت او مشک صود کرد و اوچ گرفت و دست
برشت سال فراسان را ضبط نمود و سلطان القاری خداوند زما و و ابد الحناء از جهت حرمت
واری با او مقاربت نکرد و ملک با او گذارشت اما سلطان سنج ابو سعید بموده ازین پادشاه
رستم دل سرباز عشق اندیشه مند بوده و بی آب تابش خور و تا چند کاشی فلک برگردان باری
کرد و سلطان سعید ابو سعید و تو بهت از فراسان برقع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف میرزا قسیر
و شاهرخه لشکر کشید و حاجت آن پادشاه زاده را بدست آورد و بقتل رسانید و حالات سلطان
زما و سلطان حسن بمادر که با سلطان سعید واقع شد و در ذیل حالات سمون سمایون سلطان القاری
در خانه کتاب خواهد ان شاء الله تعالی و سلطان سعید ابو سعید رحایای فراسان را که از انقلاب
بابری و ظلم و عارت جهانش و عراق و بیاب شده بودند بسایه و معدلت در اوقات در او و در
رعیت نوازشها نمود و بدعتها بر انداخت و بعد از او قعه جهانش تمامی ارباب عراقی رستم

و کونان و صفات آن رجوع بدو کردند و او شکر و دار و غم با سبب نام میفرستاد و در حایای بطوع
حکومت او را قبول میکردند تا از حد و کثرت تا بهر بقید حکم و تسخیر امرانی او آمدند و طغیان و غرور
و امن سیر آن پادشاه تا دار شد و از فراسان در شمسدر سه ثلاث و سبعین و ثمانه لشکر بی
پایان جمع فرموده و مشک عراق و آذربایجان نمود و او با و جهانش و لشکر ترا که نیز رجوع بدو کرد
در انتظار افاق دست بالای دست خود میزد و پای از درجه انصاف پرورن کشید از ثغاة و حدود
استماع افتاده که با و تا بر زبان رانید که معوره عالم جایی یک که خدای پشیمت و درانت که اول
آدم همه مرآت خواران عالم اند پیت که اگر کند یکد رستم سیم سیر فریدون ملک خیم نیم سیر
آخر چون مجبور از پیرجان رسید امیر میرزا ابو نصر حسن یک نور قهره بسیار با و صلح گرفت و سیر شد
آخر چون از صلح نا امید شد بر دکنی و کوشش پای منت خست و برای و تیر پرور و برور سلطان ابو
سعید را ضعیف میاخت و لشکر سلطان ابو سعید از شقت راه دور و دراز که رفته بودند
و از کوششکی و سده و ستوب شدند و برکت ایری را خشی شدند و از ثغاة کی نقل کرد که میبشی در پهلوی
خیمه یکی از مقربان پادشاه سعید که ششم او از مناجاتی بکوشش من آمد احساس کردم آن مرد در دعا
آمده میگفت الهی حسن یک را توفیق رفیق کردن تا ظفر نماید زن و فرزند ما را اسم کند و ما را
به بدگی بدو میان فروشد من متحیر شدم و در آدم و آن مراد را مانت کردم که این کفران نیست
و ناسپاست که نسبت بولی نعمت خود کنی همه این گویند و تو نیز این گوئی که اگر کشیده و تر
یافته این در کاشی چنین مگو و شمری میاز و آن مرد در جواب من گفت است میگوئی اما این
مناجات از اضطراب سلمانان و حام طبعی این پادشاه میگفت اما تو معلوم داری که حق تعالی بیک
نظر لطف از فارس و بغداد ماری و در دم بدو از زانی داشت که نصف عالم توان گفت البته
نیخواهد که تمام دنیا را بیک ماه سحر از دو و شقت بندگان خدا را خوار بسیند از من چون
آن مرد را حق یافته روی از مبارکت بر ما فتم و بخواندن این بیت شافتم پیت
کار آسان گیر که با طبع آن که زوی طبع است سخت میگرد و فلک بر مردمان سخت است
القصه چشم زخم روزگار بر آیت سلطنت آن خسرو تا به راه یافت لشکر بدان ابنوی استی
از جی ترا که متوکل شد و سلطان سعید ابو سعید از حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت او
هم برآمد و تیر را تیر بردف صواب نیفتاد و شمشیر عبادت و خلافت بطالت مجرب یافت
پیت قضا چون زگرودن فروشت پر همه عاقلان کور کشد و کور خسروی که در خاک

پرو را بر اسب طرح دادی در غنای دولت ذیل شد و جشید که بار اربعه فلک رابع در مرت
مصری بخت مقید دام ضحاک بنا کرد و بخت آن مهر ملک که تویدی فرات شد و این میل مکر
که شنیدی سراب شد **الفصل** امری خراسان که از آن پادشاه مرابان بودند و لغاتی که از آن نامداران
نبردند در دل داشتند غم مزین با غنی شد و آن پادشاه نامدار را صاحب بکد داشتند و فلک
بربان حال با این میگفت **شعر** ای دوست سپرده میان را در دل دست
ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد نه را حدان ساعت محوس چنین نمودند که روز و شبینه پت و کم
ماه و حبس الحرب نه ثبات سبعین و ثمانه زیارت دولت سلطان ابو سعید معکوس و باب دولت
آن خمر و سعادت مند مرد و کشت و علی الصبح روز مذکور چون پادشاه معفو و بر عهد زام مطمح
کشتید که بدست سراز دست و تیر قضا از شخصیت وقت چاره خزاندام دید و با خود و حد
خواست تا از آن گرداب بلا باجلانان رسد ترکان در پی آن فادامه و بدست نیشل لایمیر
بگیر حن یک آن خمر در گرفتار شد **ت** از غنای گردش در آن بی انصاف حاق
ماه گردون جلالت شد گرفتار حاق **ت** امیر ابو القهر حسن یک از غایت احسان و رای و دیر
نمیخواست که کسی بی و آن خمر و عالی بر تبت رسد و حق اخلاص تسلیم که ایداد او را بدین صا
قرانی تیموری موی که ثابت بود و در داشت که متفرگ گرد و بعضی ترا خنه که جنت خون کوشه
اتاقینه و قدیم از آن پادشاه کریم در دل داشتند امیر حسن یک را از راه صواب بگردانیدند
تا بقل آن پادشاه کامکار رضاداده بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موغانی پادشاه
سعید سلطان ابو سعید را بدرجه شهادت رسانیدند **پت** ماتم سمری کشت سپهر جبارین
روح القدس بتویت افتاب شد **ت** اکابر الوکس چغاتی که مدت مدید سال نوزت و کامکاری
سیر برده بودند بدلت و ادبار گرفتار شد و تا امیر کبیر حسن یک پادشاه خود مند و
امیرش پیشین و اهل ناموس و صاحب مروت و کرم بود از روی احسان و الطاف بغیر از آن اکابر
نظر فرموده و هیچ آفریده را الا انعام و احسان و اکرام آسید و زحمت نرسیند و با خود اندیشه
کرد که حق تعالی مرا فتحی چنین بزرگ ارزانی داشت شکر آن بر مقتضای کلام المعفو بعد النظر
من مکارم الاخلاق بزموت دولت واجب است و نیز از شکر کس سلطان الغازی خلد
زمانه و ابد اقباله فی اندیشید که بالوکس چغاتی عزیزی رساند شکر آید از آن خمر و عالی
با تمام مدوان رسد که با تابع جهان شاه در استر با در ساینده حایت لطیف و رعایت

میتف حضرت پادشاه اسلام از خراسان و تیکه ایران شد **پت**
مکره در سایه اقبال تو از نسیه **ت** از بد حادثه گردنم منقبت **ت**
حق تعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بخارگان خراسان
مردود داده و آن خمر و شید را بچینا که در دار دنیا محبوبی لباب بود و در آخرت نرسید
شد او مسعود و شیدا گرداناد و سلطنت عاقان معفور شنید سلطان سعید ابو سعید
انار آمد بر نامه در و دار التزشت سال و در خراسان شت سال بود که مجموع شت نزد سال
باشد و یکال و یکرتو یا از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود
خوارزم خطبه و ککه با لقب شریف و مزین کشت و در عدل داد و سیاستی آتی بود
و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجه سعید و شیدا آمد تنی کشت و اهل
اولاد کرام انحضرت که قره العین سلطنت و خلافت ماند و در دیار ما و در التبر و کجارتان
و کامل سلطنت تمکین اند و پادشاه جهان را با این طریق شفقت و رأفت ثابت است
و ایش ترا حقوق اخلاص بدرگاه عالی ثبتا الله تعالی موی که و حکم و از اکابر و شایخ و علما
و شمر که بعد سلطان سعید ابو سعید با را الله بر نامه ظهور یافته اند از شایخ سلطان
خواجہ عبید الله است ادام الله برکاته که ایوم با نغاس شریف ایشان خلایق آسوده اند
و از علما قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد الهروی امامی اعلی الله درجه و از شعرا مولانا
عبد الصمد بدخشی و خواجہ محمود برسه بوده رحمہ الله علیهم اجمعین و الاکرام علی مرتب

خاتمه

در حالات و مقامات اکابر و افاضل که ایوم بوستان خرد و بر نور فضل ایشان پراسته و قانو
ملک بود و عدل ایشان راسته است **ت** الله تعالی طلال فضل نکم حقیقت است که مدبران
سپهر مدور و مندرق فارغانه ترا حاضر بقوان رت الارباب و رت اور بهر دور
و اوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و رفقه را متاقل شمول عاطفتی
گردانند و خاطر دراک و آینه رادرک آن زمره را بفضل بصیقل هدایت مستقی و منور
یسانند و این هدایت البته بغایه صاحب قرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل
و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطای
بمحل و مراتب شرافت رسیده و بی شبه رذات شریف این پادشاه کامکار فرید و حسن

اقدار را ثبت الله تعالی ارکان دولت و مملکت اسالیب فضیلت و بلاغت حاصلت و جوهر
 ملک صفاتش به تربیت انانی فضائل مایل لاجرم در روزگار که تابع فرمان قضا و قیامت
 به تبعیت ذات شریفش همواره به تربیت انانی فضائل اقبال میباشند شیخ نظامی درین معنی مرقوم
 بیت
 بدانش چو شب باشد آموزگار شد همه اهل دانش که روزگار را قلمه حکمت
 و به یقه عقل ثابت و درست که طبع سلاطین به شغل که مشغول کرد و انانی آن روزگار
 تتبع او نمایند امام غزالی گوید رحمه الله که بر روزگار عمر بن عباس را بفرمود چون مردم بیکدیگر رسیدند
 از غار زوزه و نوازل و ذکر او را در پی رسیدند و بر روزگار سلیمان بن عبد الملک از نکاح
 و عشرت و اوان طعام و عشقاری سرانین این مثال و حکایات مطابق حدیث نبویست که
 الناس علی دین ملوکهم چون سیرت اخلاق حضرت خلافت پناه جمعی عتبات انصار دولت
 القاهره بر سر مندی و هنر و روی و است پیشک اکابر دولت و اعوان حضرت باری
 در کتاب فضائل نصب است از اقران اکابر و مرکی در فزون فضائل بدینا نوده

سی سلطان بنر و رور خورشید جل	دایم از منت عالی بفضائل کوشید
وین امیر الامراء و دین هانی ملک	بر عود کس من از مرتبه زیور پوشید

حیات اری و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوبت روزگار
 حادش گردون خدا زبایا حال جوان شده بودند بطراوت رعایت این امیر سیر سرور
 بغایت این صف در شهر شهنشیر ساخت بیت
 آنکه در پیش روی دولت او شیری کرد
 فضل از نده غیایات علی شیری کرد
 مرچدین الطاف این بزرگوار اطراف افاق را
 ستعدان و فضلایه تیغ زبان سخن ساخت و بهر سخن و برزن سخن فضیلت و مندر است
 اما حالات و تذکره فضلا و ستعدان این روزگار را قلم صغیف این نجیب از عده یکر خوا
 نمی آید و نیز غنای مرکب قلم از دست رفته است و سعی بنده بر آنکه است که این سرکش بدیام
 را آرام گرداند و از مرز دوی و ترک تازی منع نماید شعر قریب از دست خامه قیر اندود
 کور از دلم به شین و دوست نمود که قلم تیرم زبانش تا نکش شود بهر دیم از آن قصه ترکش که
 القصة مصلحت است که این شغل حواله دیگری رود که درین راه بسی خویش بود و در سر
 فضلی این روزگار بگوید سبب افتاد چندان با عالم قسیم شش جبارت ماه حواله دیگران کردم
 و وجود شریف شش فضل را که خلاصه مفت اقلیم اندر بر گردیدم که طبع سینم میگی گنجینه

سانی و فضائل است و این اشعار غلام امروز بر گردید پادشاه ایام دستور شرع
 و اسلام اند و با وجود که سبقت مہمت سلیمان اند و معتقد و موقن حضرت سلطان انواع
 فضائل و علوم را احاطه و حیا زده اند و در منبر بروی و منبر نوارتی سنت اکابر
 ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنست که اشغال دنیا و تحصیل فضائل الضدان لا یجتمعا
 اند و این حاجت بتوفیق حق بدین دو امر منع موفق و مسعود شده اند و شک نیست که
 محنت کیمیا حاصلت بر طریق دستگیری این قوم است بیت
 پر باید راه را تنهار و
 از سر عیارین دریا مرو لا شک بر طریق این قوم بر حقیقت نیست الا تحقیق و اصل
 و ندقی کامل و موحی فاضل شعر حافظ میر جام بیت ای صبا برو و زبده بندگی بر
 شیخ جام راند چون تقویب شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا بختیبر سویت واجب
 باشد سطر از حسان اخلاق انحضرت نمودن و از بدائع کلام شریفش شمه بیان کردن
 مرچد مقام و آسین این بزرگوار مد الله طلال فضائل و بر کات حاکمیت و شعرو شاعری
 دون مراتب بزرگوارش خواهد بود و بدو اسناد کردن بچنانست که شیخ بزرگوار شیخ سعد
 میفرماید بیت
 کل اور سعیدی سوی بوستان بشوخی و نقل بند وستان اما
 گاه کاسی مہمت عایش از فراز اوج عافان بنشیند و امکا به شاعران میلانی میباید این
 جهت از روی تمین و تبرک ذکر حالات و مقامات و کبر اشعار انحضرت بختیبر خواست

ذکر مالک دین و عارف معارف عین صفا و نورانیت بدین بیت

ساقی جان جام معنی پر شراب ناب خست بود از آن جام حریفان از می سیراب است
 در صطبه رجالی تا کشاده شد مجلس ندان نامی در نیم شکست و دین بکر فکر تا نماز این مرد
 شد محذرات حجرات دعوی عقیق و سقیم شدند و طوطیان شکر شکن مندر اسواد دیوان منش
 خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان مملکت فارس مانند اشعارش نوشیدند
 دیگر انگشت بر نمکدان کلام بیج گویان نزدند سبب جام جان نوزی جامی جرعه رقیق یافت
 سوزش او برودنق از شعر شیرین کمال کوکب سعدی و مدنی سعدی بنور کردیم طالعش
 با هم خسر و تقبال حایا آن خسر و فضلت و ماضی دیگران پیش انایان زمانه نیست و نه
 حال اصل مولد بندگی مولانا ولایت جاست و مسقط رأس مبارکش قریه و خبر جوده و منش او
 و در استظنه مرآة و ابتدا بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سر آمد روزگار شد و با وجود

علم و فضل مقام برتر طلب می داشت تا در طلب دانش کسیر مت غایتش گشت و دست ارادت
بجانب عارفان باب شیخ الاسلام قله المحققین رسید الواصلین معالقی والدین محمد الکا
مقدس سره العزیز و او که آن مرد معنی از مردان و علمای خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ
ساک ساکت دین و عارف معارف یقین شیخ بهار الدین نقشبند بود است قدس سره
و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا سعد المله والدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضات
و مجاهدات فقر و ملوک حاصل ساخت و بهر که خدمت می چون آن مرد خدای بندگی مولانا را مقام
در تصوف و فقر پیدا شد و مرآتیه نظر کمیاب صفت مردان خدا کبریت اجرت پیت
تا نیفتد بر تو مردی را نظر شد از وجود خویش کی بای خبر شد و بعد از روزگار مولانا سعد المله
والدین بندگی مولانا خلف الصدیق و جانشین مستطریق آن مرد و خدا شد و بهر که انجاس
شریف مردان طریقت جناب مولانا امر و مقصد طلب معالی و مقصد سعادت جاودانیت
و سلاطین اطراف عالم از دعا و محبت بندگی مولانا استفاده میکردند و فضیلتی اقاییم مجلس رفیع
توسل میجویند و دیوان شریفش زیور مجلس فضیلتی دوم است منشآت لطیفش و باجیه
برای اهل شام و ما از اشعار لطیف مولانا چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب کرده و متن
و اردات شمع از خوار عاشق تو در سینه دارم خارا ما مردم گفته بر رخ زان خارا که کز ارم
از بس نغان شیونم چکیت ختم گشت تنم اشک آید تا دامت از هر قره چون تا رمانا تا سوس
آدی که زهر و صوبه را بکشد عری بی نظاره سر بر کرده از دیوار مانا زاهد بحد برده بی حاجی مانا
کرده طی انجا که باشد نقل دی پکار است این کار مانا تو داده بار مرخصی من مردم از خیرت نشی
یکبار میرد مر کسی پیاده جای بار مانا و در آخر حال که جهان را از دیده جانش سلطان عشق پر
شورش کرد اندید و غش از بوی ریاحین گلزار حقائق و معارف موعظه و چشم جانش از نور
عالم ملکوت منور کرد و پیش ذوق گفت و گوی غیر نداده و قلش از تحریر حرف مجازیة تفسیر است
حقانی جاریست درین باب میفرماید پیت حاجی که گفت و گو فرمود کرد دل شیفته خیال میسند
در شعر مدح عمر گرانایه بیاد انکار سیه شد و رتی چند ذکر و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر
در حقائق و معارف اجوبه بشافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره شکست
بحر اعظم چون بکشد در حذر حال بندگی مولانا مستغرق بحر معانیت و هر چند کاسی تصنیف سخن
عقد نظم کوثرش هوا منتظم و منشور از ان کابر و خواجهمند و فرموده تنهای بخوانیم و در قصید

کنکریان شمشیر کز کج کرد و ن بر نر
چون سلامت نماند تا راج نقد این
چیت ز نایب کین گشت خالی ز آفتاب
گفته دارد و سیم و زرد نامنه ماش کدا
کیسه خالی باش بر رفت بوم طاب
زن بی مردی کن دست کرم کش که زر
عاشق میان شنی لاغویا نش کن ز بدل
نیش سرخ از اصل که هر گشته زر کویا
در کاس که نشقت میکند کف زار
طامعان زهر طعمه پیش مرخص سر نند
دسته بار است از قطع پستهای طبع
ما کین از بهر طعمه میرد بر کاه
مر کرا خراست شهوت نیم خورل کعب
چون کینه اهل حسد طوفان طین حکم کیر
با حسودان طغ خوش باشد دل توان با
است مرد تیره دل در صورت اهل صفا
طعمه از کس خوش باشد که چه شیرین کوبد
نیت از مردی بخور و مر را بودن زبون
گفتای پست کامل مست طایر را بلند
چاره در دفع خاطر محبت پرت و بس
در جوانی سعی کن که پچکل خواهی عمل
حالم عالی مقام از بهر چه خوانند علوم
جانی احسن این نه شعر از باغ رضوان
چو آلام را اگر س از م لقب و را سرت
سال تا بخش اگر قریح نسی هم سرت

رخسار ان کسش بدو ایر ساری تن در
پایان در خواب بر هر رخه از و دیگر
مر که کرد افسر ز ز نایب فاکش بر سرت
در برش دل بگردان و آن شب بگرد
طغر چون عالیت از قام عدد بالار
و در اهر کرم ز نرا برای زیور ست
حسن معشوقان ز عیار میان لاغوست
به دروغ بکل کیش گشته سرخ از اذر
بر نامواری نفق و غل سنوان کورت
قانع از اخذ بر شاه و وزیر و کشور
بی عصا مکر در راه تو بس جوی و جر
قنقه بر کوه و بر دوشویه یکبار
خود بغم خورده دامن نیم خورل نیم جر
گاه موج آرام شتی را ز شعل نکر
گشتن آن کش که اندر شک است
چون زن مند و که از خیس سفید چادر
زخمی بر زده سخت ادب نی شکرت
زن که فانی گشت بر شوهر معنی شوهر
نقطهای پای حید رتاج فرق قبرت
رخه بر با جوج بستن خامه بکند
میوه بی نقصان بود چون از درخت بود
چون علی کش معنی استقامی و کارا و جر
کانه و هر حرف طری پر شراب که گشت
زاکه از اسرار دین بحسب باب کسرت
زاکه از دولت و رایتان فرخ قدرت

آیا انچه از مصنفات بنده مولانا جلال از قوه بقل آمده است و محبوب و مطلوب کار و فضیلت
نمیگردد در میان حالات و ایام العظام در شهر و دیار چندین منظوم شیخ نظامی شل
مخزن الاسرار و غیره نسخ و نسخ کتاب در تصوف بغایت ازی و مدایت لم یز
بعد الیوم همواره از امواج این بحر حرکت و معرفت در دایره باب حل و جود خواهد ریخت ان شاء الله
وحده العزیز **پیت** ای سیر صفای این قرن بآب است و ای خرم کمال یقین با ایمان

ذکر امیر کبیر علیه السلام و الی آخر منقذ من غلظت لیل و ایداد **پیت**
که القاب شریفش و زینت فانی این کتاب بلکه دیوان سعادت افضل الخطاب است
تا ذات او که از لامکان ظهور است این بس که روزگار درین روزگار کرد

و اهل العطا یا بر روزگار در از چنین منظری سرافراز گردانده و گردون تو تنها چمن سرور
بر سر بر عزت نشاند **پیت** سالها بد که تا یک سنگ اصلی آفتاب لعل کرد و در رخشان یاقین ابر
توقیف آفتاب نمودن تیری عقل و در فضیلت شگناب اطبات علامت جل است که تا اثر میوه
و مدایح نمایون این سیر کبیر در اقطار زین کون سیار و طیار است و بدیده فضیلت و کمال
علو منش در اطراف آفاق منتشر هر چه درین باب گفته شده تحصیل حاصل باشد اما بطریق
محدود این کتاب شمه فضائل امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش
درین تذکره نمودن واجب بوده و البزگوار این امیر نامدار از شاه هر روزگار بوده و از جمله
صنادید الواسع جغتای و بر روزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر از اماران الله
برایانه بر ملک و کانی دولت و معتد علیه و شاه را لیک گشت با وجود ترک فضائل نمی
نموده و غایت محنت عایش بران محزون بود که فرزند سعادتمندش بر یوز فضل تخیل کرد
خدا ضایع نمی گرداند آخرتیک کار انرا درین مرتبه بگو کاری بود الهی بگو کاری

سعی او بر روزگار ضایع نشد و از آن سلف خلق چنین نادر روزگار برسد عزت و مکنین
قرار یافت و بر روزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت ایما
بفضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و دامن سلیقم این بکفین اشیا
و شنیدن آثار و اخبار موع بودی و در آوان شباب ذوق این شد و در شیوه ترک حب
فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل و موفف کینه در روح جاب محدث بنا خدا بلند و ما
ترکی من کویت قیلور لاریدی توبه ترک نیم که تریک لب لا یردی لطیف نیرین کردی

با وجود فارسی و رجب شعر کاشش **پیت** اشعار طبع و کسب باری انور
سلطان بابر پادشاهی بود سخن شناس و منبر پرور و ایما بر لطف طبع و قادیان امیر کبیر فرین
کردی و اخیان در ترکی و فارسی از مناسبت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع و زیبایی
کلام شریفش تجلی کردی و با لطافت بید رغبتش مستفید و بدعای خیرش بد فرمودی پیت
پاکبازان نظر از رکبتری یافته اند و قوتیای بصر از خاک درمی یافته اند

ایوم این امیر کبیر عافی دین و دولت و پشت پناه شریع و ملت است خسرو روزگار از
نصایح معیشش مستفید و اصحاب ناصیه او باب ابت و صحبت شریفش مشکور و راضی
محسن سعیش مقصد فضیلت و درگاه رفیعش مرجع ضعیف و قوا خوان نقیض برای معجز
نعمت مهیا نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان دایما گشاده است **پیت**

خیرات چنین لطف عیانی باشد فی از سر شدت و ریاسی باشد صاحب نظری که تیرش خیر
و عطاش باشد با آنکه ملائیش عطایش باشد و دلگش فصل اندیوتیه سریش و طبع شریف
و عنبر لطیف این امیر کبیر با وجود تقوی حضرت سلطان و تکفل تمام مسلمانان و در و شریع
و ملت و تدبیر ملک و دولت و ایما بفضل او علم اشتغال دارد و جلیس او بفرمان طبعی و فاضلی
وایش خاطرش خرابی دلی نه کرانان چشمش سبک بیناید بلکه ناهلان مجلس شریفش در

آید **پیت** مایه بروی مردم ناهل است ایام در نه هیچ باب در با بکار نیست
اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش و کفین و شکامق معاً خلاصه فکر لطیفش
و هر چند وری موج دریای دانش او را عقد در منظوم و منثور بر می نشاند و اهل عالم کوششی
کیر نه بلکه زیور کوشش اهل موشش میکنند چشم گردون با نهران دیده آخر اکو ریت
تا ترا بید بخت یکری در هر خان آنچه تا ام و از این طبع لطیف صادر شده

در ترکی جواب حجت الشرح العارف نظامیت که قبل ازین امیر خیر سچکس بر چنین فضلی
قیام و اقدام نموده الحی و اد معانی دران داستان داده و این و پیت ما از ان داستان
یابی و بخون آبست و یاد پریم که در بیاریات است و تشبیهات و خیالات بلند درین و پیت
و باقی ابیات دیگران کتاب مندرج است **شعر** مرزا دزده کو کار سب بر کوشش
ششپه کو تار با شیشه سوسن لاله در قین پردب صباغه بغوی قزایک او چار هوا غده
طبع لطیف صنیع و بدایع باقی ابیات را این و د بیت معلوم کند

در خانه اگر گشت یک حرف بست و در جیل عادت که در تالیف جاریت از روی کسافی از
 کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر جزی خواهم آوردن و پیش فضا نمود کاری باشد و از آن چه
 بعد ایوم یاد کاری در جواب قصیده بحر الابرار کواجده و دهلوی این امیر کبیر را قصیده غا
 و کمان مؤلف خجاست که این جواب بر او به دیگران فضل دارد.

قصیده

آتش لعلی که تاج خسرو از او برت
 شد که یاد او که کعبه بار و زوای ملک
 قید زینت سقط فرو شکوه خسرویت
 لازم شای نباشد غالی از درد سوری
 بادمان خشک چشم تر قناعت کن از آنکه
 تخم رسوایی در بر دانه تسبیح زرق
 ده روان گشتی اسهل و ان شام فقر
 کسبند خضر که خوریندت کارش دور
 نیش نزد این بود مهر موی مرد کرم رو
 مرد را خور زجالت امواج خواب دست
 مرد را یک منزل از ملک فزاد تا بقا
 بی کینه را ساختن آذوقه از تنه بیان
 خاکیان در راه بالا تر از جباران که مور
 ظالم و عادل تنگ اند در تعمیر ملک
 ای بس نقصان که در غمتش بود یکموقع بود
 ره سوی حق بی هر امامت اقرب اه فقر
 اندرین ره آنکه ارد کام بر کام رسول
 حای دین نبی جانی که جام فقر را
 روضه رای میسرش کشتی دان کوز
 حاضر از تعداد و صاف کمال و عقل
 دین پناه اهل و رخ را چو امید بهشت

اگر چه خسرو مقدم و صاحب فضلت و در بحر الابرار از معارف و حقایق و خیالات
 از روی عارفان کرم است و مؤلف تا این امیر کبیر را دمعانی داده و در شاعری و سخن پردازی
 و نمودن خیال قاصد تقصیر کرده است **مضامین** این است جوابی که از گفته خسرو است
 بلکه این سخن خوبتر از یکدیگر افتاده و دیوان اشعار ترکی این امیر کبیر زیور جاس سلطان اکبر
 و اکابر از غنای عشق بی نوازی بر او را راست می آورده و مخالفان از صدای هر یک از کلام
 و آهنگ خسرو اینس محبوب سلطان حسینی زنی آوازه که از دیار ترک تا حد مجاز برت و در
 دیده که از نیش بوز نا اصفهان رسید کوششای بزرگان دیار عجم ازین صدارت و کوششای
 عالم ازین خبر پرور و پیکر این خبر بوق رسانیده و اوراق طوبی را فلک شجاعت این پیکر
 پی روانش امل فصل هر مقام با دقایق طبعش و السلام و ما از دیوان
 شریف این امیر کبیر غنی برگزیده ایم که در مشرب فقر موافق حال کینه بوده چند آنکه سخنانی
 یافتیم اما حراحت دل مستند را این غزل یکی پاشیده بلکه جگر بروج را خراشیده و اینست آن غزل

زار سان کاه زار و نغمه افتد دست
 زالتفات خاطر این نکته در شیرین
 تحفه الانکار اگر سازم بقا و راسخا
 گشت یوم مانع شهرت بر جبهه تاریخ این
 طایبان ربیع سکون از طلق حایت

کاه زوی در فقوم در دل غم بردت
 بچنان کز پر تو خوش شیدنی را شکرت
 تحفه چون نرزدت ز بحر کفر غم این است
 طرجه تر کین روز و ماه تمام از انتظار
 فیض با اتمام مهر چارم منظر

یارب لای حسنی ای تقیقه نامعلوم قیل
 بوسه عشقه انصوری کو کلنی من دین ساد
 بارچه یوزدین کم کوز یعنی ایلا محروم ایلا یک
 قیل ظلم اول ظالم ایلی قیل غین یارب بون
 ناگوزم قیلن یوزدین و کاساری تو تمالی
 تا تیر یک من عشق جی دور ایچ دای قیل
 ویکم بار مویکن میریم یوایی کو کلنی دای

بله موجود ایماست اول منی معلوم قیل
 عشقم ارباک اولسته شایک کو کلنی کوک معلوم
 بارچه کوزی اول پری دیش یوزی دین معلوم قیل
 چون تظم دوریشیم دایم منی معلوم قیل
 سرف کور کای سینک کوز کای شوم قیل
 اولسام آتی اوق فرایم ناشی امر قیل
 اندامین سین پرتامل ایما بان معلوم قیل

کجندی سخن از کمال و فضل این امیر کبیر رفت اکنون از صدقات جاریه و اماره و خیرات او در قی بر وجه
 صواب رده خلاصه سخن آنکه در پیش پهن و دیزک و عاقل در کار دین بنظر عبرت گذرد و درین

حل از کار دار و فراغ اند و اهل نباشد این تامل امن گیر مت این امیر خورشید و ملکی مت و تانی
 نعت او جندش بجا آخرت معرک کشت و قاعدای صالمان پیش گرفت و دوشه آخرت
 از پیش فرستاد بیت کار ایجا که نشوید در محشر سی آیت بنابر که در محشر می شود و شربت
 رای صواب نایش آفتاب کرد که فاضل اموال اعراف خیرات و مبرات نماید و دست تطاول میراث
 خواران و شغل بران از آن کوتاه گردانید پس بر خجای کلام ما عذکم میخیزد و ما عذ الله باقی از فاضل
 اموالش که در راه خدا برشم ریاد و هوا درین ممالک بر مدارس ساجد و بقاعات خیره و باطات
 و دارالشفا حرف خرج کرده و ادقانی که بران بقیع مقرر غوده تخمین با قصد توایان را یکجایی باشد
 و ذکر خیرت میرود و در حقیقت ای علی شیر خوانا مت بخیر و اگر بتفضیل ذکر و اعداد و خیر
 این امیر سیر و در کار تطویل و اطبابی انجام چندی که در دار السلطنه مرآت و بعضی از شاه سیرت
 و مراحل مجمل ذکر خواهد شد و اولاً عمارت دار السلطنه مرآت از مسجد جامع و مدرسه و دارالشفا
 و دارالشفا و حمام جل و در یک محله بر کنار جوی انجیل که سلسیل و بنا رحمت از حضرت آن دیده تر
 دارد و ساکنان در عمارت برین نرمت و محل عاداتی نشان نمیدهند دیگر احداث و باطش
 است و ذکر آن سابقا درین مکره ثبت شده دیگر عمارت باط سنکیت و انیز محلی خود مرقوم شده
 و حالا در چند محل دیگر عمارت عالیله احداث می نمایند مثل عمارت سر روضه حضرت سید عارف قاسم انوار
 و شیخ فرید الدین عطار قدس سرهما و در باط و در باط میانی بنیاد بر که ثانی باط ایاز فاضل بلکه از آن عمارت
 و سنکیت تر متوفیق باری چند وقت که تمت عالی بر خیر گشته که آب چشمه رحمت که از شاه محمود
 خراسانست و از منتهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقع است می شد مقدس و صدوی آرد و خواران
 و میخانه می شد مقدس را جو بی آبی خلاص سازد و درین کار مدد مت اهل اندش اهل حال این امیر سیر
 چنان احسانت که جباران و سلاطین درین کار عاجز اند و قریب ده فرسخ شریعت منبع این آب که
 مجموع دریاها و شکستهای بیاورد و در این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و می شد
 این جوی شک نیست برین دیفرت نجار خانه و چمن خواندند ان شاء الله تعالی قال انبی صلی الله
 و سلم افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارت و خیرات این امیر سیر را بتفصیل نمیدانم و آنچه از
 شمار حد و حدیث و حسن اند تعالی معایه و شکر مساعیده و این کینه و مولف ابیح این امیر خیر
 قصیده طبع است در ترکی فارسی چون سخن بخواران درین مکره گشته بنده ریا داری انیت که در اعداد
 خود را مندرج در آیت توبه و مدای این امیر سیر شروع نماید و این قصیده بعضی میرانه **قصیده**

میبدم آبدی یوزی دین پرده یسکون
 آرائی باشد بهضای موسی اشیا
 بولدی طاهر نور ایمان کفر و ظلمت مشه
 آتش خود خود شب اسوخت از دمیانی
 و مهر ظلمتین خلاص دلدی زینگی کوزی
 دیو ظلمت شد گیران از سلیمان حیر
 یوسف مجور زهری چاه آرا بولدی عزیز
 از طلوع شمس خواران جهان بر نور
 کای جاینک قبله دیک صاحب نظر و منظر
 تا ملائک دید و دیت سجده ثانی شکر کرد
 ای قراچی کوز زینک سرفشته و در قهر
 چون کلمات منطق طوطی ندارد
 طینتیک رب ملائک تین بود که دنیا
 لعه کرد در خطا افتد ز نور غار
 ملک حسن جهانده اسلم در سلحا
 آسمان معدلت خورشید دین بر سر

جوده بردی حسنی بی چاه و س ماوری
 بوالعجب کاران شی را دقت سحر سحر
 شاه خاور دین نرمت قلدی خیل بر سر
 آسمان کوی سیات کرده شکل خجری
 بر نظر لطف ایلادی یوسف بنا ملک
 صبح از بافت خور بخود نا انگشتی
 مر نظاره گاه را انکار مران شتری
 دوزنای زهره در گوش آید این در دریا
 عارضینک برک سمد و بلکه کبر کبر
 عکس رخسارت عید اکت نشان شری
 کاکل شکون شکینک بلای بر سر
 بهت شکر تری چود چو تو شیرین تری
 بولدی طاهر سینک دین دور آدم بر
 بشکند نقاش چمن را خانه صورت کبری
 کم نصیبت باید ایک و جهانک سرور
 اگر خورده که شالشر گوش چرخ چنبری

مظهر دلت عیش و لک شیر حق ایرور
 مرمعارک و اینک فتح سعادت یوری

انجان کز مقدم سید شده یثرب خیر
 بر حرکت در اینک زیبا خیمه روشنی
 ای یمن مت آباد ملک از عدل و داد
 به خصایل برله قیغونک اول عالی مقام
 آسمان در کشتی عمر کند و ایم دو کار
 بر نظر برده منی بحر مدلت دین چقا ر
 تیرین ایوان میا حلقه بسم هلال

کشته دار الفضل عالم از دودش ابروی
 نولو منظم اول بحر شرفینک کومری
 وی پرورد دلت کشته قوی این بروی
 یکم کویار انداق مقام دار روح اعظم و نیک
 وقت شادی با دینی گاه انده لنگری
 نوح دعوت یسین بی طوفان دین قیل باور
 سیکند گوش فلک امیر سرمد زیوری

بوسون ای حاکم شکیا حکوم در آن ملک : اما بقال جلالتک خفت نقصان
 بی بجایه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبر را سالها در آن بر مقام شکسته عالیه در آن
 بآئینی و آله الاماره ذکر امیر کبر خط امر الدین استراحت سبیل دی که در این نهاد عالی
 در اوس حقانی خانواده بزرگست و اجداد کرام او از زمان دولت حضرت صاحب قرانی
 سواره صاحب جاه و امر بوده اند و بنجد دولت شهر فی نیز متکفل بعات و معطیات امور
 سلطانی و این امیر کبر اخلاق باو خود نسبت و حب کوشیده و بکارم اخلاق از اقران کفا
 ممتاز شد و در قبال اهل عبادت سواره باور ایشان در مقام خدمت و با علما در تریه
 حرمت از کانی گردتا بهر دینت کما فامیت مردان خدا بدولت دین دنیا امر و شرف
 و برین است و نزد سلطان عالم محترم و بنظر بکشان مغرور و مکرم است **پیت**
 تو سبیل تاجی تابی و کی طالع شوی : عکس تو بر مرکبی افتد نشد تو
 حال این امیر فاضل صاحب دو دیوانست یکی خاتمش برین دیوان ترک سلطان عجم است و یکی
 قلمش بر دیوان اشعار که سفینه بحر حقایق و کجینه ز نور دقایق است **پیت**
 خاتمش کار جانی بدی است کتد : قلمش کج معالی بدی افتد
 و من بنده این امیر فاضل شنیدم که فرمودند که من در عقوفان ایام شباب ملازمت شریف
 شیخ عارف آذری رسیدم علیه الرحمه و از سمت آنحضرت در یوزده گروم و طبعم بر گفتن اشعار
 قادر بود و تخلصی چاکه مناسب با شایسته ایتم التماس کردم که شیخ مرا بتخلصی شرف سازد بند
 شیخ بجهت من سبیلی رقم کرده و بعد ایوم ابواب معانی بر رخ من گشاده شد فیض محبت مردان
 بمن رسید لا شک نیست مردان کما از طلوع سبیل نیست که در بخشان شک العل و درین
 حرم را ایدم کند اگر چنانکه فضلا جلد دیوان سبیلی از ایدم عانی سازند و بعد بخشان کفایتی
 رنگین اوقات نندستوز از حق انصاف بیرون نیامده باشد بتخصیص از جنتین مطلق که این
 فاضل را دست داده که اینست **پیت** بر دوزخ غیر از سایه من نیست یارست
 ولی او هم ندارد طاقب شهبای تار من : و ما از دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل و غزل
 اختیار نموده ایم و او اینست **پیت** ای منی هر دو جانیانی دامت و ایلاکان :
 او که لا بر لا و فاقیر منی بنیاد ایلاکان **پیت** نباشد خانه بزرگاری شای سوس باران
 که از دیوان رخت خانه اندوه بس مارا : حال مؤلف آنست که اشعار این نهاد از درین دوران

لطیف و مصنوع افتاده و در مطلع اول او را خاصه بوقوع پیوسته مورد وادین استادان
 مقه تم کرده ام همانا از وادرات طبع لطیف است و انوار اسرار و شریک اشعار
 سبیلی بچون سبیل از حد و بخشان تا ملک عین تابان و سیارات فی تعالی فیض انوارها
 نصیب روزگار این نهاد کرده و بر عمر و جوانی و نصیبت کامرانی و برکت بخش مجده و آله
 الایمان و این نیز از دست **شعر**

بجا جلوه می بکشد زلف بر پیش غنمی خوانم که دور چرخ اگر چون گردان بهیوی دلم تا خانه گرو آهوی چشم تو بسان پیرهن آل غیر من مویست که بازگو	چرخین سرخ و خرم در نخل با لایش خاکدان دهر را نیز دنیا بد کرد من چشم آهوی بخوده ام دشت خیال بسان پیرهن آل غیر من مویست که بازگو
--	---

بدون آورد اسرار لاله ذکر دستور فاضل و درین احوال و احوال این
 بعد مملکت جم کر اصف او بودی : نیفتادی قائم بدست امیرین : ملک تاصد و روز
 بار باب استحقاق می سپارده و زمانه تا سندیست بود و بزرگانی می آید الحق با استحقاق
 و کمال و عقومت و آثار کفایت شل این وزیر بصدر ظهور نیارده **پیت**
 کرجح کند سپهر اعدا فضل فضلا و فضل افضل : از هر ملک بجای شریف آید که افضل
 والد بزرگوار این وزیر نهادار صاحب مغفوره وواجه صیارالین طاب ثراه از صنادید کرامت
 بوده و اما عن جد منصب مقدمی و پیشوای ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان سورت
 مبارک این وزیر با استحقاق بوده است حب ما اکتب بشیرین این بزرگوار با وجع عیوق
 چون بایب افضل و متبرار شود : آدمی زین دوشتر با فضل احوال شود و منصب
 تا بین مردم مبارکش را بسته شده کار مملکت رونق تمام یافته و حال رعایا انتظام مالا کلام
 پذیرفته قلم عطار و القاب و الکفی الکفا : نوشت و نیز اعظم با و شمش لوز را خطاب کرد و سما
 الطاف این نهاد اگر کم بزرگان بر یکی را لاشی کرده و وجود پدید بخش سبیل سخاوت قائم طی فرمود
 صاحب دی اگر از کفایت کار دانی او در می شنیدی پیشک از حسابان و فائزش گردیدی
 چنان و او انتظامی مکتش کار خراسان را که در کلاه سبیل را و او اسطون ملک یونان را فایده حکما
 که خواجه جهان نظام الملک الحسن الطوسی تعده الله بقوه تجمه فرزند خود و خیر الملک نصیبت
 نامه نوشته که مملکت پادشاه عدرا حکما بر شایه ریخته تصور کرده اند رعایا شل و ناو خیمه اند که
 بی ادنا و قیام خیام حال باشد و امرا بر طور طباب می خیمه اند که بقوه او تا که رعایا اندخیمه

نمی توفیق که در عهداری سینه مایل ندکان خداست بر صفت که باشد رضا خدا بانه سطلید پست
که طاعتی چنان کنی کان سنانی اوست به باری بقدر خویش که رحمت بهانه جو

و این بزرگ زاده در شاهی مرتبه عالی و در فضیلت درجه روانی دارد و ایوم و در این روز کاراکرم
آن بزرگ زاده بغایه العیاده و اقصی التیامید دارند و حسب شرفش بر حسب عظام او
شاهد هستند اما از بخان خیال پروا بیام اندیش که در صفت معانی عیبت ثبت خواهم نمود
و هوذا النعل شعر بسی خود را در آید به چون می طعم می جویم می درون بر غم غمی طعم دیرم
که تا قلب نفس انجام خویش دیم خوشبخت و تعالی ابواب فیض را بر طبع گریش باز دارد و بر کردار اسلا
عظاش در روز کارا و در اسرار از کردار معذرت در حق کتاب که کتب تاریخ و مقامات
و دستورات باید که در کتب کتب نویسی او هم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطباب بعد از احسان
اما اصحاب اشغال را بعد از تردد روزی در شبها استراحتی مفید است و با فایده الفت واجب همانا این
افسانه مد و خوابت پست اینا که محیط فضل و آداب شنیده در حل دقیقه صبح صاحب شنیده
و درین شب یک نبرد در بدن نه گفتند فایده و در خواب شنیده غیر حال عالم و عالمیان نشون
بیش نیست و در روز بعد از آنکه پایدار استعدای زیاده از افانهای حریفان گذشته شده
عبرت باید گرفت و از خواب کران فغانیت باید کرد پست ای نغمه فرب خویش خواب نازیده
بگذشت روز کار خوشی چشم باز کن پست بر یک ستاخ از شیخ ابوسعید ابو الطیر قدس الله روحه
از کیفیت و نیای دن سوال کرد شیخ بزرگوار که شنیده و این شعر بر خواند شعر

حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانه	گفت یا خوابت یا بادت یا فایده
گفتش هر کس بهر دل بر و برت دل	گفت یا غولت یا کورت یا دیوانه

حق تعالی عیون اولی الابصار را بسره توفیق کمال روز را به حقیقت بهم گمان نماید و ابواب
بر رخ جد بکشد آن شاه و الله تعالی و عده العیز و الله اعلم بالصواب ذکر شطری از مقامات
و حال تمام اقدار را بر او الفارقی سلطان حسین جهان در خداوند تعالی نماید و این اقبال
مر چند ذکر این مقامات و شرح این درجات در قدرت بشری و طاقات انسانی در نیاید و اگر مثلاً
الطیری الطیری و حمزه اصفهانی و امیر طائی و مورخان دانا و حکمای توانا ندیده بودند می از عده
عشر عشر از ذکر مقامات و حالات این خرد و رستم دل سرباب سبب بیرون توانستند آمد
قلم این ضعیف این خیف چگونه درین شغل خطیر جاری کرده فاما از مزاران کی و از بسیاریان

نکته

انکه نمودن و کتاب از ذکر مقامات این خرد و عالی منقبت ختم کردن اولاست پست

رسم ترنجست که بر شاخسار به پیش هر میوه بس و در باره روز کار شریف حضرت اعلی
بنا و زنگار نیست لایزال افعال کردار و مقامات او شکوفه و ریاحین این نوبهار شد عادت
مورخان و مؤلفان در تقدیم و تأخیر ذکر حسب ترتیب زمانست و الا فضیلت خاتم الانبیا
بر غیر نبی و فضیلت سوره اخلاص بر ترتیب ظاهر و افع است پس برین نسق تتبع الکامرانی
نموده کتاب را بر حالت حضرت اعلی قاطبی ختم کردیم و از شاخسار چکنا و مصافح که انحضرت را
دست داده که عقل عقلا در حیرانت و عاجز بر سبیل پیش کش تبرکات یک تقو که زانیدیم
باید دانست که این خرد و نامدار کریم الطرفین است و از احادیث و ذریه صاحب قرانی میگویند
این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این خرد و حقد بزرگوار صاحب قرانت
و پیوستگی با ملاطین قدیم ما و از انبیا نیز دارد از طرف اتم و درین ذکر شرح دادن و صلت
که صاحب قرانی را پادشاه زاده میسر از سلطان محمد بن امیر موسی که پادشاه زاده و مادر را انهر
بود است حاجت بود چرا که آن قضیه اظهار من الشمس است و در طرف نامه مذکور چون این خرد
نامدار بر سبب شایسته از جهاداری و انوار فضائل و نجیاری در جبین عالم آرای او واضح
و لایح بود بعد از وفات پادشاه سلطان در مرد و شایان ریاست جهاداری برانراشت و در شهنود
احدی دسین و ثمانیه بر تخت مرد و شایان که اتم البلاء و ممالک خراسانست جلوس نمود
ای در ازل کرده از یاری رمی بچو سروز دعوت و تن اشکارا چون بوسلم زمره

بعد از خروج و جلوس آل قصه فتح استراادت گشتن حسین یک عتکو و شطری ازان
سمت رقم یافته و آن مصافجه جهاداران کردن دادند که از سلاطین ماضی هیچ آفریده چنان
مصافی نموده و فتحی نیافته و در مصاف سلطان محمود میسر از بنوای استراادت و فتح آن ملک
و در شهنود حسن دسین و ثمانیه سلطان سعید ابوسعید ریاست استراادت را به فرزندش
سلطان محمود بسیار داد و او خود بر نع جوکی و ولد امیر زاده عبد اللطیف عیبت بر مقدمه و شایسته
نموده و حاجی جهادار که از امرای شاهی و مرد کاری و مبارز بود به ملازمت شایسته سلطان
محمود نصب کرد حضرت خلافت پیامی فرصت غیبت شمرده بانکه لشکری از جانب خوارزم
دوشت عتق عیبت بصوب استراادت معطوف فرمود و سلطان محمود و امرای عظام او حاد
نموده باش که در نیکین در مقابل میستادند در مقام که او را جزوی خوانند بقرب استراادت عربیم

است و او در آخر حضرت اعلی را ظهوری نمود و وفایان مقتور و رایت رفیع خسرو عالی
شد و سلطان محمود میرزا منتهی کشت و به راه کریمت و امیر شیخ حاجی بقبل رسید و حضرت
خلافت نیایی بر باقی چشم لشکر هم فرموده و جز در حرم امن امان حیات داد و مملکت را
سخر ساخت سبب مصاف ترشتر است کیفیت چنان بود که وقت که سلطان سعید
باستقلال تمام فارغ ابدال و تحت مرآت نشسته بود و در آن جن حضرت خلافت نیایی از طرف
و خوارزم خان غنیمت بجای خراسان معطوف داشته قطعاً با کمر و دینش باور نیم نزل ابله
کشت سلطان سعید ابو سعید هم برآمد و خواست تا بغض متوجه گردد و باز اندیشه کرد که با
بی ناموسی دست در دست برد حضرت خاقانی را دیده بود و اکثر امرای نامدار خود را مقدم
امیر محمد علی بخشی بحضرت اعلی بجای ترشتر و نیش بوریا بقار فرستاده و در ششور سینه شان
دستین و ناماء در نواحی ولایت ترشتر حضرت اعلی را بان لشکر حریف اقع شده بود که
نود نفر در سجده با حضرت اعلی زیاده بود و نزد لشکر خصم ده هزار مرد مسلح بکمل بود و پناه
حضرت اهلایزاده غنت آورده اندیشه نمود و درستم دار بران لشکر کوه پیکر کرد و دما از
نهاد آن قوم بر آورد و بکلی خطه بران حشر حشر ظاهر ساخت و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود
گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریه باقیان در گذشت و از جمله عفو فرمود و از ترشتر
میخواست تا غنیمت خرب سلطان سعید ابو سعید نماید اما ملازمان صواب ندیدند و باز بدو
و سعادت بر مقتضی العود ارجل و احمد بطرف دارالملک خوارزم سعادت نمود و چهارم
فتح ملک خراسان و جلوس این خسرو کامکار است بر تخت دار السلطنت مرات جماعاً الله
عن الافات و این قضیه در نوروز و رابیل بود ماه رمضان المبارک سنه ثلاث و سبعین
و ثمانه بیت خدا میخواست و حق ملکین و شرح ایمان را که از زانی سلطان داشت
اقطاع خراسان را چون واقع سلطان ابو سعید بروچی که شطری از آن بقبل آمد
بو قوع پوست در ملک از بجان دران چنان خسرو نامدار از طرف دشت قحاق بعد
تسخر ملک بهر حد خراسان آمده بود و کار بدان نزدیک رسید که ملک خراسان از فتح نماید
واقع و سکت سلطان سعید خود سبب شوکت این خسرو عالیقدر شد و در ششور
سال مذکور بدولت و سعادت از حد و دیور و غم و دشمنان نمود و امیر کبیر شیخ ایدین
ولی یک بهادر عت مودت را بجهت تسخر شد مقتدر و نیشا بوز و باقی ملک خراسان

نامزد فرموده برین طرف میل کرد و بین الطاف خدایی و دولت پادشاهی از دحای بر امیر
مذکور جمع شد و فتح این طرف بیشتر شد و دران چنان شد و سلطان محمود از طرف از بجان
منتهی شد و بهر خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان سعید ابو سعید در راه بدو ملحق
شدند و آن شهزاده در نواحی جام با میر ولی یک مصاف داد و شکست یافت و چون منتهی راه
رسید خبر توچه حضرت اعلی از مر و به راه استماع نموده ثبات نیافت و از اضطراب فرار نمود
راه حصار و خندان پیش گرفت و دران چنان جل و خزان با بغض مغرب خیم عسکر طغی کرد
از غایت آبی و الطاف نامنایی سروران و سر داران سلطان ابو سعیدی نوح فوج دولت
صفت روی بحضرت اعلی آوردند و شرف دست بوس میافشیدند کما قال الله تعالی یدخلون
وین الله انواراً و حضرت اعلی نیز غنیمت پادشاهی شامل حال مکنان نموده از ماضی گذشت
و جلد را بدستور سلطان ابو سعید مراتب و مناصب متور ساخت و از کمال عاطفت و اخلاص
ذات این پادشاه را چلی و فطرت با زبان مبارک تا صف جبهه سلطان سعید ابو سعید
جادی ساخت و فرمودی که آنحضرت را بجای پدر و اعمام بود کاشکی این بکنت بدان سلطان عالی
نشان رسیدی و من ازین مراد سلطنت محروم بودی و این سخن میگفت و قطرات عبرت
بر چهره مبارکش از خواره عیون جادی می شد و نبی شفقت و انصاف در نبی اخلاص و اعطای
لاحرم حق تعالی ملک مکتب صاحب قرانی بود و شایسته عالی منقبت نموده سرانست
مقدم را بدیور و وجود شریف او را است است ممکن این پادشاه شریف الاخلاق درین سلطنت
باستحقاق قرنی پشمار با و و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش سلطنت و خلافت
تا زمان قیامت باقی با و و اسلام علی تابع الهدی پشمار مصاف نوبت اول با میرزاده
یا و کار محمد بن سلطان محمد باینست و سبب این مصاف آن بود که چون بتوفیق نزد
و سعادت آسمانی سلطانی خراسان پادشاه اسلام را متور شد و امرای کبار و اعیان دیار
جملگی مطیع رای میایون گشتند امیر ابو النضر حسن یک امیرزاده مذکور را که وارث ملک
بود و از زمان صبا نشو و نهاد میان ترا که یافته و نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جزایر
و سواران نیزه گذار همراه او کرده و بطرف خراسان روانه ساخته بود و امرای نامدار خراسان
و سر داران سلطان سعید ابو سعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب
فرستاده و امیرزاده یا و کار محمد بتقویت حسن یک و سیاه ترا که و دل گری و رانت ملک

و صاحب امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان نصبت نمود و در آن نصبت اول میل استر آباد
نموده و در آن گرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را از قبل پادشاه روزگار که حاکم آن دیار بود و نیز
کرد اینچون خبر در تحت مرآت بسج شرف میایدون رسیدنی الحال با حضار لشکر منادی فرموده
فرز غنیمت حرب یادگار محمد خان غنیمت بجانب استر آباد معطوف فرموده
در آن روز که غنیمت نامی درین چون زمانه در آید جای بعضی امرای نامدار که با یلغار مشتبه
از موبک میایدون آمده بودند از استیلای دشمن سبک شده بختی بکوشه گشته بودند بنواحی جبال
سیلاق خوارزمی میروند که بنواحی در بند شقانت قبا تحت مدد کرد و اقبال وی نمود و در شهر صف
سنة اربع و سبعین و ثمانیة پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت بامرای نامدار رسید و امرا
از بخت این بیت میخواندند و جمعی از بی بدت بخت مر جا کرده و از شوق روی توکل بپا کوه
ستاره خیل ترا دیده و ثنا گفته و رشته روی ترا دیده و دعا کرده و روز دیگر دشمن را کوه
شقان نزول فرموده خبر و جهان بخت باین لشکر و بیجا مشغول شد و از فکده کوه چون لشکر
ابنوه خصم در نظر آمد سر داران متوهم شدند و بعضی رسانیدند که مصلحت آنست که این جبال مستحکم را
از دست نینماید لشکر خصم ابنوه میاید پادشاه روزگار بابک بامرای نامدار زد و این بیت
از شاهنامه برخواند بیت اگر من زد دشمن مرا سان شوم همان بیکر با خاک یکسان شوم
و در دم سینه و سینه ترتیب داده و روز دیگر کن سپهر را جور و انصب کرد و از جرم خود بخوق زرد
پادشاه اسلام بغرم رزم دشمن بر سمند دولت را کب شد و در نواحی در بند شقان حربی
پیوست که مستحقان در جبال آن تاخت پیش نموده و نیز اسفندیار در آن دیار زائل در مرتبه
آن جوانی زیاده فی بیت برات مرکبی آید و دست قایض ارواح بصدر داری بپا آورد
سویب بر اشباح نسیم فتح عاقبت از دست آمال این خبر و صاحب اقبال و دیدن کثرت
دروغ القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد بسی بر نیامد که رایت خصم معکوس شد و دولت
دشمن مغلوب گشت امیر زاده یادگار محمد بصدد حیل جان بسلامت از آن کرد و اب بپا بردن
برزد و بعضی از امرای ترک و چغانی که در مصاحبت و ملازمت شهزاده مذکور بودند تفرقه طفا
حکم نامک القاب پادشاه گشتند و خبر و جشید و دولت نماز دیگر آنروز در خیابان بدو
نزول فرمود و فتح نامها با طراف ممالک زندان ساخت و جمعه تقدیم سیات از امرای ترک
و چغانی و دسستن را طعمه و خوش و ظهور گردانید و بر نواحی اسیران بچشم رحمت نظر فرمود

و گفت شمس دیدای اسیران سوی خاقان بن تان دعا بود تا جاودان
تمامی سیران و صنایع و سپاهیان که بوطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ اقبال عالی
دولت پادشاه اسلام کوپان از راه اسفرائین و کوپان متوجه دارالسلطنه مراة و بلاد خراسان
شدند و خبر و عالی مقدار مظفر و منصور بایلغار عازم دارالسلطنه مراة گشت و آن فتح در
شهر سنة اربع و سبعین و ثمانیة بوده موافق با سلسل ششمن قتل امیر زاده یادگار
محمد است و فتح دارالسلطنه مراة گشت و درین کار که بدست این خبر و نامدار برآمد عقل
عقلان عاجز گشت و این دست برد از رستم و ستان نشان داد مانند و در رزم بهرام کور با خاقان
بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام خاقان را با سیصد و هشتاد و یکشت راک
که نو و هزار مرد با خاقان بوز قاتل ششمن در صحرائی بوده و این کار که این خبر و نامدار نموده
در مستقر بر سلطنت بوده است با وجود چندین در بند و چنین پاسبان و حفظه و مع
جامع القدرة و العظمة و تبارک تعالی و بسبب این قضیه آن بود که چون امیر زاده یادگار
گشته و منکوب شد باز استعانت بامیر کبیر ابو النصر حسن بیک آورد و امیر مذکور دیگر بار لشکر
کرمانیة جمعه یادگار محمد ترتیب نموده و در مصاحبت امیر زاده مذکور از جمل قزاقان خود یوسف
بیک را با چندین هزار لشکر و از امرای ترک که مقدم بهم تعویب کرد بطرف خراسان فرستاد و آن
لشکر با یادگار محمد ملحق شد و بصوب خراسان روانه شد و ولایت اسفرائین سپرد و از جوی
سبح ساخته چون حضرت خلافت پاسبانی خبر قدوم یادگار محمد میرزا بدین نواحی استماع نمود از
دارالسلطنه مراة غم حرب ترا که یادگار محمد کرد و در حدود جازم قراولان مرد و سپاه
باین جازم و جوی ملاقات کردند و بعد از حرب کوشش بسیار بقراول مرید و سپاه یادگار
محمد میرزا شکست دادند و نعمت خوارزمی از متعینان روزگار و بنیادان لشکر یادگار محمد
بود با چند نفر خاصان امیر زاده مذکور گرفتار شدند و حضرت عالی نعمت را با کثر آن جمیع کتاها
سیاست فرموده و میاباق رسانید و یادگار محمد میرزا و لشکر ترک که ازین معنی متوهم شدند
و شب از قبیله جازم فرار نمودند و حضرت عالی مظفر و منصور مراجعت فرمودند و حسن شیخ
تیور را بایالت استر آباد تفویض نمودند و بنقص مبارک در آنک زادگان قرار گرفت و احتشام
تر که نواحی خراسان را گرن کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد میرزا بعد از انعام باز استوار کرد
از جانش که از اعمال بطات آمده شد با حسن شیخ تیور در میان آورد و آن رو باه گیر گشت

بادکام محمد میرزا را بخود خواند و در ظاهر گرگین بدو پیوست و آرزو حضرت اعلی از میان برداشت
 و باز شیخ علی بزناک از اعظم امرای ترکه و قربان حسن بیگ بود و در کارهای از جانب او سپید
 و قوت و شوکت تازه روی بادکام محمد میرزا آورد و نوعیت فراسان کرده در شهره و القبه
 سند اربع و سبعین و ثمانه بابل فتح از فیروز غنچه عازم فراسان شد حضرت صاحب قرا
 حرب اکمل مستعد شد و از زادگان میخواست تا بدیده شود و سزای و جرای بدی دولت به
 لشکرین و جوانان و بعضی امرزادگان کارنا دیده شوخ چشم با این خرد و فیر و زنجیت بنیاد
 رد کرد و ابی گردن و باد غباری مشغول شد و خاطر مبارک حضرت خلعت نیامی ازین معنی
 متاثر شده روی تخت مراده هر روز از معسکر طغیان تر فوج فوج روگردان شده
 بخصم ملحق میشد حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر برای خود میزنند و این شور
 خطا از صواب نمیدانند اما راده عوام کالای نعم خرد قدرت و الجلال و الاکرام سج
 کس برنی آید زای زین خسرو نیکو سر انجام چاره جز آن نیند که بچند تخت را بکند و تاخت
 بر سر آید و مدد کادی کند و برین عزم از دار السلطه مراده اورد و حال خاصان و بجهت آنرا
 همراه داشته متوجه قیصر و نیمه و صوبه بخشد و یاد کار محمد میرزا با جمع ترکه که شهر مراده
 درآمدند و دست نظم و انضباط بر آوردند و در زندگان خدا بنظم و دست انداز لشکر بیجا
 دی نمی یابند و شاهان و شاهزادگان و ترکانان جلف به بداد دست بر آوردند و فسوق و
 فجور آشکارا کردند و آن شمراده مظلوم بی فهم بغیر و بیگس نرسد بلکه یارای پریش
 نداشت عجز در عایا فریاد بر آوردند که انجمن یا عیانت المستعین و چون این خبر به جمع شریف
 حضرت اعلی رسید خیرت و حجت اسلام و امن گیر این پادشاه گیر شد و با امر او دولت گفت که
 رو با باشد که جایی که من زنده باشم و در دیار اسلام این بدادی بود و حضرات مجلس گفتند که
 جان ماندی تو با و این را با جهاد اکبر برابری کنیم فی الحال از میمنه رقب و جاح لشکر تیر
 داده بوزم دار السلطه مراده حضرت اعلی با امر او در کار دیده و واسه با یغیاری بر و ن آمد بیت
 شد و در آن از میمنه سلطان فتح روزگار رفیع و نفرت برین و حجت و دولت برین
 انقضه سه شب سه روزه راه و بیراه پیو دند و باز دیگر روز چهارم بزواج با دغیس حد
 رباط یاعی از لشکر یاعی معدود و چند یافتند نفیض احوال و تخصیص قضایا نمودن آن مردم گفتند
 یاد کار محمد میرزا فارغ ابدال و سه و الحال بعثت مشغولست و امرای و پهنن کی کی باشد

خفته و هر یکی با حریفی نهفته حضرت اعلی چون خبر فغان برین پنج استیخا فرمود و سر و گشت
 پست ای دل و دلدار چو نیست یافتیم فی الحال مردان کادی را دل داری داده و جیای خانه عالی را
 بر جوانان مبارز قسمت فرمود و هر یکی با از امر اعظام مکتوب کی از امر او ما در آن شهر تعین
 فرمود و بتجلیل از کوه کیتو فرود آمد و نیم شب بزواج تربیت غنچه شربت پرمهری فواجه عبدالله
 انصاری رسید و از روح پر فوج حضرت فواجه در یوزه سمت کرده و صبح کاذب بخیا بان مراده
 در راند و بتجلیل در باریق ز افغان دو اند بعضی در بان و مستحفظان کوشش نمودند بجایی نرسید
 بغیر تبریزین قفل دروازه را در نیم شکستند و حضرت اعلی بفتح و فیروزی بیایع درآمد قضا را آن
 شب یاد کار محمد منت در بر محبوسه خفته بود و آواز و عیده بکوش او رسید مراسیم بر حجت آن
 روز قیامت دیدن آشفته داریخواست تا خود را بکوش باغی ستواری سازد جمع خاصان حضرت
 اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان و وزیر کار آوردند و شاه مراده مذکور را غایب قاب
 از روح تنی شده از روی سراسیمگی در زمین میکشید و به سنت قدیم خود خاموشی اختیار
 نموده بود و پادشاه روز کار رو بدو کرد و گفت ای پخت تبار ما را عار آوردی و شرم
 نداشتی که همیشه ترکه طبع را با اجداد ما بوده اند و بر سر پر دولت ما را عار نیاید
 که بکشتی ترکه بر شاه سرخ سلطان جلوس منیایی و جمعی ترکانان سیکانه را بر رعایای
 ملک موروث با بظلم و بداد و مستطیساری مضرع ای سرور و دگر دوی روی سرخ آل
 و فی الحال اشراف فرمود تا کتیافان سیات آن شمراده و ابکد شکیان قبیله ملحق گردانیدند
 و کان فلک فی یته اربعاربع عین صوفی و سبعین و ثمانه علی الصبح مذکور
 لشکر ترکه که فزون از قیاس بودند فوج فوج خوار می نمودند و پوست بر اعصابی شان از
 خشت رکاب خدایندی پادشاهی خشک شده بود و امرای عظام هر جا که نام زد شده
 بودند فغانا برادرگاه عالم پیدا آوردند و حضرت اعلی الامر الایسر علی جلا را از روی
 سیات بیاساق رسانند و ذیل عفو بر جرائم جمیع مجمان پوشید و بقتضی ارحم ترحم
 و بهجتی و سه در کی از رعایت حی سمانه و تعالی واصل روزگار این خسرو نامدار شده بود
 ز نو عفو بر جرائم صفات اعمال سکنان مرسم گردانید و موقوف تذکره گوید شعور

یکت از نشان که داده بود داخل قاریاب	ره نور خویش از چشمه مرغان آب
تا خن آورده تا تحت مری وقت سحر	پنجو خورشید و فروخته ز چشم خنم هوا

اینچنین دولت کرد و در پیشه در جهان
وین چنین گامی که یاد غیرت کاسا
یارک لطف و کرم این دولت جاوید را
کوش داری دایما از اشغال و اهلالت

هفتم فتح آمد و خود است و مصاف نام دارد سلطان محمود حقیقت این قضیه را
که شامزاده مذکور چون شکست از جانب هراة بطرف مصار و آن ملک رفت باندک فرصتی
خشمی و شوکتی یافت و تنهایی ملک گیری لشکر را استرجاع نمود و پنج را مسخر کرد و حضرت
اعلی در آن حین بتلافی خرابی لشکر ترا که در خراسان نموده بودند مشغول بودند چون جبر
استیلا شد زاده مشا را به سبب شرف حضرت اعلی رسیدگی بکشت بر دفع شامزاده و
مذکور محروم فرمود و از حد جرجان و ما نذران تا نواحی مرخاب لشکر سپاه بر حرمه و گردون
جمع شد بدین احوال به نصایح مکاتیب شامزاده فرستاده مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت
وای شمره شجره خلافت خلاف کن و انصاف پیش آور و از رزم کوش دار که امروز پیش لشکر
وردی دولت متمم و بمقام برادری و مرتبه و فوزی قناعت نای و یقین بر آنکه دشمنان قدیم در
کین اند و در میان دولت کوشه نشین شامزاده سلطان محمود بدعا علی ملک از راه انصاف
تجاوز نمود و استدعای حرب قتال کرد حضرت اعلی چون از نصایح نایامید شد شمشیر کشید و
از قریب غیرت مکتوف ساخت و رباعی بران باش تا خاک باز افکند اگر خود بدانی که گیتی شکنی
و از آنکه چاره نباشد ز خاک جگر باید انجا دلخنی در تارک پادشاه اسلام لشکر و چشم را
از روی احتشام جمع نمود و در نواحی اند و خود بوضع که آنرا بکنسری گفتی صفای مصاف
راست کردی کفی افتد و که جوشید و که تابید و که خشید سر مرد و در کشتن سر و در کشتن
و خرد و صف شکن بتمتن تن برکت که سپهر سوار شده بملان و مبارزان بر جوب جریض میکرد
دل میداد من بنده مؤلف از ان مصاف در رکاب طغریاب بودم بعینه احساس کردم آواز
بگیرم برو ز خاک که آن بگیرم مردم لشکر میگفتند یقین شد که در حال الله غیب از کان تا لاف افکند
بعضی که آنروز مصاف حاضر بودند این حال احساس کرده اند ۴۰ آنرا که عین صحت ایراد مدبر بود
اجرام جلالت ادا و شکرات القصة بکلمه را نیمه فتح و زین گرفت و درایت سلطنت
سعد و لشکر خضم مغلوب و مردود کشت و این مصاف ایما و زان روز کار از مصاف و نایام
بیشمارند بلکه صفتی چنانکه میداند و جلدوی این مصاف حضرت اعلی خاقانی میگوید از امرای
نامدار و بهادران روزگارند و که این کار من بقیض خود کرده ام و امر او پهلوانان درین

روزگار راستم داشتند و این بیت بر خوانند **بیت** کای نسل ماه علت این شریفات
روی طغر از اینه رتخ تو پیدا و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار پنج و مصاف
آزما بجزیه ضبط در آورده احمد شتاق را که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرد
به دولت بهادر السلطه مراة معاودت فرمود و کان ذلک فی محرم اطرام سنت
و سبعین و ثمانه **ششم** محاصره بلخ و فتح انجاست و این قضیه از غرائب و عجایب
عالات است باید دانست که پنج شریفیم و بنای دولت در دنیا بر پنج کمره از باب توارخ
و بعضی گفته اند که ما و ما قدم است بعضی بابل را قدم گفته اند و بعضی گفته اند که بنای پنج
بلخ بن اخوخته نهاده و بعضی بر آنند که کیومرث بانی بلخ بود که کشته شد و شوشنگ را
در آن مقام بگشت و شادی حاصل ساخت و بنای آن شهر در انجا بنهادی الجلد در عظمت
و شوکت بلخ پنج کس را سخن نیست و حکما بلخ را اسم البلاد نام نهاده اند و قبه اسلام
وجه الارض و فیض التراب گفته اند قال الکیم او حد الدین نوری

آسمان که طفل بودی بلخ کودی دایه کیش **۱** و آنکه و آنکه کرد معور جهان را در
و این قبه و شهر است که اکنون معور است این را حصار هندوان میگویند و بعد از بلخ
شهر بلخ بدست احف بن قیس و قش بن سلم الباهلی نصر بن سیار که بر وزیر کار خلافت
هشام بن عبدالملک امیر خراسان بود فرمود که این قله را غلامان هندی او عارت
کردند و حمزه اصفهانی از محمد حریطی روایت کند که نصر را غلام هندی زر خرید
و حسن و غنیمت دوازده هزار بود و القصر فتح بلخ امری متعذر است چرا که خندق این حصار
آب خیز دارد و نفث بران می رود چون پادشاه اسلام بلخ را تسخیر کرد ایالت آن را
و کوتوالی حصار چنانکه ذکر شد و بر احمد شتاق مقرر شد و بعد از آنکه مدتی آن دی
طبع دون مشرب پادشاه اسلام عذر نظام ساخت و با دلی نعمت کفران نمود و بطر
اولاد غظام سلطان سعید ابو سعید میل نموده دم عصیان این صورت بر خاطر خطیر
ورای بنیر این پادشاه کبیر شاق آمد و در کاب میمون را محاصره بلخ کرد اندیشه لشکر گران
بر پنج براند و چن دقت محاصره مشغول گشت و فتحی میسر نشد و قتال و جنگهای پیوسته
او بینمود و مبارزان عساکر طغر مآثر بروج می شد و بعضی امر او را کابر بعض پادشاه
که فتح بلخ کار بزرگست و اوقات را ضایع کردن بدین امر بی فایده اگر خرد روی زمین تیر

این ویرانه در گذرد و همانا صلاح دولت ابد پیوست پست بشادی در میان جام کی
تولج گشته را مانند ری کسر حضرت پادشاه اسلام دولتی نعمت نام و جید نام
بردارد و از نرسو کند خورد بروز سفید و شب لاخورد که این باره با خاک پست آدم
و این دون نسب را بر تادم و شال بر اطراف مالک فرستاد و جسته ستانستان و آن
بختیق سازند چرخ انداز بغداد و بختیق و کشکبیر و مار از نهاد سگان پنج بر آورند
و دیگرهای عالی ساخته نفت زمان از سایر مالک روی بصوب پنج نهادند چون صد
اموال احوال مشتاق رسید در پنج از تنگی زندگانی مشتاق اجل موعود شد و چاره خزان
نمید که استغفار نماید و در قلعه بروی خمر و کاسکار گشت و شفاعت بامرای دولت و اعوان
حضرت آور تا جرمه را و از آن خمر و کاسکار در خواست کردند و پادشاه اسلام بطریق
و شیوه موردت که در جنت این منظر الطاف عفو و احسان است از جرات و جرأت آن قرام
نمک در گذشت و کان ذلک می شود و سه شمان و سبعین و ثمان ماه **قصه** مصاف
و فتح امیرزاده ابابکر بن سلطان سعید ابو سعید است و واقعه قتل شاهزاده مذکور و جمعی
از امرای تراکه و این قضیه چنان بود که والد شاهزاده ابابکر از شاهزادگان بدخشان
است و سلطان سعیدش را به بزرگانی خود این شاهزاده را در طفولت سلطنت
بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعه پدرش مرده ابابکر حشمت و شوکت و شدت
یافت و الحی شاهزاده بود و زیبا منظر و شجاع و پرتو و عالی قدر ملک بدخشان قناعت
نموده و علی الدوام بعیش مشغولی و تخیله مالک روی و این شعر را شاهزاده مذکور گوید
پست چه سجد در یکین من بدخشان از چشم تا بدخشان در یکین باد بکوستان سیم
چه جولان مرا میدان بین روی زمین باد شاهزاده که طبع لطیفش بدین متوال درستی
و سخن را برین سلیقه میگفت منظرش افتاب خشان و منشش کان بدخشان بهار این جوهر
که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند **قصه** شاهزاده مذکور را بکرات با خوان عظام
محاربت و مصالحت افتاده و آخر شاهزاده سلطان محمود سلطنت شده و حصارش دمان
و مضافات آنرا محاصره کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میسر از منزم شده و رجوع به
سیر اعلی میمون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را با غار و اکرام متقی نموده و مراجعت
و شفقت نمود و بمحض امدادش شرف ساخت و آن شاهزاده مدتی دولت و صف ملازم

رکاب میمون بود و اما مقصد آن او را از راه بروند و بدکان ساختند تا فکر غلط نموده از
استان فلک ایشان پادشاه روزگار و روگردان شده قرار بر قرار اختیار کرد و در شامی
الحال امیر سید مرزا غنون را بیکه بقتل رسانید و در نسب میادیت و خدمت و پند
آن امیر مظلوم بخشود و از نواحی ترمذ بقصد ملک خراسان غنیمت مرو نمود و پادشاه اسلام
خوچی از امرای عظام و سرداران کرام را بنفست و تادمر و پادشاه زاده مذکور مصفا
دادند و شاهزاده مذکور شکست یافت و منزم شده غنیمت بدخشان نمود و شامی
انجام یافت بطرف کابل و هند رکاب کرانمایه را سبک ساخته از حدود آب بند کج
و کمان میل کرمان کرد و در آن ولایه علی شکر ترکان بدو ملحق شده بود شاهزاده را در نصی
ملک عراق میگرد تا لشکر امیر یعقوب بیک کرام و زوالی ملک عراقین و از پنا
و دیار بکر و فارس و مضافات است و خلف الصدیق امیر سیر حسن بیک است قصد
شاهزاده مذکور نمود و در کر سیر کرمان و شاهزاده از لشکر تراکه منزم شده باز قصد
خراسان نمود چون منیان این خبر به پادشاه اسلام رسانیدند شاهزاده مشا را به از
غنیمت خراسان وارد و پادشاه اسلام بدولت بایلغار در پی شاهزاده ابابکر از دولت
فراه براه میان غنیمت ترش و سبزه وار نمود و پادشاه اسلام بر اثر آن میراند منزلی که
او سواری شد و بخت عساکر سلطانی میگفت تا از حدود ولایت فراه تا چهار فرسنگی
استر اباد پادشاه اسلام در عقب شاهزاده ابابکر بایلغار رسید و جماعتی که در آن سفر ملازم
رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند نمودند که در فراه را بسبب کاری ملازمان پادشاه
اسلام را سقط و ضایع و بروج و مانده شده باشد از قضا حق جل و علا فی لغاف روزی
در کنار آب جرجان سواجی استر اباد فرود آمد و بودند و بخت نشسته که ناگاه صولت رایت
میمون خمر روی زمین هویدا و سپاه شکر طوطی سپید گشت فی لغاف روز فرج اکبر معاینه
دیدند و سر اسیم و سیاه بخت بر اسپان و دیدند و گرو فری میزدند و حرکت بدو جی می نمود
سرانجام بای ثبات زیر سنگ بخت و دست تصدی بسته در میان محنت گشت **پست**
که بتو ختم گویم و برادر شاه مثل کجاشک و پاپشته و هر صبا آخر چون دریای موج عا
پادشاه اسلام برگردایشان محیط شده راه گیر نیافتد بفرزرت خود در آب جرجان انداخت
چندی در آب تلف شدند اکثر از آن سپاه مخدول بگند دشمن بن خمر و دو قلعه میقتد گشتند

زنج و زنج و بیکه

رسیده که کیوان بالانشین فلک صفیقین بر چرخ دماقین زمین حاسد است و بار از هر من سنبله از

ر شک این حالات گشته	مهر جا که پهنایت لطف تو در همه جا
تابوت و دار بود کنون تحت و مبرت	وارالامان تحت مهری باد وجود تو
ر شک بهشت و شمع اقایم کشور است	خی جل و علا تعالی شاه سایه یارین خسرو

نیروز تحت خجسته امار که واسطه امن امان و پناه و ملاذ انانی ایام است تا در سالهای دور
و محله مستدام دارد و شامه ادا کان عالی مقام که هر کدام شمع شبستان دولت و سر و بستان
حشمت اندر پناه ظل جاده این خسرو دولت پناه قرنها پیشمار پاینده مستدام دارد
و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحب قران ثابت و متورمان
و هر روز فتح تازه و دوتی بی اندازه از دیوان سخن قیمنه نصیب این حشر و محبت تقا باد باینشی و الله
الاجاد پست از ان پیشتر کاوری در ضمیر ولایت شان باشی و افاق گیر بر همه اعدا
من قال امین مصلحت آنست که کتاب را بد عالی پادشاه اسلام ختم گردانیم
تمت الکتاب بعون الله الملك الوهاب

قدم بتالیف و تحریر مده التذکره اقل عباد الله و دستاورد بر مدار الدوله من محبت و القاری
اصح الله شاه فی سابع عشرین شهر شوال سنه ایشین
و تسعین و ثمان مائه